مناهج الطالبین و مسالک الصادقین

تألیف:

نجم الدین محمود بن سعدالله اصفهانی

(بین سال‌های ۶۴۵ ــ ۷۲۸ هجری قمری)

به اهتمام:

نجیب مایل هروی

با همکاری:

سید عارف نوشاهی

مناهج الطالبین و مسالک الصادقین

تألیف :

سید محمد بخاری

بین سالهای ۶۹۵-۷۲۸ ه-ق

باهتمام :

نجیب مایل هروی

* مناهج الطالبین و مسالک الصادقین
* سید محمد بخاری (٦٩٥— ٧٢٨)
* تصحیح: نجیب مایل هروی
* حروفچین: حروفچینی گیتی خودکار ٨٩٠٨٧٧
* چاپ اول: ١٣٦٤ = ١٤٠٥
* انتشارات مولی
تهران— خیابان انقلاب— چهارراه ابوریحان— تلفن ٦٤٩٢٤٣
* تعداد: ١٢٠٠
چاپ: آرین
فیلم و زینک: لیتوگرافی ١١٠ تلفن ٦٦٠٧٦٠

فهرست مطالب

مقدّمهٔ مصحح

مناهج الطالبین و مسالک السالکین

(متن)

به‌نام خداوندِ جهان آفریدهٔ جان بخشنده

مقدّمه

۱: جادهٔ هموار یا سنگلاخ تصحیح؟

چندی پیش همراه با یکی از دوستان به مناسبتی به سازمان لغت‌نامهٔ علاّمهٔ شهیر مرحوم علی اکبر دهخدا رفتیم، در آنجا سعادت یار شد ودیدار دانشمند ارجمند آقای دکتر فرشیدورد دست داد و به مناسبتی سخن از کارهای فرهنگی و تحقیقاتی پیش آمد؛ آقای فرشید ورد گفتند که: امروزه تصحیح متون باب شده و همگان روی بسوی تصحیح متون دیرینه آورده‌اند و این امر سبب شده است که از تحقیقات توقیفی و توصیفی دربارهٔ زبان و ادبیّات فارسی و مسایل و مطالب فرهنگی دور شوند و باز مانند. ایشان علاقه به تصحیح متون را به آن دلیل می دانند که جادهٔ تصحیح هموار، و پیچ و خم آن نموده شده است!

درهمان ایّام حینی که نگارنده از تهران بطرف مشهد می آمد بخت با منِ بنده یار شد و فاصلهٔ راه تهران — مشهد را با دوست فاضل آقای محمّدی — مربّی دانشگاه مشهد — همسفر شدم، در راه از «اینجا» و «آنجا» با ایشان می گفتم و بیشتر از آنچه می گفتم می شنودم ایشان عقیده داشتند که کار تصحیح مال پیرمردان است که افتاده شده‌اند و گوشه‌ای اختیار کرده‌اند و از تماشا کردن نیز بیزارند و تصحیح متون را وسیله‌ای برای ادامهٔ کارهای فرهنگی خود ساخته‌اند؛ ما باید برویم وتحقیق کنیم و...

اینکه آیا جادهٔ تصحیح هموار شده است یا نه؟ و اینکه اگر متون دیرینهٔ پارسی احیاء نشود و در دسترس قرار نگیرد تحقیق بر چه چیزی توان کردن، و اینکه آنان که تصحیح را با دیدِ غیر تحقیقی، برمی گیرند آیا درین زمینه گامی نهاده‌اند و یا از مشکلات راه آگاهند و یا اطلاع دارند که احیاء و بررسی اندیشه‌های پیشینه

برای ساختن حال و آیندهٔ فرهنگی هر ملتی امری لازم، بل واجب است، و آیا می دانند که امروزه درجمیع حوزه های فرهنگی مابجزعده ای اندك، دیگران از راه و رسم تصحیح علمی بیگانه اند، و اینکه اگر متون دیر ینه احیاء نشود و دردسترس قرار نگیرد تحقیق بر چه چیزی توان کرد؛ بحثی است که باید بدان توجّه شود، و نگارندهٔ این سطور ذیلاً، باختصار در ین باره چند نکته را بصورت ابتر و باز بانی ناسخته و فراخور حال این و آن بیان می کنم.

مسألهٔ مهم و بسیار بسیار نازک و بار یک تصحیح بشیوه و «مِتُد»ی که امروزه رواج دارد از چند دههٔ معاصر فراتر نمی رود هر چند که در گذشته نیز تصحیح متون به طرزی نه چون شیوهٔ امروز معمول بوده است چندانکه یکی از شیوه های پیشینیان آن بوده که مؤلّف چون کتابی تألیف می کرده و برای تکثیر، آن کتاب را در دسترس کتّاب و نسّاخ می گذارده، گاهگاهی پیش می آمده که کاتب و یا دیگران، آن دستنویس را برمؤلّف سماع می کرده اند از آنجمله می توان از نسخه ای از عوارف المعارف شیخ شهاب الدین سهروردی نام برد که در سنهٔ ٦٢٤ در رباط مأمونیه بر مؤلف سماع کرده اند[1]. یا مثلا نورالدین عبدالرحمن جامی بیشترِ تألیفاتش را بعد از استنساخ با شاگرد ممتازش یعنی عبدالغفور لاری تصحیح و مقابله می کرده است. علی واعظ کاشفی این نکته را در مورد شرح فصوص الحکم از قول جامی چنین یاد می کند که در پایان نسخه ای از آن کتاب نوشته بوده است:

«تمّت مقابلة هذالکتاب بینی و بین صاحبه و هو الاخ الفاضل و المولی الکامل ذوالرأی صائب و الفکر الثاقب رضی الملة و الدّین عبدالغفور، استخلصه اللّه سبحانه لنفسه، و یکون له عوضاً عن کلّ شیئ فی اواسط شهر جمادی الاولی المنتظمه فی سلک شهور سنه ست و تسعین و ثمانمائة[2]».

نیز در روزگار تیمور یان در هرات مجمعی تأسیس شده بود که عده ای از فضلا گرد می آمدند و گاهگاهی نیز به مقابله و تصحیح متون دیر ینه می پرداختند که البته ذوق تربیت شدهٔ آنان دستیارشان بود در مقابله وتصحیح متون. چندانکه شاهنامهٔ بایسنغری را همان مجمع تنظیم کرده اند و نیز نگارنده نسخه ای شاهانه از همان دوره با تذهیبهای مکتب هرات از دیوان خاقانی شروانی در کابل نزد کتابفروشی دیده ام که

۱ــ این نسخه به شمارهٔ ۱۸۰ در مجموعهٔ لالااسمعیل موجود است و باید در تصحیح مجدّد عوارف آن نسخه نادیده گرفته نشود. نیز نسخه ای از ین کتاب در کتابخانهٔ شهید علی به شمارهٔ ۱۲۸۹ محفوظ است با تار یخ سلخ صفر ٦٣٢، که دومین نسخهٔ موجود از آن کتاب است.

۲ــ رشحات عین الحیات ۱:۲۸٦.

در پایان آن عبارتی آمده بود که مبتنی بر دقیقهٔ مزبور بود، در هامش آن نسخه نیز بعضی اختلاف نسخ درج شده بود. جالب آن بود که معانی کلمات با توجّه به بافت ساختاری ومعانی مطلوب در اشعار، ثبت شده بود و واژه‌ای که خوش‌تر می نمود و مفهوم‌تر، در متن آورده شده بود[۳].

أمّا تصحیح به شیوه‌ای که امروز در میان محقّقان ومصححان فارسی زبان رواج دارد پیشینهٔ تاریخی چندانی ندارد بل از پسِ تأمّلات خاورشناسان بر متون کهن فارسی، بوسیلهٔ بزرگ‌وارانی چونانِ مرحوم علاّمه قزوینی و روان شاد زنده یاد بدیع‌الزمان فروزانفر و چندتنی دیگر رواج یافت متونی که بوسیله آقایان قزوینی و فروزانفر بچاپ رسید از نمونه‌هایست بسیار دقیق و علمی از فن تصحیح آثار دیرینهٔ پارسی.

در دو سه دههٔ اخیر فن تصحیح و تنقیح متون پارسی در میان محقّقان پارسی زبان جای باز کرد و قسمتی از متون مشهور و مهم پارسی با روشهای علمی تصحیح و چاپ شد، اما از آنجا که در ین زمینه در مجامع آموزشی — آنچنان که سزاوار بود — سخنی بمیان نمی‌آمد، و نیز از آنجا که اهمیّت این فن در نظرِ برخی از «نوگرایان» فارسی زبان، امری عبث و بیهوده تلقی می‌شد، و از آنجا که شکافی چشمگیر در میان «نوگرایان» و «کهن گرایان» پیش آمد، و کمتر بودند کسانی که متوجّه باشند که «دیرینه»ها را احیاء کردن، و از آن برای «امروزینه»ها بهره بردن، و پل «آینده»های فرهنگی را ساختن؛ کاری است ارزنده‌تر و سخته‌تر از آنکه به‌سادگی «دیروز» را فراموش کنیم و «امروز» را بر بنیاد ناچیز و نااستواری اساس بگذاریم و «فردا» را نیز نادیده انگاریم. به لحاظ این دلیل و به جهات دهها دلیل دیگر، چون ناپایداریهای غریب سیاسی و پسندهای ناخوش اجتماعی و بر اثر بی‌توجّهی عده‌ای — نمی‌گویم همگان — از اولیای پر نفوذ مراکز تعلیماتی و فرهنگی، امر تصحیح متون آنچنانکه می بایست و می‌شایست با شیوه‌های علمی و طروز تحقیقی پایگیر نشد و بجز عده‌ای انگشت شمار به‌این امر مهم و خطیر روی نیاوردند که آنهم بیشتری افراد

۳— نیز نسخه‌های زیادی از دورهٔ قاجار، از جمله آثار ملاعبدالله زنوزی موجود است که بر مؤلّف سماع کرده‌اند و مؤلف نکته‌هایی را در هامش افزوده و در پایان کتاب صحت مطالب را تأیید و امضاء کرده‌است. و از همین دست است کشف المحجوب هجویری، نسخهٔ ۳۶۷ — ۱۹٦٤ موزهٔ ملی کراچی که یارمحمد نامی آن را مقابله کرده و اختلاف نسخه‌ها را در هامش آورده است. بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه ملی پاکستان ۲۵۳— ۲۵٤.

این عدهٔ قلیل ازسالخوردگان اند، که خدایشان عمردهاد، و چون فرمان یابند جای آنان را بی تردید سالهای سال خالی خواهیم یافت. برای مثال خوانندهٔ ارجمند رابه گذشتهٔ چندین ساله نمی برم در همین نیم دههٔ اخیر دو سه نفر از محققان و مصححان بزرگ ما که بدون شک از استادان مسلّم معاصر بودند یعنی آقایان مجتبی مینوی و جلال الدین همایی از میان ما کوچیدند؛ آیا توانسته ایم جایگزینی از برای آنان پیدا کنیم[۴]؟!

از پاسخ «نه» در جواب سؤال مزبور که بگذریم می رسیم به آنکه آن شاهراه[۵] تصحیح که بوسیلهٔ بزرگ وارانی چون علاّمهٔ قزوینی و فروزانفر و همطرازان آن دو نموده

۴ــبا کمال تأسف بازماندگان و حتّی تربیت شدگان دست آن دو بزرگ وار آنچنانکه شایستهٔ مقام آنانست ازدر گذشت وهمچنان از زحمات بسیار مفیدی که در راه اشاعه فرهنگ فارسی کشیده اند تجلیل نکرده اند البته به نظر منِ بنده این کم توجهی ظاهراً ناشی از دو عارضهٔ زیر است:

الف: عوارضی که بر اثر رخدادهای سیاسی پیش آمد و این مسایل را تحت الشعاع قرار داد.

ب: عارضهٔ دیگر که با کمال تأسف باید یاد بکنم رسمی ناخوش و ناسخته ایست که درمیان برخی از عالم نمایانِ کم اطلاع شدیداً شایع است و آن اینست که آنان که خود را بتلبیس ملبّس به لباس علمی و فرهنگی کرده اند و... بدلیل آنکه خود جوهر علمی ندارند و اگر دارند علم شان بقول مولوی بر تن زده است نه برجان، و و بال شان شده است نه بال، بجای آنکه خود اهتمامی بورزند و آستین همتی بجنبانند وکاری بکنند، و یا با ادلّهٔ شافی و بینش کافی لغزشها و کمبودها را به نقد بگیرند و در راه سازندگی بکوشند با کمال بی دقتی سهام زبان را متوجه آن دسته از پاکبازانی می کنند که شام و بام را در پی اعتلای فرهنگ جامعهٔ فارسی زبان سپری می کنند و از همهٔ حقوق زندگی خود و اطرافیان خود چشم می پوشند و در ین راه نثار می کنند

حال شبهای مراهمچومنی داندو بس   توچه دانی که شب سوختگان چون گذرد

دوستی می گفت که: «مقدّمهٔ دیوان اشعار آقای گلچین معانی را خواندم، ایشان دو سه صفحه از آن مقدمه را به تعریف کارهای خود مخصوص کرده اند». گفتم: در زمان پیشین اهل کسب و اصحاب بازار با همدیگر مخالفت می ورزیدند و کتابخواندگان یکدیگر را بزرگ می داشتند و آثار یکدیگر را با رغبت می خواندند ودر توکید اندیشه های یکدیگر می کوشیدند و به خواستگاری آراء و افکار همدیگر می شتافتند؛ امروز برغم دیروز، اهل کسب با همدیگر الفت گرفته اند و همدیگر را استوار می دارند و بعضاً بر باطل خود جمع آمده اند و اما کثیری از اهل قلم و کتاب به علم و دانش یکدیگر حسد می ورزند و در ویرانی بنیادهای فکری یکدیگر اثرات سؤ می گذارند و بجای انتقاد علمی به ایرادهای سطحی روی می آورند ودیگران را نفی می کنند تا خود را به خیال واهی خویش اثبات کرده باشند و بدینسان بر حق خود پراکنده شده اند! پس در چنین روزگاری که عطر معطر گلچینها با وزش باد سموم به مشام جان دیگران نمی رسد اگر هم آقای گلچین وامثال ایشان از کارهای خود یاد نکنند چکار کنند؟

از ین همه بگذر، بیگه آمدست حبیب   که حرف وصوت زدنیاست وهست دنیا پل

۵ــ در اینجا نیز خاطره ای به یادم آمد که نوشتن آن برای خنده ای می ارزد و آن اینکه: در زمان سلطنت در ایران در کلاسی که درس زبانشناسی و تجزیهٔ کلمات مرکّب بود و سخن از آثاری می رفت که بر دگرگونی دستگاه واژگان زبان اثر دارند، معلم محترم آن وقت به آثار سیاسی و تأثیر آن بر زبان توجّه نداد بنده با سادگی تهوّرآمیزی بحث را به اثرات سیاسی بر زبان کشاندم و گفتم مثلاً در گونهٔ فارسی افغانستان کلمهٔ «شاهراه» ←

شد و تا حدی هم شمعهای همیشه‌سوزی در کناره‌های آن گذارده شد، آنهم بوسیلهٔ عده‌ای نادیده گرفته شد، بطوریکه اگر به این مسأله در مراکز علمی و آموزشی توجه بنیادی نشود خوف آن می‌رود که از پسِ چند تن از محقّقان و مصححان معاصر، آن شاهراه به سنگلاخی وحشتناک بدل شود. برای روشن شدن این تعبیر، دو نمونه از سخنان یکی دو تن از آقایانی را می‌آورم که خود دعوی تصحیح و تحقیق در متون دیرینهٔ پارسی را دارند با این نظر که:

یکی می‌گفت[۶]: «این آقای عثمان‌یحیی که سوادی ندارد آمده است و آثار سیّدحیدر آملی را خراب کرده است». گفتم: عثمان‌یحیی بدون شک یکی از محقّقان بی‌بدیل و از مصححان کم نظیر معاصر است که در میان اعراب پیدا شده، تسلّطی که در آثار ابن عربی و متعلّقات آن دارد و آثاری که در ین زمینه عرضه داشته است از جمله: فهرست کتابشناسی ابن‌عربی و تصحیحاتی چون ختم‌الاولیاء حکیم ترمذی و جامع الأسرار و رسالهٔ نقدالنقود و نصّ النصوص — که بعضی از آنها با همکاری شادروان هنری کربن بوده — مبیّن شخصیت علمی اوست.

دیگری می‌گفت: «این آقای ویلیام چیتیک نقاش ماهریست، در نقدالنصوص جامی چنان و چنان کرده و نقشهای فارسی و لاتین را بهم آمیخته و بعنوان نسخه بدل به ما داده است».

گفتم: مقدّمه‌ای آنچنان عالمانه و موجز دربارهٔ جامی و آثار او، و رفع بعضی از اختلاط‌های فهرستی و نمودن جزئیات مآخذ مؤلف و تعلیقات و فهارس چندگانه و مقابله کردن متنی متأخّر از روی چندین نسخه و بخاطر دیدنِ نکته‌ای و نسخه‌ای از ین کشور به آن کشور رفتن را نقاشی خواندن منصفانه نیست، بکوشید تا برزحمات آنان تأمّل کنید و خود نیز در امور تحقیقاتی — فرهنگی از کرده‌های آنان بهره‌ور گردید.

استعمال دارد ولی در ایران بنابر دلایل سیاسی این کلمه را به «بزرگراه» عوض کرده‌اند، و در حواشی هرات‌جویی هست با پیشینهٔ تاریخی که تا زمان سقوط محمد ظاهر آن را «شاهجوی» می‌گفتند ولی می‌گویند که با آمدن محمد داود، نامِ آن جوی را «جمهوری جوی» گذاردند و عده‌ای نیز بسیار خوشی می‌نمودند که در حوالی جمهوری‌جوی می‌زیند و توجّه نداشتند که جمهوری‌جوی را بزودی جمهوری‌زاده‌جوی می‌کنند و از آن راهی می‌سازند از بهرِ آمد و شد تانکهای روسی!

۶— از آوردن اسم در اینجا معذورم اما نگارنده، خاطرات بسیار زیادی در زمینه‌های فرهنگی و... در طول سیزده سال اقامتم در ایران دارم که آنها را فراهم آورده‌ام و سفرنامه‌ای به نام «طبل هفت پیچ» — با توجّه به هفتهای آقای دکتر پاریزی — تحریر و تنظیم کرده‌ام و درآنجا از آوردن اسم احتراز نکرده‌ام زیرا شاید که در مطالعات تاریخ فرهنگی فارسی زبانان در میان نسلهای بعد خالی از فایده‌ای نباشد.

باری این قصّه، سری دراز دارد و بهتر است که بهمین جا بپایان رسد؛ ولیکن یادآوری این نکته بعنوان نتیجهٔ این بدیهیات، لازم است که: آنچنانکه آقای دکتر فرشیدورد می‌پندارند و جادهٔ تصحیح را هموار می انگارند، و آنچنانکه دیگران به‌نفی تصحیح و تحقیق در متون دیرینهٔ پارسی علَم می‌شوند مقرون با صواب نیست و بهتر است که درین زمینه توجّه بیشتری بعمل آید و در مراکز آموزشی، لااقل در دورهٔ لیسانس درسهایی گذارده شود که مسألهٔ تحقیق وتصحیح متون به بررسی گرفته شود و اهمیّت این مسأله مورد توجّه دانشجویان قرار بگیرد.

برای عملی کردن این نظر لازم است که اولیاء امور دردانشگاهها افرادی را برای تدریس و یا همکاری با معلمان و استادانی که برای درس گفتن حاضر می‌شوند برگزینند که همزمان با تحرّک وضع فرهنگی در پهنهٔ جهان و یا لااقل در سطح کشور آشنا باشند و قسمتی از عمر عزیز را در کتب خانه‌های جهان و یا لااقل در کتب خانه‌های معتبر کشور خاک خورده باشند و نسخه‌های خطی را بررسی کرده باشند و هم از دیدگاه نظری و هم از نظرگاه تجربی به رموز و پیچ وخم نسخه‌شناسی و خط‌شناسی و مکاتب مختلف کتابسازی و نسخه‌آرایی آشنایی حاصل کرده وآنگاه به کتابشناسی — که مرحلهٔ ارزشمندتر و نیز خطیرتر تحقیق است — دست یافته باشند، آنچنانکه بصرف آشنایی با نام و نشان کتاب و مؤلف بسنده نکرده باشند بل نوآوریهای مؤلف رابشناسند و گرفته هایش را از یافته های اسلافش ممتاز کنند و احیاناً تأثیری را که بر معاصران و اخلاف داشته بازجویند و رتبت و منزلت آن اثر را در تاریخ تطور و تحوّل آراء و افکار اجتماعی و... باز نمایند؛ زیرا که این چنین کس بر اثرِ انتخاب خود به سویَ کتاب می‌رود و به آنچه مشهور شده است و یا علَم کرده و انتصاب نموده‌اند بسنده نمی کند و نتیجهً شاگردان را نیز به حرکت در می‌آورد و بسیاری از گوشه کنارهای فرهنگی را منجّز و پیدا می گرداند.

مع الأسف بر اثرِ دلایلی که همگان می دانند عده‌ای از دست اندرکاران مسایل آموزشی از تحرّک موصوف بدورند مثلاً به همان چند جزوهٔ درسی و چند کتاب معدودی که خود در زمان تلمّذ به‌آنها آشنایی حاصل کرده‌اند اکتفا می کنند و در تعلیم و تربیت دیگران بجز از آنچه خودشان در هنگام فراگیری رسمی آموخته‌اند فراتر نمی روند.

به‌عبارتی دیگر اگر فرهنگ علمی را به مثابت باغچه‌ای گسترده و پهناور فرض کنیم که همچون کسی آن را وصف کند، به دلیل آنکه وی در پی دیواری نشسته

گلین، و نیز یک روزنه بیشتر در مدّ نظر ندارد بدون شک تصویری که از آن باغچه ارائه می‌دهد محدود به همان روزنهٔ یگانه خواهد بود، بنابرین اگر معلمی تن به مشهورات بدهد و همزمان با تحوّل و تحرّک فرهنگی جنبیدن اختیار نکند به مرتبت همان کوری است که سنایی و مولوی در حدیقه و مثنوی وصف او و امثال او را کرده‌اند که چگونه از تعریف پیلی بازمانده‌اند[7]. نتیجه‌ای که ازین شیوهٔ ناخوش عاید می‌گردد اینست که نخست خود مدّرس به دلیل آنکه از یک روزنه آن باغچهٔ فرهنگی را نگریسته، چون روزنهٔ دیگر رخ نماید به ردّ و انکار آن می‌پردازد زیرا با آن آشنایی والفی ندارد؛ و در غایت معلمی می‌شود پراز حبّ و بغض، و چون مربّی گرفتار حبّ و بغض باشد مربّی نیز از آن بی‌بهره نمی‌ماند، و چون حبّ و بغض در فرهنگ یک جامعه راه‌یابد خواه‌ناخواه هویّت فرهنگی او به ابتذال کشیده می‌شود، و چون هویّت فرهنگی جامعه مبتذل بود جمیع پایه‌های زندگی معنوی و صوری آن جامعه تباه خواهد شد.

* *

۲: مؤلّف مناهج الطالبین

آثار صوفیه در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم ونیمهٔ اوّل قرن هشتم، یعنی بین سالهای ۶۵۰ تا ۷۵۰ هجری بسیار متنوع است و گوناگون، و نیز متضمّن پخته‌ترین و سخته‌ترین یافته‌های عرفانی و... درین قرن در میان آثار صوفیه هم رسایلی می‌بینیم که در آداب عملی صوفیه تألیف و یا ترجمه شده است، و هم کتابهایی داریم که در زمینهٔ یافته‌های خداشناسی و جهان‌شناسی و متضمّن آراء نظری آنان است، و نیز در همین دوره پیروان و اصحاب ابن‌عربی به پیروی از وی آثاری به پارسی تألیف می‌کنند و یابر فصوص وی شرح می‌نویسند، و هم کتابهایی را می‌یابیم که جای پای قشیری و ابونصرسراج و هجویری در آن مشاهده می‌شود، و همچنان با آثاری روبرو هستیم که ارزنده‌ترین اطلاعات عرفانی عصری را می‌نمایانند. از اینرو نگارنده آثار عرفانی بازمانده ازین قرن را از یک نظر، به سه دسته تقسیم می‌کنم بقرار زیر:

دستهٔ اوّل آثاریست که به دنبال شیوع و رواج آراء و عقاید ابن فارض و ابن عربی در ایران و خارج از ایران تألیف شده و نمایندهٔ شرح و تفصیل آراء آندوست. می‌دانیم که درنیمهٔ دوم قرن هفتم و نیمهٔ اوّل قرن هشتم هجری مکتب ابن‌عربی در ایران به اوج شکفایی خود می‌رسد، و با ظهور صدرالدین قونوی آراء شیخ اکبر با نظم و ترتیب

۷ــ البته نتیجه‌ای که سنایی و مولوی از آن داستان گرفته‌اند چیزی غیر از نظر مزبور است، نتیجه گیری آنان از آن داستان لاهوتی است و ما به جنبهٔ ناسوتی این داستان اشارت کرده‌ایم.

عالمانهٔ آن رخ می‌نماید و رواج می گیرد و بسیاری از عارفان این دوره را بسوی خود می کشد صرف نظر از آثار تازی قونوی، مانند: فکوک، النفحات الالهیة، اعجازالبیان فی تأویل أمّ‌القرآن و غیره، آثار فارسی او، چون: تبصرة المبتدی و مطالع الایمان، خالی از عرفان بمشرب ابن‌عربی نیست. جَنْدی نیز که بر فصوص و مواقع النجوم ابن عربی گزارشهایی نوشته است در آثار فارسی خود مانند نفحة الرّوح و تحفة الفتوح شدیداً از آراء و عقاید و حتی منطق زبانی ابن‌عربی متأثر است[۸]. سعید فرغانی نیز در شرح تائیه ابن فارض — که معروف است به مشارق‌الدراری الزهر فی کشف حقائق نظم الدرر — و هم در مناهج العباد الی المعاد از آراء ابن عربی متأثر است[۹]. عبدالرزاق کاشانی متوفی ۷۳٦ از مدافعان و ناشران ممتاز ابن‌عربی بوده و سوای شرح فصوص، در تأویلات قرآن و شرح منازل السائرین و حتی اصطلاحات الصوفیة هم از آراء ابن عربی شدیداً متأثر است. از همین قبیله است سعدالدین حمّویه و داود قیصری و فخرالدین عراقی و شمس الدین ابراهیم ابرقوهی مؤلف مجمع البحرین[۱۰].

دستهٔ دوم آثاریست که بدور از حوزهٔ فکری ابن عربی ساخته و پرداخته شده است و در ین دسته از آثار عرفانی، صرف نظر از مطالب نظری، دقایق و یافته‌های تجربی مؤلف و نیز فواید عصری پراهمیتی دیده می‌شود. مثال ممتاز برای این دسته نوشته‌ها آثار شیخ المحقّقین علاء الدوله سمنانی است چونان: بیان الاحسان لاهل العرفان، سرّ بال البال لذوی اهل الحال، سَلْوة العاشقین و سَکْتة المشتاقین، فرحة العالمین و فرجة الکاملین، فتح المبین لاهل الیقین و غیره، که در آنها دقیق‌ترین و معتبرترین اطلاعات عصری از مشایخ همعصر مؤلف و وقایع تاریخی روزگار نویسنده و پسندها و آداب معمول عرفانی در آن زمان مشهود است. دیگر از ین دسته آثار، برخی از تألیفات مراد و دلیل علاء الدوله یعنی شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی را باید یاد کرد مانند کاشف الأسرار، و رسالهٔ فی کیفیة التسلیک و الاجلاس فی الخلوة که پسندها و برخی از آداب معمول در میان صوفیهٔ آن روزگار را می‌نمایاند. نیز پاره‌ای از پسندهای صوفیانه در اورادالأحباب ابوالمفاخر یحیی باخرزی آمده است — بجز از قسمت عمدهٔ

۸— بنگرید به: نفحة الروح ۱۲۵.

۹— بنگرید به: مقدمهٔ آقای آشتیانی بر مشارق الدراری، اثردیگرفرغانی یعنی مناهج العبادرانگارندهٔ این سطور در دست تصحیح دارد.

۱۰— مجمع البحرین از امّهات کتب فلسفی — عرفانی بمشرب عرفان شیعی است که بین دههٔ نخستین و دومین ازسدهٔ هشتم به پارسی بسیار استوار تألیف شده. بنگرید به مقدمهٔ نگارنده بر آن کتاب.

آن کتاب که ترجمهٔ آداب المریدین ابونجیب سهروردی[۱۱] و آداب الصوفیه نجم کبری و حیلة الأبدال ابن عربی و قوت القلوب ابوطالب مکّی است — که قابل توجه و بسیار مهم است مانند شرحی که مؤلف دربارهٔ برخی از مصطلحات استعاری و سمبولیک صوفیه ارائه می دهد و تعبیراتی که در آن دوره از آن اصطلاحات می شده است[۱۲].

دستهٔ سوم آثاریست که حیثیت دائرةالمعارفی دارند و ادامهٔ تألیفاتی چون قوت القلوب،رسالهٔ قشیریه، اللمع و کشف المحجوب هجویری و صوفی نامهٔ عبادی مروزی بشمار می روند. سردستهٔ این آثار عوارف المعارف سهروردی است که در فاصله ۶۵۰ — ۸۵۰ هجری چندبار به فارسی — به نثر و نظم — ترجمه شده است[۱۳]. از آنجمله است ترجمهٔ کهن اسماعیل بن عبدالمؤمن به نثر بسیار شیوا و پخته ازسدهٔ هفتم هجری و ترجمهٔ منظوم عماد فقیه به‌نام طریقت نامه و ترجمهٔ متصرفانهٔ عزّالدین محمود کاشانی به نام مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، و ترجمهٔ صدرالدین جنید شیرازی به نام ذیل المعارف، و ترجمه و گزارش فیض اللّه خراسانی به نام نجات السالکین.

دیگر از آثار دائرةالمعارفی تصوف درین یک قرن، کتابی است بسیار بسیار ارزنده با نثر سخته و متین و شیوای فارسی و با فواید و اطلاعات اجتماعی — عصری، به نام مناهج الطالبین و مسالک الصادقین که ظاهراً در میانهٔ سالهای ۶۹۵ — ۷۲۸ هجری به نگارش درآمده است[۱۴] بوسیلهٔ سیّد محمّد بخاری.

در اینکه مؤلف این رساله در چه زمانی می زیسته و چه آثاری تألیف کرده بوده، اطلاعات دقیقی دردست نیست. در هیچ جای این رساله، نه در دیباچه و نه درخاتمه و نه در لابلای کتاب، مؤلف از خود و سیر و سلوک خود یاد نکرده و نیز به اشاره‌ای صریح به اینکه بتوان او را دقیق‌تر شناخت نپرداخته است هر جا که یافته‌ها و استنباطات خود را در کتاب می آورد از خود با عنوان «این ضعیف» و «این عاجز» یاد می کند، و لیکن در اینکه این کتاب بین سالهای ۶۹۵— ۷۲۸ تألیف شده است و مؤلف نیز نیمهٔ دوم قرن هفتم و آغاز قرن هشتم را درک کرده بوده تردیدی ندارم؛ زیرا که نصوصی درین کتاب در زمینه‌های اجتماعی و تاریخی آمده است که مؤید این

۱۱— بنگرید به مقدمهٔ نگارنده بر آداب المریدین ۲۹ — ۳۳.

۱۲— بنگرید به: اوراد الاحباب ۲:۲۳۹ به بعد.

۱۳— بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲ (۱): ۱۰۸۶، دکتر نذیر احمد: ترجمهٔ قدیمی از عوارف المعارف، بیاض ج ۳. ش ۱. ص ۱۱۷.

۱۴— بنگرید به: الذریعه ۲۲: ۳۴۷.

نظر تواند بود. بعلاوهٔ آن، گونهٔ زبانی مؤلف و اشعاری که از شاعران پارسی زبان در تأیید سخنانش می آورد نشانه های خوبیست که می نمایاند که: این اثر نفیس در میان سالهای مزبور به سلک تحریر درآمده است.

در یگانه مأخذی که ذکری از ین کتاب و نام مؤلف و ابواب مؤلّفه اش به میان آمده، فهرست معروف حاج خلیفه یعنی کشف الظنون است که در ستون ۱۸٤٦ می نویسد: «مناهج الطالبین — فارسی للسیّد محمّد بخاری المتوفی سنة (؟) رتبه علی مقدّمة و عشرة ابواب، المقدمة فی تمهید الکتاب، الباب الأوّل فی الاعتقاد، الثانی فی التقوی، الثالث فی امر الباطن و معرفة الأدب، الرابع فی التنبیه و الایقاظ للمرید، الخامس فی آداب الصحبة، السادس فی شرائط الذکر، السابع فی المعرفة والمشیخة، الثامن فی اثبات الرؤیة والمشاهدة، التاسع فی الهدایة والضلالة، العاشر فی العلم والعمل».

باری پردازندهٔ مناهج الطالبین از جملهٔ مشایخ بسیار نامبردار عصر خود — اواخر سدهٔ هفتم و اوایل سدهٔ هشتم — بوده است شاید هم اشتهار بیش از حد او سبب شده باشد که از ذکر نام و آوردنِ نشان خود در دیباچهٔ کتاب اجتناب کند، بهر حال او به مقام ارشاد رسیده بوده و درمسایل نظری و آداب عملی صوفیه صاحب نظر بوده و در ین کتاب نیز گاهگاهی نظراتش را در ین زمینه ها مبروز می دارد. چنانچه در بحث از مقامات ومنازل صوفیه می نویسد که:

> «بعضی گفته اند که هزار علَم است و علَم نشان بود، و بعضی از آن هزار مقام، صد مقام اختیار کرده اند و برشمرده، و بعضی از آن چهل اختیار کرده اند و این عاجز از آن ده اختیار کرده بحسب اولویّت». [۵۵ — الف]

أیضاً در بحث های بسیار مفید و ارزنده ای که در بارهٔ ذکر جلی و خفی می کند می نویسد:

> «و بعضی از صوفیان را طریقت این بوده است که هیچ آواز نکرده اند بلکه در اندرون چنان سخت گفته اند که همه اعضای ایشان در حرکت بوده است و آن را ذکر خفی خوانده اند و چون ذکر در دل اثر کند چنانکه بی آنکه به زبان گوید دایم دل با یاد خدای تعالی بود بل جز خدای را نداند و نبیند، آن را ذکر دل و ذکر خفی خوانند. و این ضعیف بر آنست که ذکر خفی آنست که در دل بود نه آنکه نرم گویند یا در اندرون گویند بی وجد و یافت». [۸۰ — الف]

نصوصی دیگر در کتاب هست و بیّن می دارد که بخاری در زمان استقرار حکومت مغولان در ایران می زیسته، و همچنان نسبت به آنان بسیار بدبین بوده است. آنگاه که نویسنده از برخی از رسوم قبیح و ناپسندیدهٔ مردم کردستان آن زمان یاد می کند و بی برقعی و عدم ستر روی و موی زنانِ کُرد را به انتقاد برمی گیرد می نویسد که:

«... و مغولان نیز که عصیان و طغیان و فسق و بی باکی ایشان از همه طایفه ها زیاده است در ین زمان ایشان فرموده اند زنان را که رو می پوشند». [۱۴۸ — الف]

به نظر من بنده بخاری ازکسانی بوده که بر اثر هجوم مغول از ولایت خود یعنی بخارا مهاجرت کرده و مدتی در فارس ماندگار شده بوده، سوای عنایت و توجّه بسیار زیادی که به اشعار سعدی دارد، زبان این کتاب نیز از رسایی و شیوایی زبان سدهٔ هفتم و هشتم معمول در آن منطقه برخوردارست و همچنان ظاهراً مؤلف از همین منطقه بر می خاسته و به سیر و سفر می پرداخته و به کوهستانات کردستان می رفته است. بنابر قول بخاری، وی در مدت پانزده سال چندین نوبت به کوهستان کردستان سفر کرده و ایامی را در آنجا مقام گزیده است. یک نوبت که ظاهراً قصد مسافرت به دیگر بلاد اسلامی را داشته بوده، به او اجازهٔ عبور و خروج از کوهستان کردستان را نداده بودند و در همین نوبت:

«جماعتی از طالبان و راغبان بحسب حسن ظنّی که داشته اند به صحبت رغبت می نمودند و فواید می طلبیدند و اگر چه این ضغیف در خود قوت تحمّل آن و موافقت مراد ایشان نمی یافت و از آن انهزام می نمود، و لیکن تضییع حقوق و کسر خواطر ایشان نیز می اندیشید و چون از مواضع بعید بدین عزم و قصد می آمدند به حکم «المؤمن آلف مألوفٌ» رعایت جانب ایشان واجب می دید و بر مقتضای «خیر النّاس من ینفع النّاس» در بی خیری خود متحیّر می بود تا بعد از التماس درو یشی، از حضرت حق اشارت رسید و مصلحت و صواب چنان دید که کلمه ای چند در آداب و احوال طالبان، و اشارتی چند در نفع و ضرّ ایشان درسلوک طریقت و نهج درو یشان در قلم آورد تا چون از مجالست و مصاحبت این عاجز محظوظ و منتفع نمی شوند باری از ین کلمات و اشارات مستفید و بهره مند گردند و در اشتغال بدان اکتفا نمایند و این عاجز را معذور دارند و با وقت و حال خود گذارند». [۱۲۲ — ب، ۱۲۳ — الف]

همچنان مؤلف بمناسبت موضوعی که عنوان می کند اشعاری به پارسی و تازی، بغرض استناد و استشهاد می آورد؛ اشعار عربی بیشتر از شاعران متصوفه مانند رابعه عدو یه و حسین منصور حلاج و در دو مورد از علی (ع) است ولی اشعار پارسی از سنایی غزنوی است و عطار نیشابوری و نجم الدین دایهٔ رازی وسعدی شیرازی. همچنانکه در سطور مز بور مذکور شد بیشتری اشعار پارسی از سروده های نغز و دلنشین سعدی است. می دانیم که وفات سعدی بقولی ۶۹۱ و بقولی دیگر ۶۹۵ هجریست، و نیز مشخص است که تاریخ کتابت نسخه، اواخر ماه رمضان از سال ۷۲۸ هجریست[۱۵]. از سوی دیگر محقّق است که اشعار سعدی در زمان حیات آن ادیب و

۱۵— نیز بنگرید به: دانش پژوه: فهرست فیلمها ۱:۲۰۶، آقا بزرگ: الذریعه ۲۲: ۳۴۷.

شاعر بی بدیل نیز از شهرت کافی برخوردار بوده و زبانگرد خاص و عام؛ اگر این احتمال را بپذیریم که مؤلف در قلمرو زندگی سعدی اقامت داشته بوده واز اشعارِ وی — که چون مَثَل سایر روایی داشته — اندکی پس از زمان حیات شاعر بهره‌برده است تألیف این اثرِ پرارزش در حدود اواخر سدهٔ هفتم هجری انجام شده است. واگر این احتمال را — که نصّی قاطع برای اثبات آن نداریم — نپذیریم، بدون تردید تألیف این کتاب در فاصلهٔ سالهای ۶۹۵ تا ۷۲۸ هجری بوده است زیرا تاریخ کتابت نسخه همچنانکه گفتیم اواخر رمضان سال ۷۲۸ است و آن چنانکه موازین نسخه‌شناسی می‌نمایاند این نسخه نباید اصل نسخه‌ای باشد که مثلاً از دستنویس‌های مؤلف بشمار آید بنابرین امکان دارد که تألیف کتاب مورد بحث پیش از سال ۷۲۸هجری بوده باشد.

* *

۳: ره‌آوردهای مؤلف مناهج الطالبین

* یکی از دقایقی که در بیشترینهٔ آثار صوفیه — بخصوص آثاری که تا اواخر سدهٔ هشتم هجری تألیف شده‌اند — مطرح است مطالبی است عصری، که نویسنده بمناسباتی پاره‌ای از مشهودات خود را یاد کرده است بطوریکه آن دقایق را نمی‌توان در دیگر آثار بازماندهٔ آن دوره جست و جو کرد. مثلاً می‌دانیم که در زمان مغول با آنکه وقایع‌نگاری و تاریخ نویسی در میان فارسی زبانان خیلی رواج یافت ودر بارهٔ مغولان نوشته‌ها و اسناد تاریخی زیادی پرداخته شد از جهانگشای جوینی گرفته تا جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همـدانـی؛ ولیکن دقایقی را که مثلاً علاءالدوله سمنانی در بارهٔ ارغون شاه و نفوذ بودائیان و بخشیان در دربار او در آثارش ثبت کرده و نکاتی که در بارهٔ سلطان خدابنده و امیر چوپان در آثار او عنوان شده است در هیچ یک از آثار عصری و تاریخی دوران مغول نمی‌توان سراغ گرفت[۱۶].

در مناهج الطالبین نیز نکته‌های عصری در زمینهٔ آداب صوفیه و پسندهای آنان کم نیست، از ین نوع مطالب که بگذریم مطالبی اجتماعی نیز در ین کتاب آمده که قابل توجّه است، و آن آنست که چون مؤلف در کوهستانات کردستان اقامت داشته و طالبان و مریدان وی نیز در آنجا کم نبوده‌اند مؤلّف بر اثرِ ماندگاری و آمد و شدی که به آن منطقه داشته، مسایلی در میان مردم آنجا رایج و شایع دیده که با اعتقاد مؤلف و نیز باعقاید اسلامی کافهٔ مسلمانان تعارض داشته، از اینرو به نقد و بررسی آنها پرداخته

۱۶— بنگرید به: چهل مجلس ۵۰، ۸۶؛ العروة لاهل الخلوة و الجلوة، باب ششم ۲۹۷ به بعد.

و در مرتفع کردنِ آن، مردم آن نواحی را تنبیه کرده است. به نظر بخاری منکرات و منهیاتی که در آن منطقه رواج داشته بوده، بسیار است؛

«امّا آنچه معظمات آنست که اقبح و انکرست و در کردستان، خصوصاً در ین کوهستان آن غالب است پنج چیز است...».

«اوّل از آن پنج چیز یکی ربا دادن است که همهٔ خاص و عام می دانند که آن حرام و قبیح است و بی مروتانه و شنیع است و خونِ خوردن درو یشان است و ظلمِ کردن بر یشان است».

«دوم از آن منکرات منع زکات است که آن رکن قوی است از ارکان مسلمانی ... و با وجود این تعظیم که در باب زکات آمده و همه را آن معلوم است اکثر خلق آن باشند که ندهند از آنها که زکات بر یشان واجب است و آنها که دهند به کسانی دهند که نه مستحق باشند...».

«سیوم از آن منکرات آنست که همه می دانند و چون درمسجدها می روند... بنشینند و میان فرض و سنّت، هر حکایت و حساب و کتاب دیوانی ومیانْ دیهی و هر بیهوده و کلپترهٔبازاری و خانگی که دانند و شنیده باشند همه برخوانند بلکه بسیار بود که به جنگ و ماجرا انجامد...».

«چهارم منکری که از ین اقسام شنیع‌تر و فاحش‌تر استوفتنهٔآن در میان خلق بیشتر و فاحش‌تر است و خیانت و فسق متفقّهان و متشیخان بدان ظاهرتر، کشف حجاب ما حرّم الله است یعنی بی ستری زنان... اهل این دیار را، بلکه در همهٔ کردستان نه از ترس خدا و تعظیم امرِاو و نه از روی عقل و مصلحت ونه از سرِغیرت و عزّت، هیچ غمِ آن نبوده و هیچ اندیشهٔ آن نیفتاده که دفع این فحش و معصیت کنند ودر اصلاح این منکر کوشند و فقها و متصوّفه نیز بدان راضی شده اند، و زبان از آن خاموش داشته». [۱۴۵ — ب تا ۱۴۸ — ب]

* از مباحث پراهمیتی که در تاریخ تصوّف اسلامی تاکنون جدّی گرفته نشده، تقابل و تشاکل و ضدّیت و موافقت تصوّف است در دورانهای عدیدهٔ تاریخ باسیاست. در ین زمینه خاورشناسانی چونان زاخودر و پطرو شفکی و غیره[۱۷] تأمّلاتی بسیار ناقص و گذرا بر تقابل تصوّف و سیاست داشته اند، ولیکن نه «برونیان» و نه «درونیان» به این امر آنچنانکه سزاوارست و در خوردِ آن، نپرداخته اند نگارنده از دیر باز بر تصوّف از ین نظرگاه نیز نگریسته است و بیشتر از هشتاد و اندی مکتوب از مشایخ صوفیه فراهم آورده است که به سلاطین عصر خویش نوشته اند و درآن نامه ها راه عدل را از ظلم باز نموده اند و آیین کشورداری را با قوانین اسلامی و انسانی آن به آنان باز گفته اند[۱۸].

۱۷— بنگرید به: Belleten ، ۵۱۳ — ۵۱۶، اسلام در ایران ۳۶۲. نیز بنگرید به: تشکیل دولت ملی در ایران ۱۶— ۲٤، پیدایش دولت صفوی، فصل چهارم: طریقت صوفیگری در اردبیل ۱۱۵ — ۱۱٦.

۱۸— حاصل این تتبع در کتابی به نام مکاتیب سیاسی صوفیه در دو بهره بقرار زیر تهیه و تنظیم خواهد شد: بهرهٔ اوّل شامل مباحثی است در ضدّیت تصوف با سیاست، نمونه های از مبارزه های منفی صوفیانه، بی اعتنایی آنان به دستگاههای سیاسی و...، تصوّف رسمی عهد مغول، تصوّف درباری عصر تیموری. بهرهٔ دوم مشتمل خواهد بود بر متن مکاتیب مشایخ صوفیه و نصوصی که ارتباطی عمیق با بینش سیاسی آنان دارد.

باری تصوف ــ خاصّه تصوّف خراسان ــ از همان اوان نخستین نسبت به سیاست بی اعتنا بود، هر چند بی اعتنایی صوفیه به اهل دنیا و حکام امری فطری و لازمهٔ فکر صوفی است، و لیکن گوشه‌ای از ین بی اعتنایی را می‌توان بعنوان نوعی مبارزه علیه ظلم و ستم حکام عصری قلمبند کرد با آنکه در دوره‌های خاصی شدیدترین اعتراضات و عصیانهای اجتماعی نیز با فکر صوفیانه‌اش عنوان شده است.

از تقاضای سلطان محمود، مبتنی بر دیدار و ملاقات ابوالحسن خرقانی و به قولی به دربار خواندنِ وی همگان اطلاع دارند، این حکایت نه تنها در کتابهایی چون تذکرة‌الأولیاء عطار ۲: ۲۰۸ آمده است بل در مآخذ و منابع معتبرتری چون کتاب الأنساب سمعانی ۱۹٤ ب ، و نورالعلوم ۱۹۲ ــ ۱۹۳ و حدائق الوردیة فی حقائق علی نقشبندیة ۱۰٦ نیز با تعبیراتی مختلف ثبت شده است. یک نمونهٔ دلنشین آن توسط شمس‌الدین افلاکی روایت شده که[۱۹] خواجه حسن میمندی از پسِ ساعتی التجا و تضرّع به شیخ گفت: «حسبةً للّه برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموسِ پادشاهی را خللی نیفتد؛ شیخ اصلاً ازجا نجنبید تا بردرِ مقام رسید، وزیر پیشترک دوید که ای بزرگ دین در قرآن مجید نخوانده‌ای که: اطیعوا‌اللّه و اطیعوا الرّسول و اولی الأمر منکم ــ ٤: ٥۸... شیخ جواب فرمود که به اطیعوا اللّه چنان مستغرق و مستهلک شده‌ام که به اطیعوا الرسول را هنوز نپرداخته‌ام تا به اولوالأمر چه رسد»[۲۰].

از بی اعتنایی خرقانی که بگذریم، پیر هری ــ خواجه عبداللّه انصاری ــ نیز نه تنها به دستگاه سلاجقه بی اعتنا بود، بلکه طی سخنانی که در مواجهه به خواجه نظام‌الملک گفته و او را به رعایت جانب رعیت و عدالت و صدق و انصاف خوانده درین زمینه قابل توجه و حائز اهمیت است[۲۱].

در مطالعهٔ تاریخ تصوّف اسلامی ازین نظرگاه، شیخ عبدالرحمن اسفراینی و مریدِ بنام او شیخ‌علاءالدوله سمنانی نیز چهره‌های درخشان و فروزنده‌ای بشمار می‌آیند. اسفراینی درنامه‌ای که عنوانی غازان‌خان نوشته است آن سلطان را با تندی زیاد به عدل و انصاف خوانده و از ویرانی و سرگردانی مسلمانان اظهار نگرانی کرده

۱۹ــ مناقب العارفین ۱: ۲۵۲ ــ ۲۵۳.

۲۰ــ نیز نمونه‌های بسیار تندتر آن را که درخانقاه جلال‌الدین مولوی روی داده در همان کتاب بنگرید ۱: ۲۵٤ و ۲۷٤.

۲۱ــ بنگرید به: ی. ا. برتلس، تصوف و ادبیات تصوف ٤۰۲ ــ ٤۰٥

است[۲۲].

و اما علاء الدوله سمنانی که نزدیک به ده سال در دستگاه ارغون بوده و بی باکیها و ناپاکیهای او را حس کرده و از آن پس بر اثرِ زاجری روحانی متنبّه شده و به سیر وسلوک عرفانی پناه آورده و در اندک مدتی ازمشایخ معظم سدهٔ هفتم و هشتم بشمار رفته، نیز بیشتر از پیر و مرشدش — اسفراینی — به بی اعتنایی و حتی خصومت و دشمنی و تبلیغ علیه دستگاه مغولان پرداخته است. علاء الدوله غیر از آنچه که در مذمّت دربار مغول گفته و حکومت آنان را حکومتی نامشروع خوانده، بگونه ای بسیار نازک تئوری گونه ای از حکومت مشروع را نیز ارائه داده است که بسیار مهم می نماید و ارزشمند. به بخشی از سخنان او در ین باره توجّه بفرمایید.

«... و اگر حاکم، عادل نباشد، امر معاش بعضی به وی راست گردد فأمّا امر معاد و معاش بیشتر اهل صلاح مختل شود... و ما مشاهده کرده ایم که ترکان به شهرهای مسلمانان مسلّط شدند و مسلمانان را کشتند فأمّا چون به شریعت حکم نمی کردند شهرها خراب شد و فساد در عالم غالب، و حکومت ایشان هیچ بقایی نیافت»[۲۳].

علاء الدوله نه تنها برترکان و حاکمانِ بیگانه از شرع، انتقاد کرده بل مغولان و نظام حکومتی و بافت اجتماعیی که در ایران بوسیلهٔ آنان بوجود آمد به نقد گرفته و بر طبقاتی که در توکیدِ آن نظام کوشیده اند ایراداتی سنگین وارد کرده است از آنجمله است این عبارات نغز و پر مغز و سوزناک و دردانگیز:

«...و آنان برهنگان و عوانان در کار کردند و به شهرها فرستادند، و خواجگان به جهت هوای نفس و از روی ریا با یکدیگر قسمتهای باطل و بی وجه کردند، و محصّلان درکار کردند و آنان چونِ سگانِ گرسنه در گردِ کویها افتادند و به دریدن پوستین عاجزان مشغول شدند، پس اهل صلاح جلای وطن کردند و ضعیفان پای مال جهانخواران شدند و اهلِ بازار به مسخرگی عوانان رفتند، و بزرگان به گدایی در افتادند، لئیمان خرابات را معمور کردند، عالمان مدارس را معطّل گذاشتند و ترک علم کردند، عابدان صومعه ها را دکاکین رزق ساختند که ما رازق می جوئیم، صوفیانِ ازرق پوش خانقاهات راهنگامهٔ شیطان ساختند و به کفر و قلماش گفتن مشغول شدند که ما معرفت می گوییم. القصه هریک به شومی هوی کمر متابعت سلطان بر بستند و جهان و یران کردند»[۲۴].

جلال الدین محمد مولوی نیز از شخصیتهای بارز یست که در بی اعتنایی به حکام

۲۲— متن این نامه را مصلح الدین لاری در مرآت الأدوار — عکس کتابخانهٔ مرکزی ش ۵۹۳۹ ج ٤ ص ۳٦۱ به بعد جای داده، و مرحوم سید مظفر صدر درشرح احوال سمنانی ٤۱ — ٤٦ آن نامه را بچاپ رسانیده است.

۲۳— بنگرید به: العروة ۲۸۰. نیز ادامهٔ بحث را درهمان کتاب و همانجا بخوانید.

۲٤— دنبالهٔ مطلب را در چهل مجلس ۱۲ — ب بنگرید.

و راه و روشِ آنان بی همتاست، و گاه نیز در توصیه و راهنمودِ آنان بی باک و بسیار صادق. نمونه های زیادی ازسخنان او را در ین مورد در مناقب العارفین، فیه مافیه و مجالس و مکتوبات وی می توان جست.

آنچه گفتیم نمونه های ناچیزیست از انبوه آراء و گفته های مشایخ صوفیه در ین باب، امّا باید توجّه داشت که همهٔ خانقاهیان در تقابل و یا در مقام بی اعتنایی حکام نبوده اند، و عده‌ای نیز با دستگاه نزدیکیهایی داشته اند و همچنانکه دستگاههای سیاسی آنان را می پرورانیدند، آنان نیز بمثابت چتری پهن از برای دستگاه بحساب می رفته اند چندانکه در زمان مغولان که بر اثرِ مسایل خاص سیاسی و اجتماعی، جهتِ ناخوشی نصیب تصوّف شد و نیز پناهگاه، یا بهتر گفته شود خوابگاه کثیری از مردمانِ بر خاکستر نشستهٔ آن دوره قرارگرفت، روزگاری که هر چند خانقاههایی چون خانقاه صوفیا باد به همت و پشتْ کار علاء الدوله و مریدان وی بنامی شد و بر اثرِ کار و تلاش خودشان باغ صوفیاباد غرض تأمین کردن مصارف خانقاه بزیرِ کشت وزرع می رفت، مغولان نیز خانقاه رسمی می ساختند و از برای خانقاهیانِ رسمی ترِ آن، از اوقاف و خراج و مالیاتهای سنگین مقرّری می پرداختند[۲۵].

در دورهٔ تیموری تصوف درباری به اوج قوّت و قدرت خود رسید سلاطین و شاهزادگان تیموری گرایش شدیدی به تصوف از خود می نمودند این گرایش هر چند در بعضی از آنان که ادیب و شاعر بوده اند و احساسی لطیف داشته اند تا حدودی مقرون به صواب بود، ولی به نظر می رسد که آنان از رواج تصوّف در میان ایرانیان، بعد از هجوم و حشتناک مغول اطلاع داشتند و نیز از بُعدِ تصوّف مثبت و راستین و صوفیان عصیانگر، و نفوذ آنان بر مردم بی خبر نبودند از اینرو سوای چتر مذهبی که برای استقرار حکومت خود ساخته بودند نیز چتری دراز دامت‌تر از تصوّف را گسترانیدند و مشایخی چونان عبدالرحمن جامی و عبیدالله احرار و امثال آنان را — بخصوص در سلسلهٔ نقشبندیه — بسیار اکرام می کردند و خود را از مدافعان و پُشتی بانان عرفان و تصوّف بشمار می آوردند هرچند که طرایقی چون طریقت شاه قاسم انوار — که جهتی داشت در تقابل با سیاست آنان — پایمال می شد و اصحاب انوار به اباحت و تهاون منسوب می شدند[۲۶].

۲۵— بنگرید به: وقفنامهٔ ربع رشیدی ۱۳۷.

۲۶— شگفتا که در همین دوره با وجود مدافعان درباری تصوّف، کتابی مبتذل و بسیار سست و بی مغز به نام مجالس العشاق تألیف می شود که دربارهٔ مؤلف آن تا کنون نمی توان بقطع گفت که آیا حسین گازرگاهی آن را ←

باری پرداختن به جمیع ابعاد موافقت و مخالفت تصوف با سیاست و سیاست‌بازان، در حوصلهٔ این مقدّمه نیست، آنچه گفته شد به این سبب است که طرز فکر و اهمیّت کار مؤلّف مناهج الطالبین را بنماییم؛ زیرا مؤلّف گمنام کتاب مورد بحث نیز با دربار و حکام مخالف بوده است و اگر چند که مخالفت او چون ضدیّت علاء الدوله و مولوی و دیگران دقیقاً معلوم نیست ولی از ین مؤلَّفهٔ او برمی آید که همانند شیخ ابونجیب سهروردی[۲۷] از تقرّب به حاکمان و سلاطین دوری می کرده، و پذیرفتن مال و فتح و فتوح را از جانب آنان ناخوش بر می گرفته، چنانچه نوشته است:

«شرط طریقت آنست که درویش تا تواند سعی کند که خود را از صحبت دنیاداران و حاکمان بپرهیزد از بهرِ آنکه ناچار بود در صحبت ایشان مراعات و محافظت ایشان کردن، و غالب آن بود که ایشان بر مردم ظلم و ستم کنند و هر کس که نتواند که کلمهٔ حق گوید ایشان را، و اگر نیز بگوید باشد که قبول نکنند و از صحبت ایشان وحشت و کدورت بسیار به دل درویش رسد... و فی الجمله درویش باید که البتّه از صحبت ایشان بپرهیزد و اگر ایشان به زیارت وی روند، شرط آنست که بر ایشان طمع نکند و از ایشان چیزی قبول نکند، واگر چه داند که از وجه حلال است». [۷۵ — ب، ۷٦ — الف]

* یکی از امیتازات مسلّمی که در طریق تصوّف اسلامی مشهود است اینست که مشایخ وسلاّک صوفی «جنگ هفتاد و دو ملت را عذر نهاده اند»و از قیل وقال عوامانه و چراهای مذهبی و مذهب گویی احتراز کرده اند و آن گفت وگوهای بی بنیاد را در شأن خود — که از برای وصل کردن آمده اند — ندانسته اند. آنگاه که اختلافات مذهبیِ واهی و سست و ناسختهٔ ملل و نحل مذهبی را — خاصّه اختلافاتی که میان مذهب محقّقهٔ شیعه و مذاهب اربعهٔ سنّی و فرق عدیدهٔ آن دو مذهب روی داده است — در تاریخ نزاعهای مذهبی به بررسی بگیریم، به سهولت می دانیم و می پذیریم که این تساهل و تسامح و بیهوده انگاشتن اختلافات مذهبی در طریقت صوفیه نکته‌ای بس شگرف و دقیقه ای بسیار عالی و درشأن آدمی است که از روح صانع عالم در او دمیده شده و خلیفه و آیت حق گشته و راهها، بل شاهراههایی بسوی کمال و معنویت گشوده.

نوشته و یا سلطان حسین بایقرا؛ ولی بی ادبیی که مؤلف درآن تألیف کرده و برای توجیه امرد بازی سلطان حسین جمیع مشایخ پاکباز را به عشق مجازی متهم گردانیده، نمونه و نشانهٔ خوبی است از برای نمودنِ اینکه چرا بعضی سلاطینِ تیموری به تصوف روی آورده بودند.

۲۷— سهروردی در آداب المریدین ۱۸٤ در ین مورد می نویسد: «... و أمّا تقرّب باسلاطین ... و ادب آن بود که پُشتوانی ایشان نکند و تا تواند ایشان را بعدل فرماید و از ظلم منع کند». در چاپ ما بخطا «بعد» بجای به عدل ثبت شده است بدینوسیله آن را تصحیح می کنیم.

در تصوّف اسلامی از بَدْو پیدایشش تا نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم هجری — تا آنجا که بنده اطلاع دارم — هیچگونه صبغه‌ای از خصومتهای فرقه‌ای دیده نمی‌شود و هرگز در تاریخ تطوّر تصوّف تا این دوره مسأله‌ای به نام «مذهب» — آنچنانکه فرقه‌های دیگر بدان توجه داشته‌اند — نمودار نیست و سلاسل صوفیانه‌ای که تا این دوره زایش و پرورش یافته است بجز یکی دو سلسله، نسبت خرقه و صحبت خود را از طریق خاندان جلیل‌القدر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر مؤمنان و عارف عارفان و کاشف کاشفان حضرت علی علیه‌السّلام رسانیده‌اند اگر سنّی بوده‌اند و اگر شیعی، همگی و باتفاق دربابِ علی و آل علی نهایتِ حرمت را گذارده‌اند و آنان را سرچشمهٔ معرفت شمرده‌اند.

به عبارتی دیگر؛ اگر چند نسبت شیخ ابونجیب سهروردی بنابر قول ابن نجار — که ظاهراً صحیح هم هست — به ابوبکر می‌رسد[۲۸] و لیکن سلسلهٔ خرقه و صحبت او از طریق کمیل بن‌زیاد به علی (ع) منتهی می‌شود، و سعدالدین حمّویه از شافعیان معروف دوران خود بوده و لیکن چون به تصوف روی می‌آورد گزیری ندارد ازاینکه از گذرگاه ولایت بگذرد و آنچنان به تشیّع — بمعنای خاص آن — گرایش پیدا می‌کند که بقول عزیزالدین نسفی دربارهٔ حضرت حجّت (ع) کتابها می‌سازد[۲۹]. و علاءالدوله سمنانی که در العروة[۳۰] بصراحت گرایش گونه‌ای به ائمهٔ مذاهب اربعه نشان می‌دهد، اما چون به تصوف می‌گراید از صمیم قلب آل بیت مطهر را حرمت می‌گذارد و مریدان را به ارادتِ به آن خاندان می‌خواند[۳۱] و چنان می‌نماید که می‌توانیم او را از شیعیان متفکّر بمعنی عام کلمه بشمار آوریم. و ابن عربی نیز آنچنانکه گفته‌اند نه

۲۸— بنگرید به: وفیات‌الاعیان ۳: ۲۰۴، آداب المریدین ۱۴.

۲۹— بنگرید به: مقصد اقصی ۱۶۰، المصباح فی التصوف ۳۵.

۳۰— بنگرید به: صفحات ۳۰۸ — ۳۱۰.

۳۱— البته در اینکه علاءالدوله چه مذهبی داشته بوده جای سخن باقی است. آنچه در مقدّمهٔ العروة در ین باره نوشته‌ام کافی نیست سخنان و آثار وی در مورد مذهبش دو پهلو است. مؤلف روضات‌الجنان ۱: ۳۴۰ متن نامه‌ای از علاءالدوله را که به تاج‌الدین کرکهری فرستاده نقل می‌کند که دقیقاً نمودار تشیّع اوست کتابی نیز به نام مناظر المحاضر للناظر الحاضر-نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک ۳۹۷۳— از او بجای‌مانده درشرح واقعهٔ غدیرخم که در آن از تقیه کردن زیاد در مورد مذهبش، می‌نالد — بنگرید به ذهبیه ۱: ۴۸۴ — باری نگارنده جمیع این اسناد و مدارک و سخنان دوگونهٔ شیخ سمنان را در مقدّمهٔ چهل مجلس آورده‌ام. آنچه در سطور فوق دربارهٔ وی و مذهب او نوشته‌ام فقط ناظر بر العروة و چهل مجلس اوست و ظاهراً نسخه‌های موجود از ین دو کتاب از تصرف در امان نبوده است.

شیعه است به معنای متداول لفظ مزبور، ونه سنّی است به معنای متعارف آن لفظ، بل صوفیی است متفکّر و وحدت الوجودی و دوستدار حبّ الهی ــ انسانی، ودر پی سخته نمودنِ وحدت ادیان[۳۲].

و مولوی که خود از اهل سنّت است به علی و فرزندان بزرگ وارش ــ علیهم السّلام ــ کمال حرمت را دارد و چون سخن از علی و سبطین(ع) بر زبان می راند چنان محبّت و هواخواهیی نسبت به آن بزرگان از خود می نمایاند که بقول استاد جلال الدین همایی «می توان آن را با اساس و پایهٔ اصلی تشیّع بمعنی عام کلمه تطبیق کرد[۳۳]».

سوکمندانه از پایان سدهٔ هشتم به بعد اختلافات مذهبی نیز بگونه ای در تصوّف روایی پیدا می کند در آغاز این اختلافات بسیار ناچیز است و هرگز به نفس سلسله نامه ها نرسیده است، ولی ازسدهٔ دهم به بعد قوت می گیرد و سلسله های شیعی وسنّی در تصوّف علَم می شوند. اختلافی نه چندان عمیق در میان جامی و نعمت الله ولی سبب می شود که وی در تألیف نفحات الأنس از ذکر مشاهیر مشایخ شیعی مانند سید نعمت الله کرمانی و شیخ آذری طوسی و سید محمّد نوربخش چشم بپوشد[۳۴]. اصولاً عده ای از نقشبندیان و از آنجمله جامی، در مذهب خود ــ که حنفی بوده ــ بسیار پایدار و اندکمایه متعصب بوده است در مثنوی سلسلة الذهب دربارهٔ رفض می گوید که: اگر مراد از آن دوستداری آل محمد باشد که آن کیش همگان است، و اگر مقصود حبّ بعضی از اصحاب باشد مذموم است. و سرانجام نوشت که چون رفض به حب بعضی اصحاب و بغض عده ای دیگر منتهی می شود بنابراین ناپسندیده است.

هر کرا رفض خُلق شد خَلَق است ٭ نه خَلَق بلکه ننگ ما خلق است[۳۵]

البته باید توجّه داشت که حتی همین تعصب جامی وار نیز، تعصبی خشک نیست و نمی توان آن را از نوع تعصبات شدیدی که مثلاً عوام و متکلّمان اهل سنّت در سدهٔ

۳۲ــ بنگرید به: ابن عربی ۳۵۲ ــ ۳۶۰.

۳۳ــ بنگرید به: مولوی نامه، بخش اوّل ۵۱ ــ ۵۹. آقای همایی درین خصوص می نویسند: «و این خصیصه نه تنها در وجود مولوی است بلکه همهٔ بزرگان اهل تصوف و عرفان خواه شیعی و خواه سنّی باتفاق و اجماع، در حق علی و آل علی واهل بیت عصمت و طهارت اعتقاد و توجّه عارفانه داشته اند و معرفت آنها به احوال اهل بیت کمتر از خود شیعیان پاک نبوده است». نیز بنگرید به مرآت المثنوی ۵٤۵.

۳٤ــ بنگرید به: نامهٔ علاّمهٔ قزوینی در خصوص کتاب جامی، تألیف علی اصغر حکمت ۳۹۹ ــ ٤۰۰.

۳۵ــ بنگرید به: هفت اورنگ: مثنوی سلسلة الذهب ۱٤۵.

پنجم و ششم نسبت به شیعه داشته‌اند قیاس کرد. باری منِ بنده تصور می کنم که برخوردی که شیعیان در بغداد در سال ۸۷۷ داشته‌اند و از ناحیهٔ قضاوت وی در سلسلة الذهب شکایت می کردند که درگیری مذکور سبب شد تاجامی چهار ماه در بغداد بماند این رویداد بر عصبیت وی بی اثر نبوده است، با آنهم این ابیات که در منقبت علی (ع) است از سروده‌های اوست:

اصبحت زائراً لك یا شحنة النجف
بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف
می بوسم آستانهٔ قصر جلال تو
در دیدهٔ اشك عذر زتقصیر ما سلف
ناجنس را چه حد که زند لاف حبّ تو
او را بود بجانب مرهوم خود شغف[36]

باری عنوان کردن این مطلب خیلی ها با مذاق نگارندهٔ این سطور سازوار نیست و لیکن چون از پس انتشار دادن آداب المریدین سهروردی و چند متن دیگر عرفانی، بارها بوسیلهٔ نامه و یا پیغام در ین مورد از بنده باز خواسته شده بود، خواستم تا «قلم را لختی بگریانم» با آنکه مؤلف مناهج الطالبین نیز در چندین جای از کتابش به این مسأله اشاراتی بسزا دارد وی از کلمهٔ مرکّب «مذهب گویی» بهره برده و می نویسد:

«و شرط طریقت آنست که طالب در آداب و اخلاق درویشان متابعت شیخ کند... و نظر از حال دیگران فرو گیرد و بدان مشغول نشود که هر طایفه‌ای چه اعتقاد و مذهب دارند و به چه مشغول‌اند تا دل او بسلامت باشد و با همه بصلح بُوَد». [۱۲ — الف]

«و طریق احتیاط آنست که شخص خود را از صحبت کسانی که مذهبْ‌گویی و تعصب بریشان غالب بُوَد و خواهند که مذهب خود را ترجیح کنند بر مذاهب دیگر، حذر کند تا از ین آفت بسلامت مانَد، و البتّه باید که آن حکایت و قصه‌های راست و دروغ ایشان نشنود و از آن احتراز کند؛ زیرا که آن موجب تضییع وقت بود و دلالت کند برنادانی آنها که بدان مشغول می شوند و سبب آن اغوای شیطان بود و اضلال و اعوان و اتباع او از شیاطین جنّ و انس، و نتیجهٔ آن کدورت دل و وسوسه و نفاق باشد». [۱٤ — ب]

* تصوّف از بَدْو پیدایش با مخالفت شدید علماء ظاهر رو‌برو شد هر چند که یافته‌های صوفیه باریک‌تر و نازک‌تر می شد تاخت وتازهای لفظی علماء ظاهر نیز علیه آنان در ابعاد وسیع‌تر و دراز دامن‌تری رخ می نمود بطوریکه دیری نپایید که از اوایل

۳٦— به نقل جامی ۱٤٠.

سدهٔ پنجم کسانی همچون ابوعبدالله محمد بن محمّد العکبری — شیخ مفید متوفّی ٤١٣ — در کتاب الردّ علی الحلاج بر تصوف ردگونه‌ای نوشت[۳۷] از آن پس در سده ششم تا دورهٔ معاصر نوشته‌های زیادی در ردّ و طرد تصوّف و صوفی به نوشته درآمده که نگارنده از امّهات آنها در مقدّمهٔ مناقب الصوفیة عبادی مروزی سخن گفته است[۳۸].

باری با وجود این خصومتها و دشمنیها تصوّف به سیر تاریخی و تکامل طبیعی خود ادامه داد و مخالفان نیز از انکار آنان دست بر نداشتند. بُود که برخی از صوفیان تندرو و عمیقی چون حلاج و عین القضاة و امثال ایشان، بر اثر فتاوی دشمنان بردار شدند؛ و بُود که این مخالفتها گاهگاهی جنبهٔ نوشتن صرف نداشت و مخالفان عملاً نیز علیه مشایخ صوفیه و رسوم خانقاه و اصول طریقتی آنان علَم می‌شدند و درگیریهایی ایجاد می‌کردند. در دوران جلال‌الدین محمد مولوی بودند مخالفانی که گاه عوام را اغوا می‌کردند و بر مولوی و یاران وی سخت می‌گرفتند چندانکه روزی یکی از فقها به نزد ملک القضاة — سراج الدین ارموی — شاکی شد که علاء الدین ثربانوس بجد می‌گوید که: مولانا خداست. ارموی او را بخواست و از وی بازخواست کرد، او گفت که: حاشا و کلاّ «بلکه می‌گویم که مولانا خداسازست نمی‌بینی که مرا چگونه ساخت؟ گبری بودم بعید و عنید، عرفانم بخشید و عالمم گردانید و خدا دانم کرد[۳۹]».

و بُوْد که بعضی از ین علماء ظاهر عمری را با مشایخ صوفیه و طریقت تصوّف، در دشمنی و انکار گذرانیده بودند ولی چون طعم گذشتهای عارفانه و بی‌اعتناییهای کارگر آنان را چشیده و از عمق اندیشه‌های آنان اطلاع یافته و از پوست سخنان آنان به مغز و لُب آن رسیده بودند راه دشمنی و خصومت را رها کردند و دست ارادت و پای سلوک پیش آوردند و در دامان تصوّف به ادامهٔ حیات معنوی خویش پرداختند چندانکه افلاکی روایت می‌کند[۴۰]:

«حضرت مولوی در مسجد قلعه، روزِ جمعه تذکیر می‌فرمود ومجلس بغایت گرم شده بود... و در بسط کلام و تقریر غرایب تفسیر یدبیضا می‌نمود و دررِ غرایب و امثال و حکایات و اشعار مناسب آیات نثار می‌فرمود ... و از هر گوشه‌ای تحسینها و آفرینها تا به منجوقِ عیوق می‌پیوست... مگر

۳۷— نسخه‌ای از کتاب مزبور، تاکنون بدست نیامده،ولی ذکرمحتویات و اسم آن کتاب در اثر ابن حمزه یعنی کتاب‌الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات آمده است.

۳۸— بنگرید به: صفحات ۱۲ — ١٦. نیز حرّ عاملی در الأثناعشریة از رد کلمهٔ تصوف شروع می‌کند و آنان را اهل بدعت می‌نامد و شدیدترین اتهاماتی را به آنان نسبت می‌دهد.

۳۹— مناقب العارفین ۱: ٢٧٤ — ٢٧٥.

٤٠— أیضاً ۱: ۱۷۱— ۱۷۲.

فقیهی ازسرِعلّتی که در دل داشت گفته باشد که اغلبِ واعظان آیاتی چند از قرآن مناسبِ وقت و ایام اختیار می کنند تا مقریان آن را می خوانند و ایشان در آن باب استحضار کرده از هر کتابی و تفسیری اقوال غریب فرو می شمرند و آن موافق طباعِ انام می آید... مولانا... بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره‌ای که به خاطرت آید بخوان تا عجایب بینی ... همانا که آن فقیه سورهٔ والضحی را فرو خواند مولانا آنگاه سرآغاز تفسیر و تحقیق سورهٔ والضحی کرده چندانی معانی و دقایق بیان کرد که در تقریرِ بیان آید؟ و تا قرب نماز مغرب مجلس کشید و هنوز در تقریر «واو» قسمِ والضحی غرایب و نوادر می فرمود. حاضران مجلس تمام مست گشته، همان دم آن فقیه منکر برخاست و سر برهنه کرد و جامه‌ها چاک زده زاری کنان پایهٔ منبر را بوسه‌ها داد با اعتقاد کامل و صدق بی غل بنده و مرید شد».

باری همچنانکه مذکور شد علماء رسوم در همهٔ دوره‌های تاریخ بر تصوف بگونه‌ای تاخت و تاز کرده‌اند، و این مسأله در دوران مؤلف مناهج الطالبین نیز بشدّت وحدّت معمول بوده بطوریکه ظاهراً در منطقهٔ کوهستان کردستان دشمنان صوفیه از دستمایهٔ علمی کمتری برخوردار بوده‌اند؛ زیرا بیشتر ایرادهایی را که علماء ظاهر علیه مشبّهان و معطّلان عنوان کرده‌اند درین دوره از همان حربه‌ها علیه صوفیه استفاده می شده است چنانکه‌درین کتاب می خوانیم:

«و بعضی از درویشان اندک شکایتی باز رسانیدند از طایفه‌ای که انکار می کنند بر احوال درویشان، و ایشان را به کفر و ضلالت و بداعتقادی منسوب می گردانند و دلایلی که علماء ظاهر در دفع اهل تشبیه و تعطیل گفته‌اند و مبتدعان و اعداء دین را بدان دفع و منع کرده بر احوال درویشان حجّت می سازند و وجدیات و مکاشفات اهل معنی را بدان نفی می کنند.» [۱۵۱ — ب]

سوای نکته‌هایی که در سطور فوق به بحث و بررسی گرفته شد درین کتاب مطالبی ارزندهِ در زمینه‌های: انتقاد بر تصوف بشیوهٔ علمی آن، مردم شناسی، مشکلاتی که صوفی متأهل گرفتار آنست، کسب و کار صوفیه، شیخ‌شناسی و آداب فی مابین مریدِ و مراد، ذکر و تکامل مرید در مراحل ذکر، غلطات صوفیه و شطحیات آنان، قضیهٔ معراج و مسأله رؤیت حق به ابصار، آمده است که در مطالعهٔ تاریخ تصوف ایران و اسلام حائز اهمیّت و شایان توجّه و تأمّل است.

* *

٤: نگاهی به احادیث نبوی در مناهج الطالبین

تا آنجا که منِ بنده جسته‌ام رساله‌ای مختصربه زبان فارسی چونانِ مناهج الطالبین با این همه شواهد از آیات قرآنی و احادیث نبوی ندیده‌ام، مؤلّف خود در مقدّمهٔ کتاب گفته است که هر آنچه به ذکر آن درین کتاب خواهیم پرداخت آن را به حلیهٔ آیات

قرآن و احادیث رسول اکرم (ص) محلّی خواهیم کرد. و براستی که در ین مورد وی توفیقی درخور و شایسته داشته است و همین نکته می رساند که او تا چه حد برمفاهیم قرآنی و تفسیری و حدیث و اخبار اسلامی مسلّط بوده است. در مورد آیات قرآن، مؤلّف کوشیده است که در بیشتر ینهٔ جایها به ترجمهٔ تفسیری و تأویلی آیاتِ مورد استناد نیز دست بیازد. نگارنده در تعلیقات برخی از معانی آیاتِ مثبت در ین رساله را با دیگر تفاسیر مقایسه کرده و نزدیکی تراجم تأویلی آیات را در ین رساله با دیگر تفسیرها نموده است.

أمّا دربارهٔ احادیث — که قسمت بیشتر آن در تعلیقات کتاب مستند، و وجوه مختلف و روایات عدیدهٔ آن نموده شده است — باید گفت که با آنکه مؤلّف بیشتر به کتب حدیثی، چون شهاب الاخبار قاضی قضاعی و روایتهای انس بن مالک دسترسی داشته بوده — آنچنانکه خود او می گوید — علی رغم آن به دلیل آنکه او نیز از مشایخ صوفیه بوده است گاهگاهی از آوردن اخبار و روایات موضوعی بعنوان حدیث قدسی و نبوی، و نقل احادیثی حسن وضعیف احتراز نکرده است.

گفتنی است که حوزهٔ حدیث شناسی، و یا بهتر بگوییم علم الحدیث، بسیار دراز دامن و وسیع است با تمام کوششی که عامّه و خاصّه و نیز خاورشناسان در نشر مسندها و صحیح ها و سنن ها و معجم ها و دیگر کتب حدیث کرده اند و با وجود تحقیقاتی که در زمینهٔ علم حدیث — چه بوسیلهٔ پیشینیان مانند خطیب بغدادی و ذهبی و ابن حجر و جاراله زمخشری و ابن اثیر وابی الفرج عبدالرحمن ابن جوزی و سید محمد زبیدی و سیوطی وغیره، و چه معاصران اعمّ از عرب و عجم و خاورشناسان — انجام داده اند هنوز زمینه های تحقیقاتی درعلم حدیث کم نیست و تاکنون بسیاری از موضوعات این علم همانند بررسیهای دقیق از رواة حدیث، چرایی و چونی و چندی روایات و وجوه مختلف از یک مفهوم حدیثی، نفوذ اسرائیلیات در احادیث، سهم ناخوش فرق مختلف در سازش و پردازش و روایی احادیث مجعول انجام نشده است.

باری با توجّه به همین کتاب و با در نظر داشت دیگر کتب صوفیه منجّز است و محقَّق، که محققان از صوفیان در تمثّل و استشهاد به احادیث نبوی، چندان توجّه و عنایتی به اسناد و رواة حدیث نداشته اند یعنی در پی آن نبوده اند که راویان ثقّه را از راویان ضعیف ممتاز کنند؛ آنان بیشتر به مفهوم، صحت و قبول مفاهیم حدیث توجه کرده اند و بر اثرِ ذوق و یافته های درونی و تطابق آن با مطالب حدیث، به گزینش حدیثی از برای استشهاد و استناد پرداخته اند. از ین جهت است که بقول مرحوم

فروزانفر «در کتب آنان اخبار و روایاتی نقل و بدانها حدّاکثر اعتبار داده شده است که محدّثین و رواة، آنهارااز درجهٔ اعتبار ساقط می پندارند[۴۱].» و از اینجاست که در مثنوی می خوانیم[۴۲]:

نی پیمبر گفت مؤمن مزهر است — در زمان خالیی نالـه گر اسـت
چون شود پر مطربش بنهد زدست — پر مشو کاسیب دست او خوش است

یعنی مولوی با آنهمه تسلّطی که بر مفاهیم قرآنی و احادیث نبوی و روایات و معارف اسلامی داشته، و نیز از صوفیان بسیار بسیار متفکّر ما بوده، مفاد خبر «مَثَل المؤمنِ کمَثَلِ المزمارِ لایَحْسُن صوتهُ إلاّ بخلاءُ بطنِه» را حدیث نبوی و از سخنان پیامبر برگرفته است، در حالیکه حتّی در کتب عرفانی پیش از او مانند احیاء علوم الدّین ج ۳: ص ٦۱ این سخن از ابوطالب محمد بن علی بن عطیّه مکّی متوفّی ۳۸٦ دانسته شده و به صورت: «قال ابوطالب المکّی: مثل البطن المزهر — و هو العود المجوّف ذوالاوتار — انّما حسن صوته لخفّته و رقّته و لانّه اجوف غیر ممتلی و کذلک الجوف إذا خلاءُ کان اعذب للتلاوة و ادوم للقیام و اقلّ للمنام» آمده است.

از همین قبیله است جملهٔ «بل یکون حسنات الأبرار سیئات المقرّبین» که در اغلب کتب صوفیه — از جمله رسالهٔ مورد بحث — بعنوان حدیث نبوی آمده است در حالیکه محقّقان از محدّثان مانند مؤلّف اللؤلؤ المرصوع آن را از موضوعات می دانند و نیز زبیدی در اتحاف السادة المتقین جملهٔ مزبور را به أبی سعید خرّاز نسبت می دهد[۴۳].

و نیز یکی از محدّث نماهایی که خیلی زود از طرف محقّقان علم حدیث شناخته شده، بابارتن هنـدی است احادیث زیادی بروایت او در کتب صوفیه آمده است از جمـله در همین کتاب [۱۳۰ — ب] می خوانیم:

«و از احادیث که از بابارتن هندی روایت کرده‌اند هم مثل این آمده است که: اخشو شنوا و اخشو شنوا و امشوا حفاةً عراةً ترون اللّه جهرةً».

در حالیکه این رتن هندی از حدیث سازان بسیار مشهور بوده و جمیع پژوهشگران از محدّثان به‌ضعیف بودن او و احادیث مروی از او اشاراتی دارند چندانکه فیروزآبادی در قاموس، ذیل «ر ت ن» او را مدّعی و دوروغ‌زن می خواند، و ذهبی در میزان الأعتدال[۴۴]

٤۱— بنگرید به: معارف بهاء ولد، ج ۱: نیز.
٤۲— به نقل احادیث مثنوی: ش ۷۲۸.
٤۳— بنگرید به: احادیث مثنوی ٦٥.
٤٤— ج ۲ ص ٤٥ ش ۲۷٥۹. نیز بنگرید به: تعلیقهٔ مربوط به [۱۳۰ — ب] همین کتاب. کاتب ←

می نویسد:

«رتن الهندی: ما أدراک ما رَتَن! شیخ دجّال بلاریب، ظهر بعد الستمائة فادّعی الصّحبة، و الصحابة لایکذبون. و هذا جریء علی اللّه و رسوله، و قد ألفت فی أمره جزءاً. و قدقیل: إنه مات سنة اثنتین و ثلاثین و ستمائة».

نیز می دانیم که استناد صوفیه به عبارت «کنت کنزاً مخفیّاً ... الخ» کم نیست، هرگاه و هرجا که صوفیان از عشق و ارتباط آن با خَلْق انسان تفسیر و تعبیر می کنند به این عبارت به عنوان حدیث قدسی تمثّل می جویند بطوریکه می توان گفت که گوشه ای از جهان بینی عرفانی آنان را همین جمله می سازد تا آنجا که حدیث مزبور بارها توسط بزرگ وارانی چون نجم کبری و شیخ اکبر شرح شده است و نیز علاء الدوله سمنانی بر آن توضیحی دارد و میرزا موسی مجتهد بر آن نقدی نوشته است[۴۵]. از دیدگاه درایت و از نظر عرفانی، بی هیچ تردیدی عبارت مزبور بسیار خواندنی و لطیف و مشتمل بر دقیقهٔ نازک است، و لیکن از نظرگاه روایت سندِ آن به نزد محدّثان نامعلوم و مجهول و ضعیف است چنانچه ابن تیمیه دربارهٔ آن می نویسد: «لیس من کلام النبی (ص) ولایعرف له سند صحیح، ولا ضعیف و تبعه الزرکشی و ابن حجر، و لکن معناه صحیح ظاهر و هو بین الصوفیة دائر»[۴۶].

غیر از احادیث حسن و ضعیف — که به بعضی از آنها اشاره شد — مؤلّف مناهج الطالبین گاه از اختلاط چندین حدیث، یک حدیث واحد ساخته و موضوع مورد نظر خود راباستناد بدان مستند و موکّد کرده است چنانکه در صفحه [۵۱ — الف] می خوانیم:

«و قد سأل رجلٌ: متی الساعة؟ فقال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: ما المسؤول عنه بأعْلَم مِنَ السائل و لکن اشراط الساعة عشر: یقرّب فیه الماحل، و یطرف فیه الفاجر، و یعجز فیه المنصف،

مناهج الطالبین «رتْن» را با سکون تاء ضبط کرده است. قاضی نوراللّه در شرح حال علی لالا درمجالس المؤمنین می نویسد که: رتن را به خاطر اینکه شیعی بوده و بجهت آنکه احادیث زیادی در فضائل اهل بیت(ع) روایت می کرده، ارباب حدیث از اهل سنّت تکذیب کرده اند.

۴۵— بنگرید به: العروة ۲۳۲، فهرست نسخه های خطی فارسی ۲(۱):۱۲۲۹. همچنان شرحی خواندنی و دلپذیر از حدیث مزبور به زبان پارسی باهتمام آقای دانش پژوه بچاپ رسیده است. بنگرید به: جاو یدان خرد: س ۳ ش ۱ ص ۲۷.

۴۶— بنگرید به: احادیث مثنوی ۲۹، شرح مثنوی شریف ۱۱۸۳. نظیر آن را که خیلی تندتر است ابن تیمیه دربارهٔ حدیث «کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین» می نویسد که: «اما قوله (= ابن عربی) کنت نبیاً... فلا اصل له و لم یروه احد من اهل العلم بالحدیث بهذا اللفظ و هو باطل». بنگرید به ختم الأولیاء حکیم ترمذی ۵۰۸ — ۵۰۹.

←

و تکون الصَّلاة منّاً، و الزّکاة مَغرَماً، و الامانة مَغْنَماً، و استطالة القراء مذهباً فعند ذلک تکون امارة الصبیان و سلطنة النساء و مشورة الاماء».

در حالیکه حدیث واحد مزبور ساخته شده از قسمتهایی از چند حدیث نبویست که در باب علایم آخرالزمان و یا در باب ملاحم و فتن و اشراط السّاعة در کتب حدیث آمده است[۴۷].

همچنان در کتب صوفیه، و از جمله درهمین کتاب[۴۸] به حدیثی برمی خوریم که به صورت «کانَ اللّهُ و لم یکن معه شیء[۴۹] و هو الآن علی ما علیه کان» آمده است. قسمت دوم این خبر، یعنی «وهو الآن... الخ» در هیچ یک از کتب حدیث نیامده است و بنابر گفتهٔ قاری — شارح صحیح بخاری — این تتمّه از اقوال و افزوده های صوفیه است. علاوه می کنم که تک جمله هایی که در طول تاریخ ضمیمهٔ احادیث نبوی شده و یا وجوه دیگری که از یک حدیث ساخته شده است کم نیست و در ین زمینه باید محقّقان علمِ حدیث توجّه درخور بکنند. یک نمونهٔ دیگرِ آن، حدیثِ «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم» است که بقول خطیب بغدادی[۵۰]: «رسول خدای گفت: اطلبوا العلم و لو بالصین؛ و عباس بر آن زیاده کرد: فان طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم».

نیز در بعضی از کتب صوفیه احادیثی آمده که متن حدیث متضمّن کلمهٔ «تصوّف» است مانند:

من اقرب النّاس اِلی اللّه یوم القیامة، فقال: الأنبیاء ثمّ الشهداء ثمّ اهل التصوّف.

من اراد یجلس مع اللّه فلیجلس مع اهل التصوّف.

و در همین کتاب — مناهج الطالبین — می خوانیم: [۳۱ — الف]

ارغبوا فی دعاء اهل التصوّف أصحاب الجوع و العطش فإنّ اللّه تعالی ینظر إلیهم و یسرع اجابتهم.

در اینکه استعمال کلمهٔ تصوّف به روزگار نبی (ص) می رسد، و آیا این کلمه در آن زمان معمول بوده است، و یا اهل تصوّف در آن زمان بهمین نام و نشان وجود داشته اند که کلمهٔ مزبور بر زبان پیامبر اسلام جاری شود، جای شک و تردید است و

۴۷— بنگرید به: سنن ابن ماجه ۲:۱۳٤۲، سنن أبی داود ٤:۹٤، مسند حمیدی ۲:۱٤۰.

۴۸— بنگرید به: [٤ —ب]، نیز کشف الحقایق ۳۱٦.

۴۹— بنگرید به: صحیح بخاری، کتاب توحید ش ۲۲، کتاب بدءالخلق ش ۱.

۵۰— الرحلة فی طلب الحدیث ۷٦.

تحقیقاتی که تا کنون در مایه‌های تاریخی تصوّف اسلامی شده است نافی قدمتِ این کلمه است. اصولاً برخی از صوفیهٔ محقّق نیز وقتی خود را در احادیث نبوی می جویند از راه تأویل حدیث به مقصود می رسند و عباراتی از دست بالاً را بعنوان حدیث نمی نمایند. البتّه شایان توجّه است که قول أبی نصر سراج، وجود این کلمه را حتّی پیش از ظهور اسلام نیز تأیید می کند چندانکه نوشته است[۵۱]:

«و أمّا قول القائل انّه اسم مُحْدَث أحْدثه البغدادیــون فمحالٌ لانّ فی وقت الحسن البصری رحمه الله کان یُعرف هذا الاسم و کان الحسن قد ادرک جماعةً من اصحاب رسول اللّه صلعم و رضی عنهم و قد روی عنه انّه قال رأیتُ صوفیاً فی الطواف فأعطیته شیئاً فلم یأخذه و قال معی اربعة دوانیق فیکفینی مامعی، و روی عن سفیان الثوری رحمه اللّه انّه قال لولا أوهاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء، و قد ذُکر فی الکتاب الذی جُمع فیه اخبار مکّة عن محمد بن اسحق بن یسار و عن غیره یذکر فیه حدیثاً ان قبل الإسلام قدخلت مکّة فی وقت من الأوقات حتّی کان لایطوف بالبیت احد و کان یجیئ من بلد بعید رجل صوفیّ فیطوف بالبیت و ینصرف، فان صحّ ذلک یدلّ علی ان قبل الإسلام کان یعرف هذا الاسم و کان ینسب إلیه أهل الفضل و الصلاح».

امّا با وجود این سخن ابی نصر سراج، تحقیقات مستند و علمی می نمایاند که رواج اسم تصوّف به صدر اسلام، یعنی به روزگار پیامبر اسلام (ص) نمی رسد و بصورت مکتوب، اوّلین بار کلمهٔ مزبور را جاحظ متوفّی ۲۵۰ یا ۲۵۵ در البیان و التبیین آورده است[۵۲]. بدینسان اگر بپذیریم که اسناد و مدارک تحقیق در ین زمینه تا حدّی قانع کننده بدست ما رسیده است، می توان گفت که: یا عبارات مزبور را خود صوفیه ساخته و پرداخته‌اند و یا اینکه احادیثی متضمّن مفهوم و الفاظ مزبور بوده، و صوفیه در برخی از کلمات آن تصرّف کرده‌اند.

از سوی دیگر مؤلف مناهج الطالبین مانند دیگر صوفیه در معانی احادیث به تأویلات خاصی دست‌زده‌است تا بتواند از احادیث مورد استناد خود مفهومی نزدیک به موضوع عنوان کردهٔ خود ارائه بدهد. می دانیم که نه تنها در ین کتاب، بل جمیع صوفیه در زمینهٔ قرآن و حدیث نظرات عمیق و خاصی دارند و به همین سبب از دیرباز هم به تفسیر قرآن پرداخته‌اند و هم به تعبیر و تشریح احادیث نبوی بمشرب و مذاق خود دست یازیده‌اند. با آنکه تفاسیر وشروح صوفیه از قرآن و احادیث نبوی به نزدِ خصمان و علماء رسوم مقبول نیست و لیکن باید گفت که تأویلات صوفیه از قرآن و حدیث از جملهٔ گنجینه‌های گرانمایه‌ایست که با وجود حفظ ظاهر الفاظ و پیچ و خمهای

۵۱ــ اللمع فی التصوّف ص ۲۲ س ٦.

۵۲ــ بنگرید به: تاریخ التصوّف الاسلامی ۸ ــ ۹.

بلاغی و بیانی قرآن و حدیث نکته های باریک، نـازك، دلنشین و دلپذیری رادر ین زمینه ارائه داده اند. بهرحال خصمان آنان بر اثرِ ذوق و بینش خود آنگونه تأو یلات و تعبیرات را از آنان نپذیرفته و همواره یافته های شگرف آنان را نامحمود و ناخوش نموده اند چنانچه برهان الدین بقاعی در المصرع فی التصوّف بسیاری از تأو یلات ابن عربی از قرآن مجید راباد انتقاد گرفته[۵۳]، و ابن جوزی در تلبیس ابلیس بر صوفیه ایراد می گیرد که چرا مضامین احادیثی را بر اثرِ تأو یلات ذوقی به خودشان نسبت می دهند[۵۴]، و حرّ عاملی نیز در الأثنا عشر یة بر تأو یلا تی که صوفیه از احادیث نبوی کرده اند انتقاد می کند[۵۵].

* *

۵: معرفی نسخه و کیفیّت تصحیح مناهج الطالبین

کتاب مورد بحث همانند مؤلّفِ آن بسیار گمنام مانده و ارزش و اهمیّت آن، باآنکه در مطالعهٔ تار یخ تصوّف ایران مسلّم است، به دلیلی که تا کنون از حیّز انتفاع و بهره برداری بدور بوده، ناشناخته مانده است. تا آنجا که فهرستهای چاپی از نسخ خطی نشان می دهند این کتاب بسیار کم نسخه، و عجالةً منحصر به سه نسخه است یکی محفوظ در موزهٔ قونیه به شمارهٔ ۳۱۱ و مورّخ اواخر رمضان از سال ۷۲۸ هجری، که در الذر یعة ۲۲ :۳٤۷ و فهرست فیلمها ۱ :۲۰٦ و فهرست نسخه های خطی فارسی ۲ :۱٤۲۵ معرفی شده است[۵٦].نگارنده که به غرض تکمیل تحقیقات و تتبعات خود عکس بسیاری از نسخ خطی را از کتب عرفانی از کشورهای مختلف جهان و ایران تهیـه کرده و می کند، حین مطالعه و یادداشت برداری، بر این کتاب تأمّل کرد و به مطالعهٔ همهٔ اوراقِ آن پرداخت، نثر روان و کهن فارسی آن از یکسو، و ذوق و دیده وری مؤلّف کتاب در پرداختن مطالب عرفانی و آوردن فواید عصری از سوی دیگر، بر آنم داشت تا به تحقیق و تحشیه و انتشار آن دست بیازم از اینرو به استنساخ و تصحیح آن پرداختم و نسخه را نیز از نسخه های بسیار خوب، کامل، نزدیک به عصر مؤلّف و صحیح یافتم. در

۵۳ــ بنگر ید به: ۱۳٤ و مابعد و ما قبل آن.

۵٤ــ بنگر ید به: ۱٦۲ ــ ۱٦۳.

۵۵ــ بنگر ید به: ۱٤۷.

۵٦ــ در پایان این نسخه رسالهٔ مختصر به نام «فصل فی بیان کلمة التوحید» آمده که شرحی است از قسمتی از کتاب التجر ید فی کلمة التوحید از احمد غزالی ــ بنگر ید به مؤلّفات غزالی ش ۲۲۸ ــ ازشارحی ناشناس. ما این ضمیمه را در پایان مقدّمه بصورت عکسی چاپ کردیم تا هیأت کامل نُسخه در دسترس خواننده قرار بگیرد. دومین نسخه در لیدن شناسایی شده است. رک: نسخه ها ۱۰ :۲٦۵

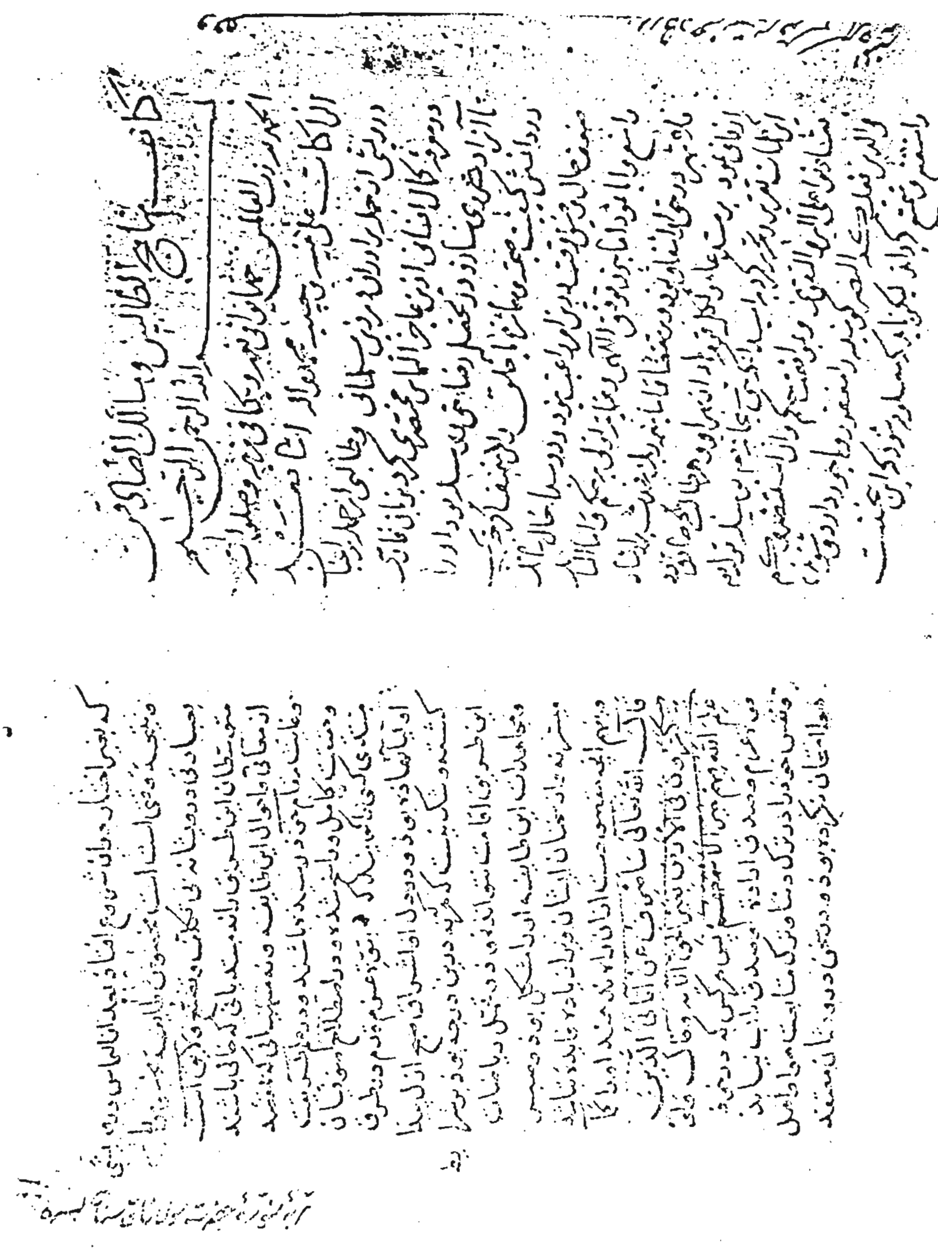
هنگام استنساخ پایان روی و پشت اوراق نسخهٔ مزبور را با ارقام و علایم الف و ب در داخل [ ] نمودم و رسم‌الخط معمول و رایج امروزی را در چاپ آن رعایت کردم. و الحمدلله اوّلاً و آخراً.

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن — مصلحی تو ای تو سلطان سخُن
کیمیا داری که تبدیلش کنی — گرچه جوی خون بود نیلش کنی
اینچنین میناگریها کارِتست — اینچنین اکسیرها اسرارتست

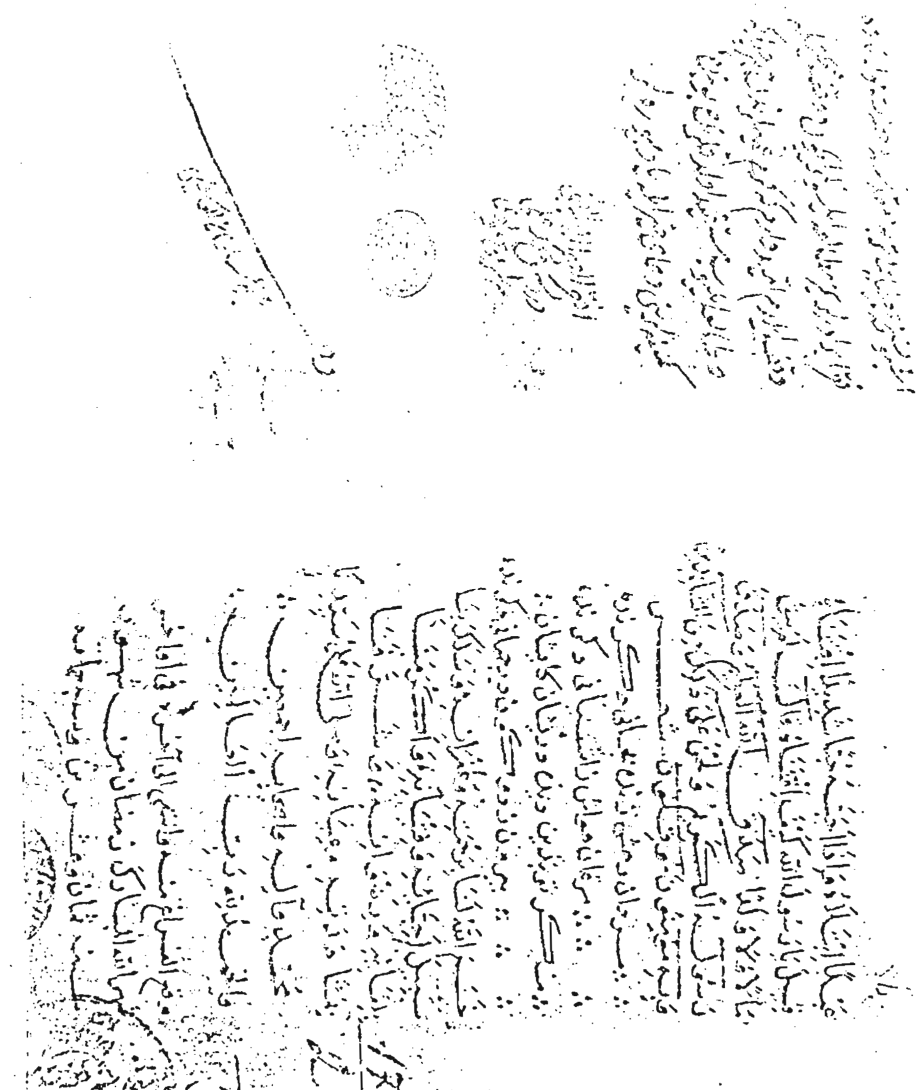
نجیب مایل هروی

۱۷ ــ ۷ ــ ۱۳۶۳

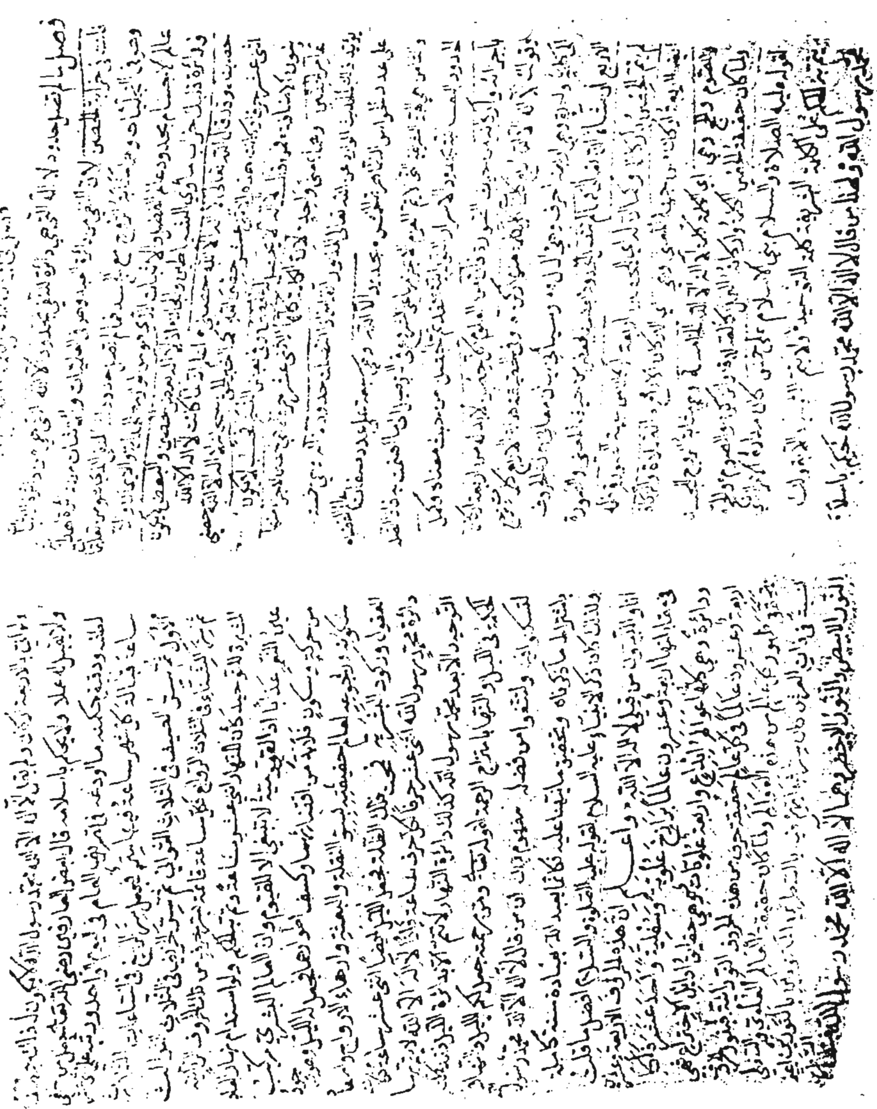
خورشیدی



(۱) آغاز نسخهٔ قونیه.



(٢) پايان نسخهٔ قونيه.



(۳) ملحقهٔ نسخهٔ قونیه، شرح کتاب التجرید فی کلمة التوحید از احمد غزالی.

النورانيين استحقوا العرش لأنهم حقيقة هذه الطبقة الروحانية ولما كانت الثمانية
الذين يحملون العرش عليهم السلام تصدر عنهم أنوار الملكوتيات وأنوار
الجبروتيات وأنوار الملكيات لأن العالم العلوي كله أنوار ونور الأنوار
هو الحق سبحانه وتعالى لقوله تعالى: الله نور السموات والأرض أي منور السموات
فكان لكل ملك نور ثلاثة أحرف ليبرز من كل حرف ما يملأ به أفق كل ملكوت
وجبروت وملك فنور الملكوت يمد العقل ونور الجبروت يمد الأرواح
ونور الملك يمد القلوب فتمت الأربعة وعشرون للثمانية الأملاك من نسبة
ضرب ثلاثة في ثمانية فافهم ذلك ولذلك من قال لا إله إلا الله محمد رسول الله خرق
العرش وذلك أن الكلمة تصعد بذاتها لا أثرها لها نسبة في الملك وعروج في الجبروت
وصعود في الملكوت فلا يغلق دونها باب ولا يقف دونها شيء من حجب العوالم
إذا حققت العوالم صادرة عنها قال الله تعالى إليه يصعد الكلم الطيب و[illegible]
من قالها ألف مرة على طهارة في كل صبيحة يسر عليه أسباب الرزق من حيث [illegible]
وكذلك من قالها عند منامه العدة المذكورة باتت روحه تحت العرش تتغذى
من ذلك العالم حسب قواها وكذلك من قالها عند وقوف الشمس تنعطف [illegible]
شيطان الباطن وكذلك من قالها عند رؤية الهلال أمن من أسقام [illegible]
وكذلك عند دخول المدينة أمن من فتنتها وكذلك من قالها بجمع فكره و[illegible]
لظالم أو جبار قطعه وكذلك من قالها بقصد التطلع للمعلومات كشف [illegible]
حسب ما قصد وهذا كله اشتراط التصحيح ما اشترطناه آنفاً من [illegible]
أسرار الحروف. انتهى كلامه رضي الله عنه. ثم الحضور الشريف من شرح البحر في ذكر التوحيد القرآني [illegible]

(٤) ملحقة نسخة قونيه.

مناهج الطالبين و مسالک الصادقین
(متن)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدللّه ربّ العالمین، حمدایوافی نعمه و یکافی فرجه، و صلوات الزّاکیات علی نبیه وحبیبه محمّد وآله.

أمّا بعد، درویشی از جملهٔ برادران در دینِ مسلمانی، و طالبی از جملهٔ راغبان در معرفت کمالِ انسانی از ین عاجز التماس مختصری کرد به زبان فارسی، تا آن را دستوری سازددرتحصیل رضای حق، و وسیله ای بود او را در دانستن کیفیّت صحبت و معاشرت با خلق. و این ضعیف اگر چه بحسب ضعفِ حال وضیقِ وقت در ین امر راغب نبود و در بَدء حال سائل را منع و إباَ نمود، اما چون توفیق الهی و عنایت ازلی بر حکم «وأمّا السّائل فَلاَ تَنْهَر» در حق او اشفاق نمود، و بر مقتضای «وَأمّا بنعمةِ ربّک فَحَدّثْ» بر ارشاد ارفاق نمود بر مستدعای «ولکّلِ قومٍ هادٍ» از بهرِ او و هر طالب، که صادق بود، این کلمات تقریر و تحریر کرد به امید آنکه حق سبحانه و تعالی بوسیله قوله «تَعَاونُوا عَلَی البرّ و التَّقوی» و بموافقت حکم «وَان اسْتَنْصَرُوکُمْ فیِ الدّینِ فَعَلَیْکُمُ ٱلنَّصْرُ» گوینده را مغفور و مأجور دارد و شنونده را منتفع و متمتّع گرداند.

لیکن باید که معلوم شود که این سخنی است [۱ــالف] که بغیر اختیار در آن شروع افتاد بعد از التماس درویشی، و نتیجه وقتی است[1] مخصوص طایفهٔ مخصوص را، به عبارتی درویشانه، بی تکلّف و تصنّع،

ولایق است متوسّطان این طریق را، نه مبتدیانی که خالی باشند از معانی و احوال این طایفه، و نه منتهیانی که بمقصد وغایت مقام خود رسیده باشند و در علم طریقت و حقیقت کامل و راسخ شده.

و در اصطلاح صوفیان مبتدی کسی را گویند که بقوّت عزم قدم در طرق اولیا نهاده بود، و در دل او اشراق صبح أزل پیدا گشته.

و شک نیست که هر که نه درین درجه بود بر شرایط این طریق اقامت نتواند نمود و تحمّل ریاضات و مجاهدات این طایفه او را مشکل بود و صبر میسّر نه؛ و از سخنان ایشان وی را زیاده فایده نباشد و به فهم آنچه مقصود است از آن، راه ندهند اورا، کما قال اللّه تعالی: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يتكبّرون في الأرضِ بِغَيْرِ الحقّ» الآية. وقال: «وَلَوْ علم اللّه فيهم خيرا لأسْمَعَهم».

پس هر کس که در خود قوّت عزم و صدقِ اراده و صدقِ طلب نیابد و نفس خود را در ترک دنیا و ترک متابعت هوی و اهل هوی امتحان نکرده بوده ودر سخن درویشان معتقد [۱ــب] نباشد، باید که به مطالعهٔ این کتاب مشغول نشود و از آن بر حذر باشد تا به انکار و غیبت ایشان مبتلا نگردد و در شبهه و شکوک نیفتد و ظاهر و باطن وی بسلامت ماند از آن؛ زیرا که دلیل و برهان سخن این طایفه ذوق است و وجدان یا قوّت عزم در طلب و صدقِ ایمان، و ازین جهت آن را «مناهج الطّالبين و مسالک الصّادقين» نام نهاده آمد و تقسیم آن بر مقدمه‌ای و ده باب اتفاق افتاد و از جهت تتمیم کمال آن را خاتمه‌ای بنهاد و اللّه هوجامع الخيرات و هويتمّ الصّالحات.

شعر

آن را که دل از عشق پر آتش باشد   هرنکته که گوید همه دلکش باشد
توقصهٔ عاشقان همی کم شنوی   بشنو بشنو که قصّه‌شان خوش باشد

الباب الأوّل: في الاعتقاد الصحيح.

الباب الثاني: فی ظاهر التّقوی.
الباب الثالث: فی باطن التّقوی و معرفة الآداب و الأخلاق.
الباب الرّابع: فی التّنبیه و التحذیر.
الباب الخامس: فی آداب الصُّحبة.
الباب السّادس: فی شرایط الذکر و مایظهر و یتولّد منه من الوجد والکشف.
الباب السّابع: فی المعرفة و المشیخة و علاماتهما.
الباب الثامن: فی اثبات الرّؤیة و المشاهدة بعین القلب. [٢ــ الف]
الباب التاسع: فی بیان الهدایة و الضّلالة و معرفة الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر.
الباب العاشر: فی العلم و العمل.

أمّا المقدّمة
ففی تمهید الکتاب

قال اللّه تعالی: «قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللّهِ نورٌ وكتابٌ مبينٌ * يَهْدِى بِهِ اللّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ و يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ بِاِذْنِهِ وَ يَهْديهِم اِلَى صراطٍ مُسْتَقيمٍ».

بدانکه اکثر ابواب این کتاب مشتمل است بر فصلی چند، و بنیاد هر بابی و هر فصلی بر آیتی از آیات قرآن و احادیثی از احادیث نبوی نهاده آمد؛ چه هر سخن که فاتحه و خاتمهٔ آن نه قال اللّه و قال رسول اللّه بود نامسموع و نامقبول است، و اگر نه قصد و نیّت ایجاز و اقتصار بودی بر هر سخنی از ین سخنها دلایل بسیار از آیات و اخبار ایراد افتادی، ولیکن چون محقّق است که هر که خواهد که معانی را بتحقیق نداند او را از کثرت استشهاد به آیات و اخبار یقین حاصل نشود بلکه تا مدّتی مدید بر هر عملی از اعمال و هر خُلقی از اخلاق اهل دیانت ومعرفت مواظبت و مداومت ننماید و به شرایط صدق و اخلاص در آن رعایت و محافظت نکند بتحقیق و تصویب آن نرسد و حاصل و غایت آن را بنداند زیرا که هر چه نتیجه و ثمرهٔ اعمال و اخلاق است [۲ــ الف] وجدیات و ذوقیات است و استشهاد به آیات و اخبار طریق تقلید است.

اما فایدهٔ آن اینست که دلهای سلیم و نفوسی را که طاهر بود از خبث شک و شبهت، رغبت و اعتماد زیاده شود.

فایدهٔ دیگر آنکه اگر یکی از جملهٔ جاهلان یا معاندی از جملهٔ مبتدعان از سرنادانی و حسد خواهد که اعتراضی کند یا شبهتی انگیزد چون قال اللّه و قال رسول اللّه در پیش بیند راه آن بر وی بسته بود و نیارد که بی ادبی کند و در آن سخن قدح آورد یا طعنه زند.

اما هر کس که خواهد که در دانستن معانی ومعارف، طریق تحقیق سپرد، ناگزیر بود او را از سعی کردن در اعمال و اجتهاد نمودن در تبدیل اخلاق، تا به مقصود رسد إنْ شاء اللّه تعالی، کما قال اللّه تعالی: «وَ اْعْبُدْ ربَّكَ حتَّى يأتِيكَ الْيَقِينُ».

و چون این مختصر به زبان فارسی بود واجب نمود معانی آیات و اخبار نوشتن؛ زیرا که اکثر طالبانِ عجم زبانِ عربی ندانند، اما اگر در جمیع مواضع بدان مشغول می شد از حدّ ایجاز و اختصار تجاوز می کرد و موجب ملالت و سآمت بعضی طالبان می گشت پس صواب چنان نمود که در بعضی مواضع که اولیتر بود آنچه خلاصه و فحوی معنی آن بُوَد بنویسد و باقی را بگذارد و بگذرد؛ زیرا [۳ــالف] که آنچه تقریر اصل و مادّهٔ سخن است بدان آیات و اخبار مربوط و پیوسته نیست مقصود از آن استدلال و استشهاد است. و هر طالب که یقین وی قوی بود و معتقد باشد در سخن فقرا، او را به دانستنِ معنی حاجت نبود و کسی را که احتیاج باشد یا خواهد که تحت اللّفظ و لغت آن بداند بر استادی خواند تا بداند.

اکنون ما بعضی از آنچه اصول آداب واخلاق درویشان وصوفیان در طلب معرفت حق و دانستن حقوق صحبت با خلق چنانکه مشایخ کبار ترتیب فرموده‌اند و طالبان صادق و صدّیقان عاشق ورزیده‌اند و بر آن نهج و منوال طریق سپرده در قلم آوریم إنْشاءاللّه تعالی، تا هر که دعوی محبّت درویشی و پیروی درویشان کند آن را محک روزگار خود سازد

و اخلاق و احوال خود را بر آن میزان امتحان کند تا او را معلوم شود که در ین دعوی صادق است یا نه، و حجّت و بهانه نگیرد و تَسْو یلِ نفس خود و دیگران ندهد و نخواهد[۲]، از بهرِ آنکه احوال این طایفه نه چنانست که اگر نیز کسی مدّتهای مدید در صحبت ایشان بود بی‌آنکه سعی و اجتهاد نماید و صبر کند بدان رسد؛ ز یرا که مکاشفات و مشاهدات اهل معنی به صفای دل حاصل شود و مادام که نفس به اخلاق [۳ــب] ذمیمه و صفاتِ ناپسندیده متخلّق و متّصف بود و به مألوفات طبع و هوی متعلّق، و به محافظت و تربیت آن مشغول، محال است که دل را صفا و رضا حاصل شود.

و چون دل بی صفا وتار یک بود خواه درصحبت ولیّ باشدوخواه در صحبت نبی، وجد و کشف محال بود؛ ز یرا که اهل این طر یقت باجماع، این معنی محقّق دانسته‌اند و گفته که: «الأحوال مواریث الأعمال وَلایرث الأحوال إلاّ منْ صَحّح الأعمال». چنانکه گفت:

ر باعیه

چون مرد در اندرون مسافرگردد　　باید که زخلق پاکْ خاطر گردد
چل سال صفای باطنَت بایدداد　　تانور کمال قدس ظاهر گردد

ومشایخ گفته‌اند که: حق تعالی می گوید: «وَکّلت الظنّ بالعمل یحسن إذا حسن و یسوء إذا ساء». یعنی: ظنّ بنده را موکّل گردانیده‌ام بر عمل او، هرگاه که عملش نیکو بود ظنّ او نیز نیک باشد و هرگاه که عملش بد بود ظنّ او نیز بد بود. چنانکه گفت:

شعر

معشوقه پیام می فرستد صدبار　　کَنْدَر ره ما زخو یشتن شو بیزار
تا چند مرا به گردِ عالم جو یی　　من دور نیمَ ولی تودوری از کار

وکاری که به دردِ دین راست آید چون آن را به درمان دنیا [٤ــالف] سازندگیْ تمام شود بلکه چندانکه برآید ناتمامتر باشد. چنانکه گفت:

شعر

عشق بی درد ناتمام بود   کز نمك دیگ راطعام بود
نمک این حدیث درد دلست   عشق بی دردِ دل حرام بود

اگر طالب را مقصود و مراد از صحبت و رنگ درو یشان صفای باطن و معرفت پروردگار خود است راه اینست که شنود، اگر رود بیند، وإلاّ چنانکه گفت:

شعر

اگر زمغز حقیقت به پوست خرسندی   تو نیز جامهٔ ازرق بپوش و سر بتراش

«وما شهدنا إلاّ علمناه، نتّبع مایوحی ربّنا الینا، سبحانک لاعِلْم لنا إلاّ ما
١ علّمتنا إنّک أنْت الْعلیم الْحکیم».

شعر

درو یشی را بنقد دردی باید   وانگه زمیان درد کرْدی باید
برهر طرفی صومعه ای ساخته اند   عالم همه صومعه است مردی باید

الباب الأوّل

فى الاعتقاد الصحيح

وفيه فصول

الفصل الأوّل
فی معرفة المعبود الصّانع و رؤیته وآلائه و نعمائه

قال اللّه تعالی: «فَاعْلَمْ أنَّه لا إله إلاّ اللّه». وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه و سلّم: «کان اللّهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شیء».

بدانکه اوّل چیزی که [٤ــب] بر همه بندگان واجب است معرفت معبود وصانع همهٔ عالم و عالمیان است و شناخت آلاء و نعماء و گزاردن شکر آن. و رسول صلّی اللّه علیه و سلّم فرموده است که: «خدای عزّ وجلّ بود و هیچ چیز با او نبود.» پس باید که از ین حدیث معلوم کند که همه عالم و هر چه در آنست از آسمانها و زمینها و دریاها، و هر چه در فهم و وهم انسان آید همه مخلوق و مصنوع است و حق سبحانه و تعالی خالق و صانع آنست و قادر است که هر چه آفریده است همه را فانی و نیست کند و دیگر بار هر چه خواهد بیافریند چنانکه فرموده: «إنْ یَشأ یُذْهِبْکم وَ یَأتِ بخَلْقٍ جدید * وَمَا ذَلِکَ عَلَی اللّهِ بعَزیزٍ».

و باید که بداند که خدای عزّ وجلّ یکی است نه چون هر یکی، بل ذات او قدیم وازلی است و ابدی. یعنی همیشه بود و همیشه باشد. و هر چه غیر اوست اوّل نبود و آخر هم نباشد. اوّل و مبدء همه چیزها ازوست و آخر همه چیز و رجوع آن به اوست. ظاهر همه چیزها بدوست و باطن همه چیزها خود اوست «هو الأوّلُ و الآخرُ والظاهرُ والباطنُ وهو بکلّ شیء علیمٌ».

اگر نه تجلّی وجود وَ جُود او بودی هیچ چیز را خود وجود نبودی، و اگر نه فیض و عنایت و حفظ او بودی هیچ چیز را وجود نماندی.

او را نه شریک است و نه وزیر، و نه یار و نه نظیر. و نشاید که

گویند: کجاست و نه بر کجاست. و روا نبود [٥ــ الف] که پرسند که: چیست یا چونست. زنده ایست که هرگز نمیرد، و دانایی است که هیچ بر وی پوشیده نباشد. قادری است که از هیچ چیز عاجز نیاید. هر چه هست و باشد همه به ارادت و مشیّت اوست. هر چه نیست و نباشد همه به اختیار و منع اوست.

متکلّم است به کلام ازلی، هر چه خواهد با هر که خواهد «وَحْیاً أَوْ مِنْ وَرَاء حِجَابٍ». قرآن کلام اوست به کلام خلق نماند.

بینایی است که هیچ چیز از نظر او غایب نشود. شنوایی است که هیچ چیزسمع اوراازهیچ چیزمشغول نگرداند. لایشغله سمع عن سمع «لیس کمثله شیء وهو السَّمیع البصیر».

حاضری است که از هیچ کس و هیچ چیز غایب نشود. و اگر کسی خواهد که از وی چیزی پنهان کند یابگریزد میسّر نشود. «وهو مَعَکم أَیْنَما کُنْتُم».

نه کس او را زاد، و نه کس ازوزاد، و نه کس او را همتاست. «لَمْ یَلِد وَلَمْ یُولَدْ * وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ».

ذات و صفات او به کس نمانَد، و هیچ کس هیچ نکند الاّ او بیند و داند. «اعْمَلُوا مَا شِئْتُم انَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ».

عقل را به کنه معرفت او راه نیست و باز مانده و نادان است. و عشق نیز در شناخت جمال و جلال او حیران است. هر که او وی را برگزید و خواست او را دانست، و آن را که نخواست دائماً شیفته و سرگردان است و اگر چه این سرّ یست که بس پنهان است این رمز منظوم در اشاره معرفت او دلیل و بیان است؛

شعر [٥ــ ب]

عشقم که در دوکون مکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست

زابـرو و غـمزه هر دو جـهان صـيد كـرده‌ام
مـنـگـر بـدان كـه تـيـرو كـمـانـم پديد نـيـست
چون هـر چه هـسـت در هـمـه عـالـم هـمـه منم
مـانـنـده در دو عـالـم از آنـم پديد نـيـست

و بايد كه محقّق بداند كه اينست اعتقادِ درست كه بنده را علم توحيد و يگانگى پروردگار خود حاصل شود و اين علم را سه درجه است: علم اليقين و عين اليقين و حقّ اليقين.

علم اليقين آنست كه بنده را بقوّت ايمان و طهارتى كه دل وى را حاصل بود از شک و شبهت [برهاند] و به رؤيت آلاء و نعماء و آيات بيّنات وعلاماتى كه همه دليل است بر وجود خداى عزّ وجلّ [برساند].

و اما عين اليقين و حقّ اليقين درجهٔ انبيا و اولياست هرگاه كه شخص در شرايط طريقت و ترک ماسِوَى اللّٰه درست آيد راه آن بر وى بگشايند و ذوق آن بيابد و بتدريج به تحقيق آن رسد [٦ـ الف] إنْشاء اللّٰه تعالى.

و مشايخ گفته‌اند: التّوحيدُ افراد القِدَم عَن الحَدث. يعنى توحيد آنست كه قديم را از محدث باز شناسى. و هر كه نه از اهل كشف و معرفت بود شناختِ اين معنى او را تمام نشود و فرق نتواند كرد.

و يكى از جملهٔ علما گفته است كه: مرا در دانستن سه مسأله توقّفى بود و آن را از سيصد امام پرسيدم و هيچ كس مرا[3] جوابى نگفت كه دل من بدان قرار گيرد تا بعد از آن رسول را صلّى اللّٰه عليه و سلّم بخواب ديدم و آن مسايل را از وى سؤال كردم و جواب كافى و شافى بگفت.

پرسيدم كه: تصوّف چيست و عقل چيست و توحيد چيست؟

گفت: تصوّف ترک دعويهاست و پوشيدن معنيها، وادْنىٰ درجهٔ عقل ترک دنياست واعلى درجهٔ عقل ترک تفكّر است در ذات[4] حق تعالى، و توحيد آنست كه بدانى كه هر چه در تصوّر تو آيد از نورى يا ضيائى يا

خیالی یا صورتی، خدای عزَّ وجلَّ خالق آنست و برخلاف آنست چنانکه گفت:

شعر

نه عقل بسر حدّ کمال تو رسد نه جان بسراچهٔ وصال تو رسد
گرجملهٔ ذرّات جهان و هم شوند ممکن نبود که در خیال تو رسد

و باید که چون بنده بقدر فهم و معرفت خود خالق و معبود خود را بشناخت همواره به عبادت و فرمانبرداری او مشغول باشد در هر صورت و هر شغل که باشد و همه عمر تا بوقت مرگ در طلب [٦ــب] مزید معرفت او سعی می کند؛ زیراکه این کاریست که نهایت ندارد وحق تعالی فرموده است رسول را صلّی اللّه علیه وسلّم: «واعبد ربّک حتّی یأتیک الیقین».

و مفسّران تفسیر «یقین» درین آیت به مرگ کرده‌اند. یعنی خدای خود را می پرست تا به وقت مرگ.

و قال اللّه تعالی: «وما خَلَقْتُ الجِنَّ والإِنْسَ إلاّ لیعبدون» أی لیعرفون. یعنی: جنّ وانس را نیافریده‌ام إلاّ از بهرِ آنکه مرا پرستند. و تفسیر «پرستیدن» اینجا به «شناخت» کرده‌اند.

پس باید که ازین معانی محقّق بداند که عبادت و طاعت حق تعالی بر همه خلایق واجب است و هیچ عبادتی فاضل‌تر و غالی‌تر از طلب معرفت او نیست. قال اللّه تعالی: «اَقِمِ الصَّلاة إنَّ الصَّلاةَ تَنْهىَ عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكرِ وَلَذِكْرُ اللهِ اکبرُ وَٱللّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ». و ذکر حقیقی آن بود که با معرفت باشد و بحقیقت.

اگر شخص در وجود خود و هستی و نیستی آن فکر کند او را در معرفت معبود به هیچ دلیل و آیت حاجت نبود بل اگر در وجود یک مور یا هر ذرّه از ذرّات عالم او را نیابد نشان هدایت نیست زیرا که؛

شعر

وَفــي كـلِّ شـىء لَــهُ آيــةٌ دلــيــلٌ عَــلــىَ انَّــهُ واحــدٌ
ای گم شده دیوانه و عاقل درتو سررشتهٔ ذرّه ذرّه حاصل در تو
تا در دل من صبح کمال تو دمید گم شد دو جهان در دلم و دل درتو

آیات صنع و قدرت او [۷ــ الف] ظاهر و هویداست لیکن دیده‌ها بس ضعیف و دلها بغایت شیداست. «فإنَّها لاَ تَعْمَی الأبْصَارُ وَلکن تَعْمَی الْقُلُوبُ التَّی فی الصُّدورِ». نعمتهای ظاهر[5] همه بر قدرت او [و] عجز ما دلالت است و نعمتهای باطن[6] هرکه بیند داند که بی نهایت است. «وَإنْ تَعدّوُا نِعْمتَ اللّهِ لاَ تُحْصُوهَا».

واگر چه به حقیقتِ معرفت او هیچ کس را راه نیست امّا در وجود او و وجوب عبادت او هیچ کس را اشتباه نیست «وَلئن سألتهم مَنْ خَلَقَهم لَیَقولُنَّ اللّهُ». وجز خواصِ اهل معرفتِ او را به رؤیت آیات و تصرّفات او انتباه نیست «سَنُریهم آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَفیِ أنْفُسِهم حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أنَّهُ الحقُّ». عجز و بی اختیاری خاص و عام در معارضهٔ اختیارات او پوشیده و پنهان نیست و در معرض سطوات ردّ و قبول او جز تسلیم و رضا چاره و درمان نیست. قال اللّه تعالی: «یا ایّها النّاسُ ضُربَ مثلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إنَّ الَّذِین تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَو اجْتَمَعُوا لَهُ و إنْ یَسْلُبْهُمُ الذبَابُ شَیْئاً لاَ یَسْتَنقذُوه إنَّ اللّهَ لقَوِیٌّ عزیزٌ».

شعر

سرّیست بزرگ و من در آن حیرانم وز حیرت خود عجب فرو می مانم
کو با من و من با وی و این میدانم وندرطلبش هنوز سرگردانم

الفصل الثانی
فی متابعة السنَّة وموافقة الجماعة [۷ــب]

قال اللّه تعالی: «شَرَعَ لکُمْ مِنَ الدّین مَا وصَّی بِهِ نوحاً والّذی أوحَیْنا إلَیْکَ وَمَا وصَّیْنَابِهِ إبراهیم وَمُوسی وعیسَی أنْ أَقِیمُوا الدِّینَ ولا تتفرّقوافِیهِ». خلاصهٔ معنی این آیت آنست که حق سبحانه وتعالی همهٔ انبیا را این وصیّت و تربیت کرده است که دین را بر پای دارید و متفرّق مشوید در آن.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: «المتمسّک بِسُنتّی عِنْدَ فسَاد امّتی لَهُ أجْر مائة شهیدٍ». یعنی آنگاه که در امّت من فساد پدید آید و هر طایفه سری کشند و مذهبی گیرند و متفرّق شوند هر کس که در آن وقت تمسّک کند به‌سنّت‌من و آن را محافظت کند او را ثواب صد شهید بود.

و حق تعالی فرموده است: «یَا أیّها الّذین آمَنُوا اطیعوَا ٱللّهَ وَرَسُولهُ وَلاَ تَوَلَّوْعَنْهُ وأنْتُم تَسْمَعُونَ * وَلاَ تکُونُوا کالَّذِینَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لاَیَسْمَعُونَ».

وقال: «مَنْ یُطِع الرَّسُولَ فَقَدْ أطَاعَ اللّهَ». بدین دلایل بر همه مسلمانان و مؤمنان واجب است که متابعت سنّت رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم کنند و هر که متابعت نکند یا اعتقادِ وی نه چنان بود که متابعت سنَّت واجب است خلاف امر خدا و رسول خدا کرده بود و عاصی باشد و مستوجب دوزخ، و سزاوار عذاب و عقاب بود؛ زیرا که حق تعالی فرموده است که «وَمَنْ یَعْص اللّهَ ورسولهُ فإنَّ له نار جهنّم خالدینَ فیها أبدا». وقال: [۸ــالف] «وَما أتاکُمُ الرّسولُ فخذوه وَمانَهَاکم عند فانتهوا». پس متابعت سنَّت و تمسّک کردن بدان واجب بود بر همهٔ خلایق.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم بیان فرموده است که متابعت سنّت او کدام است و چیست. قال علیه السّلام: «عَلَیْکُمْ بِالسَّوادِ الأعظم. قیلَ وماهُوَ یا رسولَ اللّهِ؟ قال: مَا آنَا علیهِ وأصحابی». یعنی برشما باد که ملازم سواد اعظم باشید. گفتند: سواد اعظم چیست و کدام است؟ گفت: آنچه من و اصحاب من برآنیم.

و فرموده است که: «امّت من به هفتاد و سه فرقه متفرّق شوند و همه در آتش هلاک شوند الاّ یک فرقه.» و آن را «ناجیه» خوانده است. پرسیدند که: ناجیه کدام است یا رسول اللّه؟ گفت: آنها که بر آن باشند که من و یارانِ من برآنیم. و او و یارانِ او بر توحید بودند و ترک غلوّ کردند[7] در اثبات و تنزیه حق تعالی.

و غلوّ کردن در اثبات آن بود که صفاتی که حق تعالی خود را در قرآن وصف کرده است آن صفات همه بر ظاهر برانند همچنانکه در حق خلق، و آن را هیچ تأویل نکنند تا به تشبیه انجامد از خوف تعطیل. مثل اثبات کردن مشبّهان جاه و جهت و اعضاء و آلت و جارحه ذاتِ حق تعالی را.

و غلوّ کردن درتنزیه‌آنست که حق تعالی را از آن صفت تنزیه کنند یکبار از خوف تشبیه تا به تعطیل انجامد. مثل تنزیه کردن معتزلیان ذات حق تعالی را از صفات او [۸ــب] و نفی رؤیت او مطلقاً. و این هر دو تجاوز کردن است از حدّ. و طریق اهل توحید و سنّت آنست که میان این هر دو است؛ نه میل کنند به تشبیه ونه به تعطیل. کما قال اللّه تعالی: «وَکذلکَ جَعَلْنَاکُمْ اُمَّةً وَسَطاً» یعنی: عَدْلاًخِیاراً لاَمائلاً إلی التَّعطیل ولاَراکناً إلی التَّشْبیه.

و روایت کرده‌اندازامام شافعی رحمة اللّه علیه که سه کس پیش او رفتند: معطّلی و مشبّهی و سنّی. از معطّلی پرسید که تو چه می پرستی؟ گفت: خدای را می پرستم که هیچ وصف ندارد.

واز مشبّهی پرسید که تو چه می پرستی؟ گفت: خدای را می پرستم

که او را صفاتی است مفهوم و معلوم.

و از سنّی پرسید که تو چه می پرستی؟ گفت: خدایی می پرستم که او را صفاتی است الهی نه بشری، صفاتی که آن را ادراک نتوان کرد به حواس، وقیاس نتوان کرد به صفاتِ ناس.

شافعی رحمة اللّه علیه معطّلی را گفت: أنْتَ تَعْبُدُ العَدَم. و مشبّهی را گفت: أنْتَ تَعْبُدُ الصَّنم. و سنّی را گفت: أنتَ تَعْبُدُ الصَّمد.

و اما موافقتِ جماعت اینست که حق تعالی بیان فرموده است و تنبیه و ارشاد کرده بقوله تعالی: «يَا أيّها الَّذين آمَنُوا إذَا ضَرَبْتُم فِي سَبيلِ اللّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىَ إلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤمِناً» الآية. یعنی هرگاه که به غزا روید یا به سفری، هر که را بینید تفحّص کنید ونیک بدانید که چه کس است، و مگویید کسی را که بر شما [٩ـــ الف] سلام کند و از شرّ خود بسلامت دارد و صلح جوید از شما که تو نه مؤمنی، از بهر غرضهای دنیاوی که شما را بود.

و بعضی از مفسّران تفسیرِ «القاء سلام» به «لاإله إلاّ اللّه» کرده‌اند یعنی هر کس که این کلمه از وی بشنوید مگویید که تو نه مؤمنی، و قصد ایذاء او مکنید.

وقال النبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «اُمِرْت أن أقَاتِلَ النَّاسَ حتَّى يَقُولوا لا إله إلاّ اللّه فإذا قَالُوها عَصَموا مِنّى دمَاء هُمْ وأموالهم».

و مشهور است که کنیزکی به خدمت رسول صلّی اللّه علیه وسلّم آوردند که آزاد کنند از بهر کفارت ـــ و شرط آنست که بنده که از بهر کفارت آزاد کنند مؤمن باشد ـــ رسول صلّی اللّه علیه وسلّم از کنیزک پرسید که: «أيْنَ اللّهُ»؟ آن کنیزک اشارت به آسمان کرد. دیگر پرسید از وی که: من کیستم؟ گفت: تو رسول خدای تعالی. گفت: «أعْتِقْها فإنَّها مُؤمِنَةٌ». حکم کرد به ایمان او.

پس از معنی این آیت و حدیث معلوم و محقّق شد که در ظاهر اسلام و

حکم کردن به دینْداری شخص این قدر تمام و کافی است تا از یکدگر بسلامت باشند و صلح و صلاح یکدگر جویند و شفقت کنند بر مسلمانان.

و اما موافقت در باطن دین و تحقیق آن در صدق و اخلاص، هر کس را از نفس خود طلب می باید کرد و از زیردستانِ خود. و آن اینست که خدای تعالی و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم بیان فرموده‌اند. قال اللّه تعالی: [۹ــب] «إنَّ الَّـذینَ قالوا ربّنا اللّهُ ثُمَّ استَقَاموا» الآیة.

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ قَالَ لا إله إلاّ اللّه خالِصاً مُخْلِصاً لا یَخْلط بِهَا غَیْرهَا دَخَل الجَنَّةَ». یعنی هر کس که این کلمه بگوید باخلاص چنانکه چیزی دیگر با آن نیامیزد در بهشت رود.

پرسید که: یا رسول اللّه چگونه بگوید چنانکه چیزی دیگر با آن نیامیزد؟ گفت: «حِرْصاً عَلَی الدُّنیا و جَمْعاً لَهَا مِنْ غَیْرِ حِلّها وأقوَاماً یَقُولونَ أقاویل الأنبیاء و یَعْمَلُون عَمَل الجبابرَة فَمَنْ لَقِیَ اللّهَ لَیْس فیه مِنْ هٰذه الخصَال وهُوَ یقُول لا إله إلاّ اللّه دَخَل الجنَّة».

رسول صلّی اللّه علیه وسلّم تفسیر اخلاص نه چنان گفته است که اهل بدعتها می گویند و می کنند، بل تفسیر اخلاص به پرهیزکاری کرده است و چیزها که اخلاص بزیان بَرَد بر شمرده، و آن حرص نمودن است بر دنیا و جمع کردنِ آن از وجهی که نه حلال بود و نه حقّ او باشد و سخنهای انبیا گفتن و عملِ متکبّران کردن. بعد از آن فرموده است که: هر کس که با حضرت حق تعالی رسد و در وی نباشد چیزی از خصلتهای بد، و کلمهٔ «لا إله إلاّ اللّه» گوید در بهشت رود. و معلوم است که هر که حال وی برین وجه بُوَد که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است مستحقّ لقای حق تعالی بود.

پس هر که نه برین مذهب و اعتقاد بود و در ظاهر دین با همهٔ اهلِ اسلام صلح وصلاح نجوید و ایشان را [۱۰ــالف] از شرّ خود بسلامت

ندارد و ترک ایذاء ایشان نکندهم به قول وهم به فعل، و در باطن دینْ داری و پرهیزکاری احوال و اعتقاد او بر خلاف این بود که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم بیان فرموده است او مخالف باشد هم خدای تعالی و هم رسول را صلّی اللّه علیه و سلّم، و هم اصحاب او وجماعت مؤمنان و متّقیان را.

و طالب صادق باید که چون بدانست[۸] از سخن خدا و رسول خدا که طریق متابعت کدام است و چونست وایمهٔ دین و مشایخ کبار و متّقیان بر چه اعتقاد بوده اند و بر چه وجه زندگانی کرده اند، و در وَرَع و تقوی چگونه اجتهاد نموده اند و حقوق خدا و خلق چون نگاه داشته اند و آن را در وقت خود بجای آورده و با وجود آنکه نگذاشته اند که از یشان هیچ رنجی به کسی رسد چگونه تحمل ایذاء ایشان کرده اند و در محافظت جانب ایشان کوشیده و بر همه خلایق شفقت نموده؛ چون این جمله بدانست باید که او نیز موافقت ایشان کند و همین اعتقاد گیرد و نگذارد که از قول و فعل او هیچ ایذا به کسی رسد بل بر همه خلق مشفق باشد و تحمّل ایذاء ایشان کند و به علم و صلاح و سداد خود بر اهل غفلت سطوت نکند و بر یشان [۱۰ــب] سخت نگیرد و ایشان را به جهل و نادانی معذور دارد و به نظر حقارت در یشان ننگرد، بل با هر کس بقدر دانش و طاقت او زندگانی کند و ارشاد و نصیحت در یغ ندارد در وقتِ خود بجای خود بقدرِ او.

و اگر در ین جمله تقصیر افتد بطریقِ عمل، باید که اعتقاد او برخلاف این نباشد و دائماً سعی کند و از حق تعالی توفیق خواهد که علم و عمل وی موافق گردد تا از جملهٔ اهل سنّت و متابعت باشد و در زمرهٔ جماعت متّقیان و دینْ داران موافق آید إنْ شاء اللّه تعالی.

و دیگر باید که اعتقاد کند که خیر وشرّ و سعادت و شقاوت همه به قضاء و قدر است و به اراده و مشیّت حق تعالی، و پیش از آنکه بنده را بیافر یند آن را تقدیر کرده است. و خیر و سعادت بنده مقرون است به رضای خدای عزّ وجلّ از بنده، و شرّ و شقاوت بنده مقرون است به حرمان

وخذلان خدای تعالی او را.

و باید که محقّق داند که پیش از آنکه شخص از اهل کشف و معرفت شود و به درجهٔ شهدا رسد حقیقت این مسأله ها و مذاهب مختلفه نتواند دانست و هر چند تفحّص کند وسعی نماید که آن را بتحقیق بداند نتواند.

وطریق صواب و سنّت صادقان و متّقیان آنست که چیزی که شخص را بکار نیاید در آن سخن نگوید[۹] [۱۱ــالف] و از دیگران تا تواند نشنود و در آن خوض نکند البتّه؛ زیرا که نتیجهٔ آن جز سرگردانی و وسوسه چیزی دیگر نباشد و از دانستن آن هیچ فایده حاصل نشود، بل علامت سعادت و توفیق بنده آن بود که به چیزی مشغول شود که او را بکار آید و عملی کند که او را به رضای خدای تعالی نزدیک گرداند و مستعدّ معرفت شود و هر که معرفت حق تعالی یافت حقیقت همه عملهای ضروری[۱۰]، او را حاصل شود و از علم و معرفت دیگران مستغنی گردد.

و محقّق بداند که اهل مذاهب مختلف، اگر چه همه طالب حق‌اند و همه چنان پندارند که ایشان بطریقه حق‌اند هر یک به چه بازمانده‌اند و ایشان را چه غلط افتاده است ودر پسِ کدام حجاب محجوب شده‌اند و سرگردان بازمانده چنانکه گفت:

شعر

در کوی توره نبودره ما کردیم　　در آینهٔ بلانگه ما کردیم
ماراخوش بُدعیش تبه ما کردیم　　کس را گنهی نَبُد گنه‌ما کردیم

پس طریق طالبِ صادق آنست که در همه احوال خود راازگفت و شنودِ بیهوده محافظت کند و بغایت بپرهیزد از آن، و در ظاهر دین متابعت مذهب اهل سنّت کند و در باطن دین موافقت جماعت متّقیان و مشایخ کند [۱۱ــب] تا ظاهر و باطن او بسلامت ماند؛ زیرا که سواد اعظم اینست. و از زمان رسول صلّی اللّه علیه وسلّم تا این وقت همهٔ ایمهٔ دین و

مشایخ هر عصری بر ین طر یق و اعتقاد بوده‌اند در ظاهر تقوی.

و امّا در باطن تقوی و سبیل معرفت مذهب مشایخ و اهل تصوّف قوی‌تر و عالی‌تر است از همهٔ مذاهب. و دیگران را متابعتِ ایشان باید کردن؛ ز یرا که در هر عصری علماء ظاهر از مجاهده و مکابدهٔ ایشان با نفس خود عاجز آمده‌اند، و تحمّل آن اجتهاد که ایشان را بوده است دردینْ داری و تقوی و قهرِ نفس، نتوانسته‌اند و طاقت نداشته. و در ین مختصر فصلی چند در طر یقت و آداب و احوال ایشان ذکر کرده شود إنْشاء اللّه تعالی.

پس این طایفه را در آداب و شرایط طر یقت و حقیقت تقوی حاجت نبود که تقلید دیگران کنند از بهرِ آنکه علماء ظاهر را در ین باب به علم ایشان حاجت بود، و ایشان مستغنی از علم علما [باشند] إلاّ در چیزی که بظاهر تعلّق دارد. و اکثر مشایخ که مقتدای اهل طر یقت‌اند هم در علم ظاهر و هم در علم باطن کامل بوده‌اند و راسخ.

و شرط طر یقت آنست که طالب در آداب و اخلاق درو یشان ــ که مجموع آن به باطن تقوی تعلّق دارد ــ متابعت مشایخ کند و به رخصت علماء ظاهر عمل نکند و فرو نیاید، و نظر از حال دیگران فرو گیرد [۱۲ــ الف] و بدان مشغول نشود که هر طایفه‌ای چه اعتقاد و مذهب دارند و به چه مشغول‌اند؛ تا دل او بسلامت باشد و با همه بصلح بود. و اگر نتواند که با همه بصلح و صلاح باشد باری بجنگ و عداوت نیز هم نباشد.

و اکثر اهل بدعتها قتلِ یکدیگر مباح دانند بل واجب شمرند لیکن نتوانند و قدرت نیابند؛ ز یرا که حق سبحانه و تعالی بکمال حکمت خود بر مقتضای حکم «وَهُوَ القَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» شمشیر سلطانان و پادشاهان را مانع و سپرِ شرّ ایشان کرده است و فتنه و فساد ایشان را بدان واسطه از خلق خود دفع کرده و قهر سلطانان و حاکمان را عین لطف و رحمت گردانیده. و در مملکت او از ین گونه احوال متضاد فراوان است و بعضی

از آن در کلام قدیم بطریق امثال بیان فرموده و تنبیه کرده ولیکن هر کس محرم فهم آن اسرار و معانی نباشد إلاّ اهل معرفت و کسانی که از غوغای طبیعت و غایلهٔ هوی و فتنهٔ تعصب خلاص یافته باشند چنانکه گفت:

شعر

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

حق سبحانه و تعالی اهل اسلام را از فتنهٔ شیاطین و تبعهٔ شرّ اشرار مصون و محروس داراد، و دلهای اهل ایمان را مستغرق فیض فضل و رحمت خود کناد، والله مفیض الرَّحْمَة [١٢ـــب] وَالأنوار وَهُوَ يَشْرَح صُدُور الأَبْرار والأَخْيار.

رباعيّه

راه‌روی که راه‌عشق راهی تنگست
نی با خودمان صلح و نه با کس جنگست
شد در سر نام و ننگ عمر همه خلق
ای بیخبران چه جای نام و ننگست

الفصل الثالث
فی ترک البدعة والخوض فی المذاهب المختلفة

قال اللّه تعالی : «وَ إذا رَأَیْتَ الَّذِینَ یَخُوضُونَ فی آیَاتِنَا فَأَعْرِض عَنهُمْ حَتَّی یَخُوضُوا فِي حَدِیثٍ غَیْرِهِ و إمَّا یُنْسِیَنَّکَ الشَّیطانُ فَلاَ تَقْعُدْ بَعْدَ الذّکری مَعَ القَوْمِ الظَّالمینَ».

وقال النَّبیُّ صَلَّی اللّهَ علیه وسلَّم: «حُرِّمت شَفاعتی عَلی أهْل البدع والأهواء کما حرّمت علیهم رحمة اللّه تعالی فرحمة اللّه تعالی و شفاعتی لإهل الکبائر من اُمّتی».

حق سبحانه وتعالی فرموده است رسول را صلّی اللّه علیه وسلّم که چون بینی کسانی را که در آیات ما یعنی متشابهات قرآن که به معرفت ذات و صفات ما تعلّق دارد خوض می کنند و در آن سخن می گو یند و آن را قیاس می کنند بر معرفت مخلوقات و جسمانیات، از یشان اعراض کن و سخن ایشان مشنو و جواب ایشان مگو. و اگر نیز وقتی بسبب فراموشی که آن اثر مسّ و مکر شیطان است اتفاق صحبت و گفت و شنودی افتد چون حاضر شوی [۱۳ــالف] و با یاد آیدت که صحبت ایشان ز یانکار است بعد از آن با ایشان منشین که ایشان ظالمان‌اند و از ظلمت و تار یکی ظلم ایشان احتراز کن. اگر چه صورت و ظاهر این خطاب در ین آیت با رسول است صلّی اللّه علیه وسلّم، اما این تنبیهی و تأدیبی است که حق سبحانه و تعالی امّت او را فرموده است تا در ین ادب متابعت او کنند و خود را از صحبت این چنین کسان محافظت کنند و از امثال این سخنها اجتناب نمایند.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: حرام کرده‌اند شفاعت

من براهل بدعتها و هواهای مختلف[۱۱]، چنانکه حرام کرده‌اند رحمت خدای عزَّ وجلَّ بر یشان. نَعُوذُ باللّهِ مِنْ غَضَب اللّه.

بعد از آن فرموده است که رحمت خدای عزَّوجلَّ و شفاعت من از بهرِ گناهکاران من است یعنی کسانی که گناه ایشان میان خود و خدای بود، نه آنها که گناه ایشان سرایت کند به دیگران، و اعتقاد خلق بز یان برند و دشمنی مؤمنان در دلِ ایشان پیدا کنند.

قال اللّه تعالی: «مَنْ یَشْـفَعْ شفاعةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصیبٌ مِنْها وَمَنْ یَشْفَعْ شَفَاعَةً سَیِّئَةً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْها». ولابد هر کس هر تخم که در دل دیگران بکارد اگر نیک بود و اگر بد بود او را نصیبی خواهد بود. قال النبیُّ صلّی اللّه علیه و سلّم: «مَنْ سَنَّ سُنَّـةً حَسَنةً [۱۳ـــب] فَلَهُ أجْرهَا وَ أجْر مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ غَیْرِ أنْ یَنْقُصَ مِنْ أجْرِهِ شیء، ومَنْ سَنَّ سُنَّة سیِّئـةً فَلَهُ وِزْرهَا وَ وِزْر مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ غَیْرْ أنْ یَنْقُصَ مِنْ أوْزَارِهِ شیء».

و عاقل آنست که تا تواند و ممکن بود در خیر کوشد نه در شرّ. و واجب بود بر طالبِ معرفت و رضای حق تعالی که بعد از آنکه او را معرفت سنّت رسولَ اللّه علیه السّلام[۱۲] و اصحاب او رضوان اللّه علیهم اجمعین حاصل شد و بدانست که طر یق مشایخ کبار و مؤمنان و متّقیان چیست خود را از مصاحبت و مخالطت اهل بدعتها دور دارد و دائماً محافظت و پاسبانی نَفْس خود کند تا به چیزی مشغول نگردد که او را بکار نیاید و از قال و قیل و سخنهای پراکنده پرهیز کند، و إلاّ حجّت و عتاب بر وی بیشتر بود و سزاوار عذاب و عقاب گردد. قال اللّهُ تعالی: «وَمَنْ یُشَاقِقِ الرَّسولَ مِنْ بَعْدِ مَاتَبَیَّن لَهُ الْهُدی وَ یَتَّبع غَیْرَ سَبیلِ الْمؤمنینَ نُوَلِهِ مَاتَوَلیَّ ونُصْلِهِ جَهَنَّم وَسَاءتْ مَصِیراً». یعنی: هر کس که مخالفت رسول صلّی اللّه علیه وسلّم کند بعد از آنکه بداند و روشن شود بر وی راه راست، و پیروی غیر مؤمنان کند یعنی اهل بدعتها، او را به آن گذار یم که دوست داشته باشد و اختیار کرده، و بعد از آن او را به آتش دوزخ

بسوزانیم.

و دیگر فرموده است که: [۱٤ــالف] «وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَيٰهُمْ حتَّى يبيّنَ لَهُمْ مَايَتَّقُونَ». یعنی: حق تعالی بعد از آنکه هدایت داد قومی را به فرستادنِ پیغامبری به ایشان، یا علمی که میراث پیغمبران بود دیگر بار ایشان را گمراه نکند إلاّ بعد از آنکه روشن شده باشد بر یشان علم تقوی و پرهیزکاری، و ایشان بدان علم کار نکرده باشند لاجرم خشم گرفته باشد بر یشان، و دیگر بار ایشان را گمراه کرده و از یشان چیزی در وجود آمده که سزاوار عذاب و عقاب گشته باشند. و این آیت موجب خوفی عظیم است و مقتضی احتیاطی تمام. وَ نَعُوذُ باللّهِ مِنْ عِلْمٍ لاَيَنْفَعُ وَقَلْبٍ لاَيَخْشَعُ وَنَفْسٍ لاَيَشْبَعُ وَدُعَاء لاَيسْمَعُ.

و طریق احتیاط آنست که شخص خود را از صحبت کسانی که مذهب گویی وتعصب بر یشان غالب بود و خواهند که مذهب خود را ترجیح کنند بر مذاهب دیگر، حذر کند تا از ین آفت بسلامت ماند و البته باید که آن حکایت ها وقصّه های راست و دروغ ایشان نشنود و از آن احتراز کند؛ زیرا که آن موجب تضییع وقت بود و دلالت کند بر نادانی آنها که بدان مشغول می شوند، و سبب آن اغوای شیطان بود و إضلال و اعوان و اتباع او از شیاطین جنّ و انس، و نتیجهٔ آن کدورت دل و وسوسه و نفاق باشد.

و این جمله دلیل [۱٤ــب] وعلامت شقاوت بود و خذلان و حرمان شخص از رحمت خدای عزَّ وجلَّ. چنانکه فرموده که: «وَ لاَيَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إلاَّ مَنْ رَحِمَ رَبَّکَ وَلِذَ لِکَ خَلَقَهُمْ».

و باید که از معنی این آیت معلوم کند که هر که در اختلاف و تعصّب بماند او از ین رحمت که حق تعالی مخصوص گردانیده است به اهل وفاق و اتفاق، محروم است، واو را از بهرِ عذاب آتش اختلاف آفریده است نه از بهرِ رحمت موافقت و اتفاق، وآن علامت شقاوت و ضلالت بود

چنانکه در آخر این آیت ذکر کرده که: «وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ ربّک لأملأنَّ جهنَّمَ مِنَ الجنَّةِ وَالنَّاس أجْمعینَ».

وقال اللّهُ تعالی: «وَلَوْ شاءاللّهُ لَجَعَلکُمْ اُمَّةً وَاحِدةً وَلکن یُضِلُّ مَنْ یَشَاء وَ یَهْدِی مَنْ یَشَاء».

ودرحق اهل سعادت فرموده که: «وَنَزَعْنَا مَافِی صُدُورهِم مِنْ غلّ تَجرْی مِنْ تَحْتِهمُ الأنْهارُ وَقَالُوا الحمدُلِلّهِ الّذی هَدَانَا لِهَذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لاَ اَنْ هُدَانَا اللّهُ».

و هر که خود را از اهل اختلاف دور دارد و با ایشان در آن تعصّب و مخالفت، موافقت نکند علامت آن بود که او از جملهٔ اهل رحمت است و اتّفاق، و از زمرهٔ اهل هدایت است و وفاق، کما قال اللّه تعالی فی حقّهم: «وَکُنْتُمْ عَلیَ شَفَا حُفْرَة مِنَ النَّار فَاَنْقَذَکُمْ مِنْها». وقال: «لَوْ أنْفَقْتَ مَا فِی الأرضِ جَمِیعاً مَا ألَّفْتَ بَیْنَ قُلوبِهِم [۱۵ــالف] وَلکنَّ اللّهَ ألّفَ بیْنهم[۱۳]».

وقال فی حقّ أهل الخلافِ: «إنَّ الّذین فَرّقوا دِینهم وَکانوا شِیَعاً لَسْتَ مِنْهمُ فی شیء إنَّما أمْرُهُمْ إلی اللّهِ ثُمَّ یُنَبِّئهم بما کانُوا یَفْعلُونَ». پس بدین توبیخ و تهدید که حق تعالی فرموده است اهل تفرقه را، و وصف کرده ایشان را، محقّق و روشن شد که هر که از جملهٔ این طایفه بود که حق تعالی رسول را صلّی اللّه علیه و سلّم گوید که: تونه از یشانی و ایشان نه از تو. این علامت شقاوت بود أعَاذَنَا اللّه وَ إیَّاکم مِنْ ذلکم.

پس طالب صادق باید که دائماً احتراز کند از صحبت طایفه‌ای که تعصّب و مجادله بر یشان غالب بود در ظاهر مذاهب، خصوصاً آنها که سخن گویند در قضاء و قدر و جبر و جبلّت و ذات و صفات حق تعالی، و تأویل متشابهات قرآن و عرش و کیفیّت استواء و حرف وصوت و عقل و روح و قِدم و حدوث این چیزها،ومخاصمت و مشاجرت که میان صحابه بوده است، و غلوّ کردن در تفضیل ایشان؛ زیرا که مشغول شدن بدین

سخنها، و خوض کردن در آن دلالت کند بر فضول نفس و بی معرفتی بل بر بی‌عقلی شخص؛ زیرا که آن را هیچ فایده و نتیجه‌ای نبود إلاّ تاریکیِ دل و وحشت و وسوسه و شک و نفاق و عداوت و دشمنی خلق خدا و حیرت وسرگردانی و ضلالت و گمراهی. چنانکه گفت:

شعر [۱۵ــب]

توسنی کردم ندانستم همی　　کزکشیدن سخت‌تر گردد کمند

ورسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «ماضَلَّ قَوْمٌ بَعْدَ هُدًی كانُوا عَلَیْهِ إلاَّ أُوتُوا الجَدَل، ثُمَّ قرأ قَوْلَهُ تعالی: مَا ضَرَبُوهُ لکَ إلاَّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُون». یعنی: گمراه نشدند قومی بعد از آنکه هدایت یافته بودند إلاّ به مجادله کردن با یکدیگر. بعد از آن رسول صلّی اللّه علیه و سلّم این آیت بخواند که در حق مشرکان آمده است و مجادله کردن ایشان با رسول صلّی اللّه علیه وسلّم.

و همچنین در حقّ اهل کتاب آمده: «وَمَا اخْتَلَفَ الَّذینَ أُوتُوا الکِتَابَ إلاَّ مِنْ بَعْدِ مَاجاء هُمْ العِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ».

و مشهور و معروف است که رسول صلّی اللّه علیه و سلّم زجر و منع کرده است کسانی را که در متشابهات قرآن خوض کرده‌اند و در قضاء و قدر سخن گفته، و فرموده است: «ایهذا أُمِرتُمْ إنَّما هَلَکَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بخوضِهِم فی مِثْلِ هٰذا ألاَ انَّ المِراء فی القرآن كُفْرٌ ألاَ انَّ المِراء فی الدّین كُفْرٌ، قَالَها ثَلاَثاً». سه بار مکرّر کرده است و گفته که مجادله کردن در دین کفر است.

و قال صلّی اللّه علیه وسلّم: «إذَا ذُكِرت النُّجوم فَامْسِكوُا و إذَا ذُكِر الْقَدَر فَامْسِكُوا وَإذَا ذُكِر أصْحَابی فَامْسِكُوا». یعنی که: درین چیزهاسخن مگویید و مگذارید که گویند؛ زیرا که در آن خطر بسیار است.

و محقّق است پیش عارفان که هر کس را که نور معرفت نبود [۱٦ــالف] حقیقت این احوال نتواند دانست، و چون در آن سخن گوید

یا فکر کند البته در غلط افتد، اگر در آن بماند بیم هلاک بود.

و همچنین معروف است که اعرابی به خدمت رسول صلّی اللّه علیه وسلَّم آمد و گفت: جیتک لتعلّمنی غرائب العِلْم. یعنی پیش توآمده‌ام تا علمهای غریب به من آموزی. رسول صلّی اللّه علیه وسلَّم او را منع فرمود و گفت: ماذا عملت فی رأس العلْم؟ یعنی: تو چه عمل کردی در آنچه سر و أصل همه علمهاست، و بعد از آن بیان فرموده که آن چیست. قَالَ: وَهُوَ أنْ توحّد اللّه وَتَشْتغل بما اَمر اللّه و تَجْتَنِب عَمَّالَهَا ثمَّ ایتنی لاعلّمک غرائب الْعِلم. گفت: سرعلمها آنست که تو خدای عزَّ وجلَّ را به یگانگی بشناسی و مشغول شوی به آنچه فرموده است از طاعتها، و اجتناب کنی و دور باشی از آنچه نهی کرده است از معصیتها، بعد از آن بیایی تاترا غرایب علمها بیاموزم.

و اخبار و احادیث رسول صلّی اللّه علیه وسلَّم در ین معنی بسیار است و زجر کردن او و اصحاب او کسانی را که به سوالها و سخنهایی مشغول می‌شوند که ایشان را آن بکار نیاید و دلالت کند بر فضول نَفْس [فراوان]، و اگر ما در ین[۱۴] مختصر به ذکر آن جمله و ذکر مذاهب مختلف و بدعتها که در ین زمان پیدا شده است مشغول شویم، و دلایل گوییم بر بطلان آن، از حدّ اختصار بَدَر رَوَد و بتطویل انجامد وتضییع وقت خود و دیگران [۱۶ــ پ] لازم آید. وَالْعَاقِلُ يَكْفِيه الاشَارَة. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

و علامت صدق طالب و سعادت و رشد او آن بود که به چیزی مشغول شود که او را بکار آید، و هر چه او را بکار نیاید آن را بگذارد چنانکه رسول صلّی اللّه علیه وسلَّم فرمود: «مِنْ حُسْن اِسْلاَم اْلمَرْء تَرْکه مَالاَ یَعْنِیه». و «مَالاَ یَعْنِیه» آن بود که طالب راه خدای تعالی پیش از آنکه نفس او پرورده شود در آداب شریعت و طریقت، و دل او صفا یابد و صاحب وجد و کشف شود در چنین چیزها فکر کند یا سخن گوید،

فکیف اگر، نَعُوذ بالله، به جدل کردن و تعصّب مشغول گردد آن علامت بطّالی و بی رشدی بود، بل نشان ضلالت و شقاوت باشد؛ زیرا که کسی که او را نور معرفت نبود چون به چنین چیزها مشغول شود غالباً خلاص او از آن مشکل بود، بل چنان پسندیده است که طالب را از اشتغال به عبادت و خدمت کردن و باز جستن عیوب و نقصان خود و آموختن آنچه او را بکار آید و اصلاح کردن احوال ظاهر و باطن خود، فراغت آن نباشد که به چنین چیزها و امثال این مشغول گردد اصلاً. و اگر نیز وقتی اتفاق افتد او را استماع این چنین سخنها، باید که سعی کند که زود از آن اِعْراض کند هم به ظاهر و هم به باطن. چنانکه حق تعالی نصیحت کرده است [۱۷ــالف] و ارشاد فرموده در آیتی که در اوّل این فصل ذکر کرده شد. رَزَقَنَا وَاِیَّاکم حُسْن الاِسْتِماع اِلَی مَوَاعِظ کَلاَمِهِ وَ وَفَّقَنَا وَاِیَّاکم لِلتمسُّک بسُنَّة حبیبِهِ وَأدْخلنا وَاِیَّاکم فی رَحْمَتِهِ وَشَفَاعَةِ حبیبه صَلَّی الله علیه وسلَّم وَاکْرَمَنَا وَاِیَّاکم بکرامَةِ لِقَائهِ وشرّفنا واِیَّاکم بحَلاَوَةِ رِضائهِ انّه حکیمٌ رحیمٌ غفورٌ وَدُودٌ وَهّابٌ.

رباعیه

سودای میان تهی ز سر بیرون کن
وز ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی
او خود بزبان حال گوید: چون کن

الباب الثانی
فی ظاهر التَّقوی
وفیه فصلانِ

الفصل الاوّل
فیمایجِبُ عَلیَ المُبْتدی

قالَ اللّهُ تعالی: «قُلْ إنْ کُنْتُم تُحبّونَ اللّهَ فاتَّبعونی یُحبْبکم اللّهُ وَ یَغْفِرلَکُمْ ذُنُوبکُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رحیمٌ».

وقال النّبیُّ صلَّی اللّه علیه وسلَّم: «عَلَیْکُمْ بالْعِلْم قَبْلَ أنْ یقْبِض وَقَبْلَ أنْ یُرْفَع وَالْعَالِم وَالمتعلّم شَرِیکان فِي ألْأجر وَلاَخَیْرَ فِیمَا بَعْد».

حق تعالی فرموده است رسول را صلّی اللّه علیه وسلّم که: بگومردم را که اگر شما خدای عزّ وجلّ دوست می دار ید متابعت و پیروی من کنید تا خدای تعالی شما را دوست گیرد [۱۷—ب] و بیامرزد.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که بر شما باد که علم آموز ید پیش از آنکه آن را قبض کنند و بردارند، یعنی پیش از آنکه عالمان را نیابید، وعالم و متعلّم شر یک‌اند در ثواب، و بعد از ین هر دو خیری نیست در دیگران.

و مشایخ گفته‌اند که هر که او را شیخ نباشد شیخ او شیطان است.

اکنون بدانکه اوّل چیزی که برطالب راه خدای عزّ وجلّ واجب است آنست که به‌صحبت شیخی رَوَد که عالم بُوَد به علم شر یعت و طر یقت، و از علم حقیقت حظّی تمام یافته، و صحبت او بواسطهٔ صحبت مشایخ متّصل بود به رسول صلّی اللّه علیه وسلّم؛ تا او را بعد از تو به اعتقادی درست درآموزد و بعد از آن بحسب وقت و بقدر آنکه تحمّل تواند کرد او را از آداب و اخلاق درو یشان متنبّه و آگاه گرداند تا بقدر طاقت و قوّت دائماً سعی می کند و از سرِرغبت و محبّت کوششی می نماید تا آنگاه که کشش و تدارک حق تعالی دررسد و او را به مقصود رساند به برکت

صحبت شیخ. چنانکه گفت:

شعر

گرزانکه ترا دولت دین دست دهد یـابـاد اراده و طـلـب بـرتـوجَـهَـد
یـامـوی کـشـان تـرا بـرِ شـیـخ برند یـا او بـدواسـپه روی سـوی تـو نَهَد

اما اگر طالب را در ابتدای کار صحبتِ شیخ اتّفاق نیفتد [۱۸ـــالف] و کسی را نیابد که ارادت او با وی درست شود، باید که روی از کار بَنَگرداند و آیت قنوط و ناامیدی بر نفس خود نخواند بل به متابعت سخن و طریقت ایشان مشغول گردد، و بداند که بر وی چه واجب است و بقدر طاقت در آن عمل می کند وسعی می نماید.

و چون او در طلب صادق بُودَ و آنچه دانَد بجای آورد البتّه حق تعالی سعی او را ضایع نگذارد و هدایت دهد او را یا به واسطه یا بی واسطه. چنانکه فرموده: «وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضيعَ إيمَانَكُمْ إنَّ اللّٰهَ بالنَّاسِ لَرَؤُف رحيمٌ». وقال: «وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَروهُ وَاللّٰهُ عَليمٌ بالمتَّقينَ».

و باید که محقّق داند که در ین معنی هیچ شکی نیست وهر کس که حق تعالی وی را توفیق دهد بر اعمال صالحه و خیرات، چون شرایط اخلاص در آن مراعات کند البتّه بزودی ذوق و فایدهٔ آن بیابد.

و اما آنچه گویند: چون مبتدی شیخ نیابد، چه داند که به چه مشغول می باید شد؟ طالب صادق باید که این سخن نشنود از بهر آنکه اگر چه شک نیست که مبتدی در ابتدای حال اگر شیخ بیابد بهتر بود و امیدوارتر و ایمن‌تر باشد، امّا چون وی را اتّفاق صحبت شیخی نیفتد که ارادت او با وی درست شود و بکلّی خود را تسلیم وی کند اگر یکبارگی این کار ترک کند و ناامید شود آن از مکرِ شیطان [۱۸ـــب] و تَسْویل نفس بود و بهانهٔ بطّالان؛ زیرا که آن قدر که بر مبتدی واجب است در ابتدای ارادت، آن را بطریق علم می توان دانست از علما، یا از سخن مشایخ. و آن مالابدّ است از علم شریعت وعلم ورع و تقوی، و آن در کتابها مسطور و

موجود است و علما آن را می دانند.

و هرگاه که مبتدی آن را بیاموزد و بر آن موجب عمل کند و سعی و اجتهاد نماید، تا نفس او مؤدّب و[۱۵] مهذّب گردد و دل او صفا یابد از کدورات و ظلمات بشری، و او را حالی پیدا شود که نداند که آن چیست و در آن سرگردان شود آنگاه او را شیخ بکار آید، بل ضرورت بود در آن وقت تا بداند که آن چه حال است که او را پیدا شده است، و آنچه خیر و شرّ وی بود با وی بگوید. و اگر او را غلطی افتاده بُوَد یا اعتقادی باطل پدید آمده باشد آن را اصلاح کند.

اما مبتدی چون هنوز در مرتبهٔ عوام النّاس بود و حرص و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بر نفس وی غالب، و بتخانه های هوی و خوشآمد آراسته، شیخ با وی جز آنچه عالمان می دانند و در کتب موجود است چه گوید، ولیکن محقّق است که اگر در صحبت شیخ بود و هر چه کند به تربیت و اشارت شیخ کند و نظر و همّت شیخ بدرقهٔ وی بود فایدهٔ آن بیشتر باشد، بل اگر مستعد بود و به یکبار از همه چیزها [۱۹ــ الف] منقطع شود و تسلیم تصرّفات شیخ گردد امید بُوَد که بزودی او را فتحی بشود و راه احوال و کشف بر وی گشاده شود.

اما اگر نامستعد بود و یا تسلیم نتواند شد و یا صبر نتواند کرد، اگر چه بی فایده نماند ولیکن به معرفت حق نرسد. چنانکه گفت:

شعر

مستعدان بکامِ خویش رسند　　کارها چون به کارساز رسد

پس از ین جمله باید که معلوم کند که مبتدی را در همه حال از سعی و اجتهاد ناگزیر است، و تا او از وایه های طبع وهوی إعراض نکند و نفس او به اعمال خیر مستعدّ رحمت و نور حق تعالی نشود او را هیچ کار برنیاید و فتحی نشود و جمعیت نیابد، نه به واسطهٔ شیخ و نه بی واسطه؛ از بهرِ آنکه این کار به نظر رحمت و عطای حق تعالی تمام می شود نه به

مجرَّد سعی و اجتهاد شخص. و از ین جهت مشایخ گفته اند: «مَنْ ظنّ انّهُ بدون الجَهْد یصل فَهُو مُتمنٍّ وَ مَنْ ظنَّ أَنَّهُ ببذل الجَهْد یصل فهو متعنٍّ». یعنی: هر کس که پندارد که بی سعی و جهد به معرفت حق تعالی رسد او آرزو کننده ایست، وهر که پندارد که به سعی وجهد خود برسد او رنج کشنده ایست. تا نظر رحمت حق تعالی بر وی نیفتد و عنایت و عطای الهی تدارک حال او نکند به مجرَّد سعی و رنج خود به معرفت نرسد.

پس طالب صادق آنست که چون بدانست که حق چیست [۱۹ــب] و باطل چیست، و بر وی چه واجب است، او را قرار و آرام نباشد، تا دادِ آن بدهد و فایدهٔ آن بداند و بشناسد و منتظر این و آن و فردا و پس فردا نباشد بل وقت خود را از دست ندهد و ضایع نگذارد و بطالت به خود راه ندهد البتّه، بل دائماً به هر وجه که تواند سعی و کوشش می کند و مع ذلک امید او به رحمت حق تعالی بود نه بر عمل و سعی خود.

رباعیه

ای دل اگرت باغم او خوباشد گردست دهد غمش چه نیکوباشد
هان ای دل بی غم، غم او در برگیر تادرنگری خود غم او، او باشد

اکنون آنچه بر مبتدی واجب است و او را از آن گزیر نیست ذکر کنیم تا حق تعالی آن را که خواهد بدان واسطه هدایت بخشد.

بدانکه چهار چیز بر مبتدی واجب است که آن چهار ارکانِ طریقت است که اگر یکی از آن چهار ترک کند و محافظت نکند او را فایدهٔ حقیقی حاصل نشود و راه معرفت بر وی گشاده نگردد از بهرِ آنکه مشایخ آن را تجربه کرده اند و از آن خبر داده.

اوّل: آنست که توبهٔ نصوح کند چنانکه نیّت کند که هرگزباسرِ گناه نرود و بر گذشته پشیمان باشد و دایم پرهیز کند و برحذر باشد از آنکه دیگر بار در مثلِ آن افتد. [۲۰ــالف]

دوم: مظالم خلق را بگزارد چنانکه بداند که هیچ کس را حقی و

دعویی بر وی نیست.

سیوم: آنکه از شریعت آن قدر بیاموزد که امر خدای عزّ وجلّ را بجای آورد و فرض و سنّت از یکدگر بازشناسد.

چهارم: معرفت تقوی است و این رکن اعظم است و اکثر طالبان به تقصیر در علم و عمل این رکن باز مانند و منقطع شوند از راه معرفت، نه به نایافتنِ شیخ.

و بدانکه معنی تقوی ترسکاری و پرهیزکاری است و متّقی آن بود که دائماً سعی کند تا بداند که خیر چیست و شرّ چیست. و چون بداند که خیر چیست نتواند که زندگانی کند إلاّ چنانکه دانسته بود که خیر است و هر کس که زندگانی او چنین بود او از متّقیان است و پرهیزکاران، و اسم متّقی بر وی درست.

پس اگر حق تعالی معرفت خود کرامت کند، او را به فضل خود و رحمت خاص ــ که اولیا و احبّاء خود را بدان مخصوص می گرداند فَهُوَ الْمُنْعِم وَالْهَادِی ــ وإلاّ مستحق بهشت و درجات عالی بود و از ین کمتر نبود. قال اللّهُ تعالی: «تِلْکَ الْجَنَّةُ الَّتی نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ کَانَ تَقِیاً».

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: متّقی آنست که کارهایی که داند که اگر بکند او را هیچ زیان ندارد، در آن وقت آن را ترک کند از بهرِ آنکه مبادا که وقتی دیگر او را زیان [۲۰ــب] بود.

وانسِ مالک رضی اللّه عنه روایت کرده است که از رسول صلّی اللّه علیه وسلّم پرسیدند که: آلِ تو کیست یا رسول اللّه؟ گفت: «کلّ تَقِیّ آلی». یعنی: همه پرهیزکاران آل مَنَند.

اکنون بدانکه تقوی بر چهار قسم است:

اوّل از شرک پرهیز کردن.

دوم از معصیت پرهیز کردن.

سیوم از مکروهات و شبهات پرهیز کردن.

چهارم از لذّات و شهوات، اگر چه از مباهات بود، پرهیز کردن. و هر یک از ین اقسامِ چهارگانه را ظاهری و باطنی هست. اما ظاهر قسم اوّل آنست که در فصل اوّل از بابِ اعتقاد ذکر کرده شد، و اما ظاهر و باطن اقسام دیگر در فصلی چند بیان کرده شود، إنْشاءاللّه تعالی، چنانکه مشتمل بود هم درجات مبتدیان را وهم منازل متوسطان را وهم ظاهر مقامات منتهیان را. و اگر چه از روی حقیقت و راهِ معنی میان درجات و مراتب این سه طایفه بُعدی عظیم است اما بحسب ظاهر همه به یکدیگر متّصل و متداخل است و ظاهر اعمال و افعال متشابه؛ از بهرِ آنکه همه را سیر در صفات ظاهر و باطن خود است ولیکن شَتَّانَ مَابَیْنَ محمّد و محمدٍ.

أمّا هرکس بحسب درجه و مرتبهٔ خود اگر معاملات و اجتهادات او بصدق و اخلاص مقرون بود لاشک دل او از ذوق و صفا خالی نباشد اگر چه یکی با گر یه وزاری بودو یکی باخنده و شادی، یا وقتی با این و وقتی با آن، و دیگری نه با این و نه با آن [۲۱ــالف] بل از هر دو پالوده و آسوده گشت ولیکن کَیْفَ مَاکَانَ هر یک بقدر خود با ذوق و صفا باشند و در راه ودرکار.

اما آنکه معاملات او وَالْعِیَاذُ بِاللّه از صدق و اخلاص خالی بود راه معنی بر وی بسته دارند ولیکن معاملات او را بصورت و ظاهر اجر و ثواب دهند یکی را دَه؛ زیرا که در آن حضرت هیچ چیز را ضایع نگذارند، ولابد «کلٌّ یَعْمَلُ عَلیَ شاکِلته». شعر: «وندر ین ملک چو طاوس بکارست مگس». قالَ اللّهُ تعالی: «إنَّ اللّهَ لاَیَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وإنْ تکُ حَسَنَةً یُضَاعِفها وَ یُؤتِ مِنْ لَدُنْهُ أجراً عَظِیماً».

و محقَّق است که هر کس را بر آن راه که‌می دارندغیرازآن‌نمی تواند رفت هم عالم و هم جاهل. واین از جملهٔ آن معانی است که دلهای اهل دلان را متحیّر وشیدا می دارد.

شعر

گنجیست وصل دوست و خلقیست منتظر
وین کار دولتست کنون تا که رارسد

اکنون با سرسخن رویم در معرفت تقوی، و یک فصل در ظاهر اعمال بطریق اجمال ذکر کنیم و بعد از آن در شرح باطن تقوی شروع کنیم إنْشاءالله تعالی، تا چون مبتدی را علم ظاهر و باطن تقوی حاصل شود به ورزیدنِ عمل آن مشغول گردد بتوفیق اللّه تعالی، واللّه هو الْموفق والْمعین لمن یخلص له الدّین. [۲۱ــب]

رباعیه

سودای نوآموختگان خوش باشد   شادی[۱۶] غم‌اندوختگان خوش باشد
ما را نَفَس عود خوش آید همه وقت   آری نَفَس سوختگان خوش باشد

الفصل الثانی
فی معرفة ظاهر الأعمال علی الاجمال

قال اللّهُ تعالی: «مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مَنْ ذَکرٍ أوْ أُنْثیَ وَهُوَ مؤمِنٌ فَلَنُحییّنهُ حیاةً طیّبَةً ولنجزیَنّهُمْ أجْرهُمْ بأحْسَنِ مَاکَانُوا یَعْمَلونَ». وقال تعالی: «فَاتَّقُوا اللّهَ مَا اسْتَطَعْتُم وَ اسْمَعُوا وَاَطِیعُوا».

وقال النّبیُّ صلّی اللّهُ علیه وسلّم: «تُوبوا إلَی اللّهَ قَبْلَ أنْ تَموتوا وَ بَادِروا بالأعْمال الصّالحة قَبْل أنْ تَشْغلوا وصِلوا الّذی بَیْنکم وَ بَیْنَ ربّکم تسْعدوُا».

حق تعالی می فرماید که: هر کس از مرد و زن که عمل صالح کند ما او را زندگانیی دهیم ابدی با عیش خوش، و مکافات کنیم عمل او را به اجری که بهتر بود از آن عملها که ایشان کرده باشند، یعنی ثواب بهتر از آنکه او مستحق آن بود بدهیم او را، چنانکه فرموده در موضع دیگر: «لِلَّذینَ أحْسَنُوا الْحُسْنیٰ وَ زِیَادَةٌ».

و دیگر فرموده است: بترسیدازخدای تعالی و پرهیزکاری کنیدبقدر آنکه بتوانیدوطاقت دارید، و بشنوید فرمانهای ماراوفرمانبردای کنید

و رسول صلّی اللّهُ علیه وسلّم درین حدیث بیان فرموده است که چه می باید کرد و معنی آن اینست که: توبه کنید[17] پیش از آنکه مرگ در رسد [۲۲ـــالف] و بشتابید به عملهای صالح پیش از آنکه مشغول کنند شما را وفوت شود، و پیوند کنید میان خود و خدای عزّوجلّ، و بکوشید[18] در تحصیل رضای او تا سعادت یابید.

و دیگر فرموده است که: «عَلَیْکَ بِتَقْوی اللّه فَانَّه جمَاع کلّ خَیْرٍ».

یعنی: بر تو باد که بترسی از خدای تعالی که بدرستی که ترسکاری سر

جمله خیرهاست. یعنی به ترسکاری همه طاعتها بجای توان آورد و به طاعت و پرهیزکاری به همه خیرها توان رسید.

پس طالب صادق باید که بداند بدین دلیلها که یاد کردیم که بعد از توبه و اعتقادی درست بر بنده واجب است که ارکان مسلمانی را چنانکه موافق کتاب و سنّت است بدان قیام نماید و تمام بجای آورد. یعنی بداند که هر چه خدای تعالی و رسول خدای فرموده است که می باید کرد، در آن وقت که فرموده است بکند تمام؛ و هر چه فرموده است که نمی باید کرد در آن وقت که فرموده است از آن منتهی گردد و بپرهیزد.

و اکثر مأمورات و منهیّات که واجب است در ظاهر شریعت، معروف و مشهور است و ذکر آن بتفصیل در ین مختصر متعذّر بود باید که طالب صادق تتبّع و تفحّص آن می کند، و هر چه نداند از علمای [دین] آموزد و بر آن کار می کند و امیدوار می باشد، و از آنچه نهی کرده‌اند [۲۲ــب] که مبادا که چیزی از وی صادر شود که ناپسندیده بود. و دایم در میان خوف و رجا عمل می کند از سرِ رغبت وجدّ.

و مشایخ گفته‌اند که طالب راه خدای عزّ وجلّ باید که خوف ورجا وی را چون دوبال باشد و چنانکه مرغ را اگر یک نیمه‌بال نبود نتواند پرّیدن و منقطع شود، همچنین طالب را نیز اگر خوف یارجا نبود از راه خدا بازماند و منقطع شود از بهرِ آنکه هر که او را خوف ورجا نبود نه از معصیت پرهیز کند و نه در طاعت اجتهاد نماید الأ ماشاءالله کسی که محبّت حق تعالی بر دل وی غالب بود و خدای پرستی نه از خوف عقوبت کند و نه به امید ثواب. چنانکه امیرالمؤمنین عمر در حق صهیب گفت ــرضی الله عنهماــ: «رَحِمَ اللّٰهُ صُهَیْباً لَوْلَمْ یخف الله لَمْ یعصه».

رباعیه

عشاق ترا هشت بهشت تنگ آید
وزهر چه‌بدون‌تست شان ننگ آید

اندر دهن دوزخ از آن سنگ آید
کز پرتو نور نار بی رنگ آید

و باید که بداند که طریقهٔ درویشان مجتهد و طالبان صادق آنست که در اعمال ظاهر و امور دینی به رخصت شرع[۱۹] [۲۳ــ الف] فرو نیایند و برآن اختصار نکنند و قرار نگیرند، بلکه درهر طاعت و هر عمل تفحّص کنند از حکمها در کردنی و ناکردنی که بر چه وجه پسندیده‌تر است و به احتیاط نزدیک‌تر، آن را اختیار کنند و مذهب گویی و تعصّب نکنند بل هر عمل را چنانکه پسندیده‌تر است به هر مذهب که باشد بدان قیام نمایند در وقت خود، و بنیاد کاربرعزیمت نهندنه به رخصت؛ زیرا که بررخصت آرام گرفتن طریق عوام است و بر عزیمت کار کردن طریق رسول است صلّی اللّهُ علیه وسلّم واصحاب او و متّقیانی که در متابعت ایشان قدم درست داشته اندوصابر بوده. کما قالَ اللّهُ تعالی: «فَاصْبِر کما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ». وهر کس که خواهد که به درجهٔ آن متّقیان رسد ناچار بود او را پیروی ایشان کردن هم در اعمال ظاهر و هم در اعمال باطن تا به مقصود برسد إنْشاءاللّهِ تعالی. اینست اعتقاد و سنّت وطریقت درویشان در امور دینی و ظاهر تقوی.

و اما باطن تقوی چون آن کاری دراز و بی نهایت است اقسام آن در بابی دیگر بطریق ایجاز ذکر کرده شود إنْشاءاللّه تعالی. واللّهُ هوالهادی اِلی الرَّشاد و یختصّ برحمته من یشاء من العباد.

رباعیه [۲۳ــ پ]

در عشق اگرجان بدهی جان اینست
ای بی سروسامان، سروسامان اینست
گردرره او دلِ تو دردی دارد
آن درد نگهدار که درمان اینست

الباب الثالث

في باطن التَّقوى و معرفة الآداب والأخلاق

وفيه فصول

فصل
فی معرفة حقیقة التّقوی

قالَ اللّه تعالی: «یٰا ایّها الّـذین آمَنُوا اتَّقُوا اللّه حقَّ تقَاتِهِ». وقال: «وَذَرُوا ظاهر الإثم و باطنَهُ».

وقال النّبیُّ علیه الصَّلاة والسَّلام: «ذرَّةٌ مِنْ أعمال الْبَاطِنِ خَیْرٌ مِنْ عبادةِ الثَّقلین».

وقال النّبیُّ علیه الصَّلاة والسَّلام لاصحابه: «اَسْتَحْیُوامِنَ اَللّهِ حقَّ الحَیَاء. قالوایا رسول اللّه انّا لنَفْعَلُ ذلک. قال علیه الصَّلاة و السَّلام لَیْسَ ذَلِک اَلحَیَاء من اللّهِ عزَّ وجلَّ وَلکِنْ مِن اسْتَحییَ مِنَ اللّهِ حقَّ الحَیَاء فَلْیَحْفَظِ الرَّأسَ وَمَاحَوَی وَالْبَطْنَ وَمَاوَعَی وَلیَذکُر المَوْتَ والبِلٰی وَمَنْ أرَادَ الآخرةَ تَرَکَ زِینةَ الدُّنیا فمَنْ فَعلَ ذَلِکَ فقد اسْتَحییَ مِنَ اللّهِ حقَّ الحَیَاء».

حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: ای آنها که ایمان آورده‌اید بترسید از خدای و پرهیزکاری کنید آن چنانکه حقّ آنست. یعنی اگر می‌خواهید که ایمان شما بکمال رسد به رخصت و ظاهر عملها فرو میایید بل حقیقت عملها را [۲٤ـ الف] بدانید و آن را بغایت برسانید.

ودیگر فرموده است که: ترک کنید ظاهر و باطن گناهها را. یعنی بسیار چیزهاست که اگر چه بظاهر پیش خلق آن نه گناه است ولی به حضرت حق تعالی آن گناه است آن را بدانید و ترک کنید.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: یک ذرّه از عمل باطن فاضل‌تر است از عبادت همه انس و جنّ. یعنی عبادتهایی که به ظاهر تعلّق دارد.

و دیگر فرموده است یاران خود را که شرم دارید از خدای تعالی، چنانک حق آنست. یاران گفتند: ما چنین می کنیم. گفت: آن نه شرم است از خدای عزَّ وجلَّ، ولیکن هر که ازخدا شرم دارد چنانکه حق آنست باید که سر را نگاه دارد و هر چه بر آنست یعنی چشم و گوش وزبان، و شکم را نگاه دارد و هر چه در آنجا می رود یعنی از حرام و شبهه پرهیز کند و حلال نیز اندک خورد و اسراف نکند و مرگ را یاد کند و پوسیدن در گور و آنچه عاقبت آنست. وهر که آخرت خواهد باید که ترک کند زینت دنیا را. و بعد از آن گفت: هر که این جمله بکند او از خدای عزَّ و جلَّ شرم داشته باشد چنانکه حق آنست.

بدانکه حقیقت حیا اینست که رسول صلَّی اللّه علیه وسلَّم فرموده است و مشایخ گفته‌اند که هیچ کس نجات نیافت إلاّ بتحقیق صدق حیا. قال اللّه سبحانه وتعالی: «اَلَمْ تَعْلَمْ بِاَنَّ اللّهَ یَرَی». پس کمال تقوی به کمال [۲٤ــ پ] حیا است.

و در تفسیر «حقّ تقاته» آمده است که: انْ یطاع ولایعصی و یذکر ولاینسی و یشکر ولا یکفر. یعنی حقّ تقوی آنست که هر چه حق تعالی فرموده است فرمانبرداری کنند و فرو نگذارند و دایم او را یاد کنند و فراموش نکنند و در همه حال شکر کنند و کفران و ناشکوری نکنند.

و سرْجملهٔ معنی این همه آنست که هر چه شخص را از خدای تعالی محجوب و مهجور دارد از آن همه پرهیز کند و دور باشد اینست حقیقت و حاصل تقوی.

و مجموع آداب و اخلاق درویشان به باطن تقوی تعلّق دارد و مقصود از آن اینست. و این دلیلها که ذکر کرده شد دلالت می کند بر همه آداب ایشان، چنانکه هیچ حاجت نیست که دلیلی دیگر گوییم.

اما از جهت زیاده شدن یقین به معانی و احوال درویشان دلایل از آیات و اخبار یاد کرده شود لیکن معنی آن به فارسی نوشتن در جمیع

مواضع حاجت نباشد تا به تطویل نینجامد. و اگر چه آداب و اخلاق درویشان بیش از آنست که ذکر آن درین مختصر گنجد اما آنچه ضرورت‌تر است و احتیاج بدان بیشتر، ده است و آن ده همه اصول است ــ تلک عَشَرةٌ کاملةٌ ــ و باقی فروع آنست و این ده اصل با بعضی از فروع در ده فصل یاد کرده شود بطریق ایجاز و اقتصار، إنْشاء الله تعالی.

الفصل الأوّل
فی الترّک والتجرید [۲۵ــالف]

بدانکه اوّل ادب از آداب درویشان ترک دنیاست و اختیار کردن درویشی را بر توانگری در همه حال. قال اللّه تعالی: «لِلْفقراء الَّذین أُحْصِروا فی سبیل اللّهِ لاَیَسْتَطیعوُنَ ضَرْباً فی الأرضِ یَحْسبهُم الجَاهِلُ أغْنیاء مِنَ التَّعفُّف».

وقال النّبیُّ علیه الصَّلاة والسلام: «مَنْ اَرادَ أنْ یُوتِیه اللّه عِلماً بلاَ تعلّمٍ وَهَدْیاً بلاَ هدَایَةٍ وعِزّاً بلاَ عَشِیرَةٍ وَغنًی بلاَ مال فلیز هد فی الدّنیا».

وقال النّبیُّ صلَّی اللّهُ علیه وسلَّم: «یَدْخل الفقراء الجنَّةَ قبل الأغنیاء بخمسمائة عامٍ نِصْف یومٍ» وقالَ: «الفقراء الصبّر هُمْ جُلَسَاء اللّه یوم القیامة».

و باید که محقّق داند که بهتر ادبی از آداب درویشان و نیکوتر خُلقی از اخلاق ایشان ترک دنیاست به ظاهر و باطن؛ از بهرِ آنکه وجود اسباب و اشغال دنیا قوی‌تر حجابی و مانعی است دلها را از معرفت خدای تعالی، و عدم و نایافتِ آن بهترین سببی و استعدادی است طالبان معرفت و رضای حق تعالی را و مخالفت و شکستن نفس را. و این حکم بر غالب است و خلاف این نادر باشد و بر نادر حکم نیست.

و از عیسی علیه السَّلام روایت کرده‌اند که وقتی در صحرایی می گذشت، شخصی را دید افتاده خوش خفته در موضعی، او را بیدار کرد و گفت: بر خیز ای بنده و خدای تعالی بپرَست. اوجواب داد [۲۵ــب] که من خدای را پرستیدم به فاضل‌ترین عبادتی.

گفت: چه کردی؟

گفت: دنیا را به اهل دنیا گذاشتم.

عیسی علیه السّلام گفت: پس بَخُسب و بیاسای.

و از حسین منصور رحمه اللّه نقل کرده‌اند که گفت: اگر درویش شب بر کژدمهای نَصیبین بخسبد بهتر بود او را از آنکه بر معلومی بخسبد. یعنی باید که هرگز از بهرِ فردا چیزی نگذارد و اعتماد او جز بر خدای تعالی نبود.

رباعیه

دنیا چه بود نثار دنیا چه بود   وین مایه ز یادگار دنیا چه بود
دریاب دلا مملکت عقبی را   روزی دو سه کار و بار دنیا چه بود

و از کلماتی که از تورات اختیار کرده‌اند یکی اینست که: «ای فرزند آدم همچنانکه من از تو فریضهٔ فردا طلب نمی کنم تو نیز رزق فردا از من طلب مکن».

پس درویش صادق آنست که اگر دنیا ندارد نطلبد، و اگر دارد ترک و ایثار کند در رضای خدای تعالی. چنانکه او را هیچ نماند الاّ آن قدر که سدّ جوعت وسترعورت کند و دفع سرما و گرما. و کمال صدق در ین ادب آنست که کهنه بر نو و مرقّع بر درست اختیار کند و چنانکه به ظاهر نطلبد، به باطن نیز مایل و آرزومندنباشد الاّ آن قدر از قوت [۲۶ــالف] که بدان قیام نماید به طاعت.

و در احادیث ربّانی آمده است که: «یَا احمد إنْ اَحْبَبْتُ أنْ تکوُنَ اَوْرَعَ النّاس فَازْهَدْ فی الدُّنیا و ارْغَب فی الآخرةِ. فقال: الهی کَیْفَ أزْهد فی الدُّنیا؟ فَقَالَ جلَّ وعَلاَ: خُذْ مِنَ الدّنیا خِفًّا مِن اَلطّعام و الشراب و اللّباس ولاَ تدَّخرْ لِغدٍ وَدُم لِذِکْری. فقال: یا ربّ وَکَیْفَ ادوم لِذِکْرِکَ؟ فقال جلَّ جلاله: بِالخَلْوَةِ عَن النَّاس و بغضکَ الحُلو وَالحَامِضَ وَفَراغ بَطْنکَ وبَیْتکَ مِنَ الدُّنیا».

خلاصه معنی آنست که: اگر می خواهی که زهد و ورع تو کامل

باشد باید که به اندکی از طعام‌وشراب و لباس قناعت کنی ودایم با یاد خدای تعالی باشی، و هر که خواهد که دایم با یاد خدای تعالی بُوَد باید که لذتهای دنیا ترک کند از شیرینیها و ترشیها، و دایم به خلوت زندگانی کند و خانه را و باطن خود را از دنیا خالی دارد و از بهرِ فردا هیچ چیز ذخیره نکند و فراغت نگاه دارد تا دایم با ذکر خدای تعالی بود از قُوت بدان قدر قناعت کند که به طاعت قیام نماید و حرکات ضروری و خدمت فقرا؛ زیرا که هر چه زیادت است برین مقدار، همه نقصان است در درویشی. چنانکه گفت:

شعر

غِنَی النَّفْس مَایَکْفِیک مِنْ سَدّ حاجَةٍ
فَإنْ زَاد شَیْئاً عَاد ذَاک الغِنی فَقْراً

و بعد از آن همچنانکه توانگران بر توانگری خود شفقت [۲۶ــب] نمایند و محافظت کنند آن را تازایل نشود، درویش صادق نیز باید که همچنان، بل بیش از آن، محافظت کند درویشی خود را، تا در آن نقصانی نیاید زیرا که فراغت و جلا دادن دل درست نیاید إلاّ به درویشی؛ از بهرِ آنکه محال است که پیش از آنکه محبّت و نور حق تعالی در دل طالب قرار گیرد و ثابت شود چیزی که او را بود از دنیا، دل او بدان مشغول نشود و به هر چیز که بسته و مشغول شد محال است که حجاب وی نگردد در طلب معرفت. چنانکه گفت:

شعر

گر بسته‌ای بمویی زان موی درحجابی
چه کوهی و چه کاهی، چون پای بسته باشی

و باید که یقین داند که حجاب شخص از وقوف و دلبستگی اوست به چیزها نه جیزها، امّا این معنی هر کس تمام فهم نتواند کرد إلاّ اهل کشف و معرفت. چنانکه گفت:

شعر

ای دوست حجاب تو کسی نیست، تو یی
وندر ین رهِ تو خار و خسی نیست، تو یی
برخود قدمی نه و یقین دانکه همی
راه از تو به معشوق بسی نیست، تو یی

و مشایخ گفته اند: «الدّنیا ما دَنَامِنْ قَلْبک فَیَشْغَلَکَ عَن اللّهِ تعالی». یعنی هر چه به دل تو نزدیک شود و ترا از خدای تعالی مشغول گرداند و باز دارد دنیای تو آنست.

و شک نیست [۲۷ــالف] که ترک و تجر ید به ظاهر و باطن بر کسانی درست آید و تمام شود که محبّت و دوستی حق تعالی بر دل ایشان غالب بود و ایشان را از همه کس و همه چیزها بازستاند و منقطع گرداند. و اکثر مدّعیان در محبّت حق تعالی آن باشند که محبّت چیزهای دیگر بر دل ایشان غالب بود، و اگر نه چنین بودی هر چه غیر حق است و دوستی آن دل ایشان را محجوب گردانیده است ترک کردندی. پس مادام که ترک غیر حق بر دل ایشان مشکل بود در دعوی خود صادق نباشند چنانکه گفت:

شعر

گر عشق حق خو یش را طلب خواهد کرد
پس مدّعیان را که ادب خواهد کرد

ولیکن به حکم قوله تعالی «وَمَا تشاء ون إلاّ أنْ یَشَاء اللّه» همه معذوراند؛ ز یرا که تا اوّل سلسلهٔ «یحبّهم» در حرکت نیاید سعی و اجتهاد و تکلّف و اضطراب از «یحبّونه» ز یاده فایده ای ندهد. چنانکه گفت:

شعر

زانجا که تو یی مگر که لطفی بکنی	پیداست کز ینجا که منم چه توان کرد
آن کیست که در راه تو سرگردان نیست	وندر رهِ تو بی سر و بی سامان نیست

هر سوخته‌ای پی نبرد کارترا　　معذور بود که کارتو آسان نیست

وباید که [۲۸ــالف] محقّق داند که هر کس که در ابتدای طلب در شرایط این آداب درست نیاید هنوز اسم مریدی بر وی درست نبود؛ زیرا که در علم طریقت و اصطلاح صوفیان کسی را مرید خوانند که در وی جز اراده و طلبِ معرفتِ حق تعالی هیچ نمانده بود و او را نه در حال خود و نه در حال دیگری هیچ رأی و اختیار نباشد. چنانکه گفت:

شعر

بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو　　گر مرده وگر زنده کند او داند

و مادام که طالب بدین درجه نرسیده بود اسم مریدی بر وی به مجاز بود بل مریدی رسمی و مصلحتی بود وعقل او را بر آن داشته که به طفیل و سَرْباری معرفت حق تعالی حاصل کند وندانسته که این نه کاریست که به عقل و گربزی راست آید بلکه نه هر جانبازی شایستهٔ آن باید تا به آن چه رسد که نان نیز هم نتواند باخت و در همه کارها مقیّد بود و گرفتار به عقل و عرف و نام و ننگ؛ و تا ترک این جمله نکند این کار از وی درست نیاید. چنانکه گفت:

شعر

آنجا که تویی به پا وسر نتوان رفت　　گرمرغ شوی به بال و پر نتوان رفت
از عقل برون آی اگر جان داری　　کین راه به عقل مختصر نتوان رفت

لاجرم [۲۸ــب] تامبتدی درین درجه بود در ترک و تجرید درست نیاید، و اگر نیز بظاهر ترک دنیا کند چون محبّت دنیا در باطن وی قوی بود بیم آن بود که زود با سر اشغال دنیا رود إلاّ ماشاءالله اگر شوق و محبّت حق تعالی بر وی غالب گردد و دل او را از محبّت دنیا بشوید آنگاه در اوّل مقام درویشی قدم نهاده بود. والله هو الموفّق لمن یرید و یجعل من یشاء مزید.

رباعیه

ای عاشق اگر به کوی ما گام زنی　　هردم باید که ننگ بر نام زنی
سررشته روشنی بدست تو دهند　　گر آتش همچوشمع درکام زنی

الفصل الثانی
فی التوکل

دوم از آداب درویشی توکّل است. قال اللّه تعالی: «وَعَلَی اللّهِ فَتَوکَّلوا إنْ کُنْتُم مؤمنینَ». وقال: «وَمَنْ یَتَوکّلُ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ».

وقال النّبیُّ علیه الصّلاة و السّلام: «مَنْ أنْقَطع اِلَی اللّهِ کَفَاهُ اللّهُ کُلّ مَؤنَةٍ فِیهَا وَمن انْقطعَ اِلیَ الدّنیا وَکّله اللّهُ اِلَیْها».

و معنی توکل دو چیز است: یکی آنکه درویش هرگاه که او را چیزی نبود اعتماد کند بر رزّاقی حق تعالی، و طلب نکند و حرص ننماید.

و دوم آنکه وقتی که چیزی بود او را، به قوت روز اکتفا کند و از بهرِ فردا چیزی [۲۸ـــب] ذخیره نکند و این ادب از مجرّدان صادق درست آید.

امّا کسی که متأهّل بود بدین ادب وفا نتواند نمود إلاّ آنکه فقیره همدرد و همراه وی بود در درویشی. و این نادر بود ولیکن چون فقیره در ین کار موافق نبود درویش نیز باید که به یکبارگی موافق هوای فقیره نشود در همه آرزوهای وی، بل او را بر آن قدر که کفایت و حقّ او بُوَد بدارد به حکم شرع. و او را ترک زینت و حظّهای نفسانی فرماید و هر چیز که زیاده بود بر قدر کفایت، در راه خدا صرف کند.

اما آنکه مجرّد بود ناچار بود او را از روی طریقت که مدّتی بر ترکِ ذخیره صبر کند تا نَفْس وی در ترک و تجرید رام شود و ریاضت پذیرد. و بعضی درویشان از بهرِ داد دادنِ این وصف، به شب آب در کوزه نگذاشته اند.

و مشایخ گفته‌اند: علامت متوکّل سه چیز است: چیزی نطلبد، و رد نکند، و ذخیره نکند.

و گفته‌اند: متوکّل باید که تسلیم حضرت حق تعالی و تصرّفات او بود مانند مرده در دست غسّال.

و پرسیده‌اند از یکی از جملهٔ مشایخ که تو از کجا می‌خوری؟ گفت: «وَلِلّهِ خَزَائِنُ السَّماوات والأرض ولكنّ المنافقين لايَفْقَهُون».

پس طالب صادق باید که چون مجرّد بود به قوتِ روز قناعت کند و هرگاه که او را چیزی [۲۹ــالف] زیاده از کفایت وی برسد یا قبول نکند یا بستاند و ایثار کند به کسی که مستحق باشد و بدو أولیتر. وغالب آن بُوَد که کسی که او را علم ومعرفت نباشدترک و قبول ناکردن اولیتر بود؛ از بهرِ آنکه ستدن و دادن بحق کار عالمان، بل کار عارفان است و کسی که نه از اهل معرفت بود و اخذِ و ترک او نه به امر حق تعالی و اذنِ او بود[۲۰] در ین کار او را غلط بسیار افتد.

و شرط متوکّل آنست که بر شخصی معیّن و سببی معیّن اعتماد نکند واگر چه آنچه کفایتِ ویست روز بروز به وی رسد، بل باید که نداند که هرِ روز قُوتِ وی از کجا به وی خواهد رسید و اعتماد او جز بر حضرت حق تعالی نبود و دل او به هیچ کس متعلّق نه. و این معنی از کسی درست آید که یقین وی قوی بود و حق تعالی را حاضر و ناظر خود داند.

و امّا آنکه در صحبت شیخ بود ناچار بود وی را ترک اختیار خود کردن و در همه حال تسلیم حکم و اختیار شیخ بودن.

اما آنکه در صحبت شیخ نبودومجرّد باشد ضرورت بود او را که مدّتی بر ترک معلوم صبر کند تا آنگاه که توکّل وی حقیقی گردد و دل وی در همه حال جز به حضرت حق تعالی متعلّق نبود و بر هیچ کس و هیچ سبب اعتماد نکند بل هیچ کس را در میان نبیند الاّ حق تعالی را از روی وجد وحال، نه بطریق علم و کمال. چون بدین درجه رسید از هر جهت که

چیزی [۲۹ــب] به وی رسد چون داند که وجهی حلال است او را ز یان ندارد و اگر چه ز یاده از کفایت وی بود؛ ز یرا که هر که در ین مرتبه بُوَد. دادن و ستدن او به‌امر و إذنِ حق تعالی بود، و از آن هیچ مضرّت به وی نرسد بل مز ید شرف نفس وعلوّ درجات وی گردد از بهر آنکه او به حظّ و نصیب خود مقیّد و متعلّق نبود. «وَمَنْ كَانَ لِلّهِ كَانَ اللّه لَهُ».

و مشایخ گفته‌اند که توکّل حال پیغامبر ما بود علیه الصّلاة و السّلام، و کسب نیز سنّت اوست یعنی فرمودهٔ اوست. و هر کس که متابعت حال او کند باید که ترک سنّت او نکند.

و معنی این سخن آنست که اگر کسی بتواند که به کسبی مشغول بود و خود را در میانه نبیند بل اعتماد او بر حق تعالی بود نه بر کسب خود، و دل او به خدای تعالی مشغول بود در حال کسب و شغلی که وی را بود این اولیتر بود و بقوّت‌تر.

و بعضی از درو یشان بوده‌اند که سالها به کسب مشغول بوده‌اند و آنچه از آن حاصل شده هیچ برخود خرج نکرده‌اند و در آن هیچ تصرّف نکرده، بل آن را پیش درو یشان برده‌اند و تسلیم کرده، وهر شب با درو یشان چیزی خورده و با صحبت ایشان بوده، و بامداد زود با سرِ کسب رفته.

اما کسی که از خود داند که چون به کسب مشغول می‌شود دل او مشوّش می گردد و غفلت بر وی غالب می‌شود و دل او تار یک و بی صفا می گردد [۳۰ــالف] ناچار بود وی را [ترک] تسبّب و کسب.

ولیکن شرط طر یقت آنست که هر که ترک کسب کند باید که دل وی دایم به حق تعالی مشغول بود و ظاهر وی نیز معطّل نبود بل باید که به طاعت و ذکر حق تعالی یا به خدمت فقراء یا به تحصیل علمی که وی را به کار آید در راه آخرت و معرفت حق تعالی مشغول بود و به هیچ حال بطالت به خود راه ندهد. واگرنه چنین بودبه کسب مشغول گشتن أولیتر باشد.

و علی الجمله بنیاد این کار بر قصد و نیّت است هر کس که روی دل و اعتماد وی جز بر حق تعالی نبود او از جملهٔ متوکّلان است و اگر چه به کسب و تسبّب مشغول بود. و هر که روی دل وی به خلق باشد و اعتماد اونیز بر غیر[۲۱] حق بُوَد، او نه متوکّل است و اگر چه به سببی مشغول نگردد. وَاللّهُ یَخْتَصّ برحمتهِ مَنْ یَشاء وَمَنْ تَوَکّل عَلَی اللّه فَقَد اِکْتَفی.

شعر

ما را باشی به که هوی را باشی و ین خلق ضعیف مبتلا را باشی
از بیخبری تو خویش را می بینی ما جمله ترا اگر تو مارا باشی

الفصل الثالث
فی الجوع

سیوم از آداب درویش تقلیل غذاست و آن را فواید بسیار است و نفس به هیچ چیز چنان شکسته نشود که به گرسنگی و صبر کردن [۳۰ــب] بر آن.

قال اللّهُ تعالی: «وَلَنَبْلُوَنَكُمْ بشیء مِنَ الخَوْف وَالجوع» الآیة. وقال فی آخر الآیة: «وَبَشِّر الصّابرینَ».

وقال النّبیُّ علیه السّلام: «ارْغَبوا فی دعاء أهْل التّصوّف اَصْحاب الجُوع والعطش فإنَّ اللّه تعالی ینظر الیهم و یسرع إجَابتَهُم».

طالب صادق باید که همیشه بقدر طاقت و مصلحت نَفْسِ خود را گرسنه دارد والبتّه نَفْس را فرو نگذارد که بسیار بخورد چنانکه ممتلی گردد؛ زیرا که در آن مضرّت بسیار است هم ظاهر را و هم باطن را. و اگر خود از بهرِ مصلحت ظاهر است عاقل باید که نفس خود را منع کند از حرص در خوردن، و مدّتی بر آن صبر کند تا عادت کند وسهل گردد بر وی کم خوردن.

و مشایخ گفته اند که اگر مریدیک لقمه کمتر خورد از آنچه عادتِ ویست بهتر باشد او را، از آنکه همه شب نماز کند تا صبح.

و گفته اند که اگر جوع چیزی بودی که در بازار فروختندی طالبانِ آخرت بایستی که جز آن نخریدندی.

و گفته اند که: مفتاح دنیا سیری است و مفتاح آخرت جوع.

و منفعت و فایدتِ کم خوردن بیش از آنست که وصف آن توان کرد مگر کسی که مدّتی بر آن صبر کند و ذوق آن بیابد تا فایدهٔ آن معلوم شود

او را، لیکن باید که این کار بتدریج کند تا نفس از آن به تنگ نیاید و وقت بر وی مشوّش نشود و دایم در آن فکر نبود؛ زیرا که چون نه بتدریج بود بیم آن باشد که [۳۱ــ الف] چون مدّتی برآید هم در ظاهر و هم در باطن خللها پدید آید یا رنجی پیدا شود که مدّتی به علاج و مداوای آن مشغول باید شدن و بدین سبب مدّتی از سرکار باز افتد و نفس نیز نفرت یابد و منهزم شود چنانکه به مشکلی باز به سر کار رود.

پس باید که درین کار طریق اعتدال نگاه دارد؛ زیرا که این کار اندک اندک آسان شود و چون کسی را علم آن نباشد و افراط و تفریط کند درین کار، مستقیم نتواند گشت و از آن زیاده فایده حاصل نشود.

افراط آن بود که گاه گاه بعد از گرسنگی، بسیار بخورد؛ و تفریط آن بود که زود از غذا، بسیار کم کند بعد از آنکه عادت کرده بود بسیار خوردن. و ازین هردو، رنج و اضطراب مزاج حاصل شود. پس باید که درین باب احتیاط کند.

و حقیقت آنست که این کار بحسب اختلاف مزاج مردم و قوّت وضعف ظاهر و باطن و غلبه محبّت و شوق و قلّت آن تفاوت بسیار دارد و اگر نیز در صحبت شیخ بود بعد از مدّتی کیفیّت آن نیکو معلوم شود بطریق تجربه و تفاوت اوقات؛ و کَیْفَ مَا کَان باید که سعی کند که خود را سبک دارد از غذا، و طریق وسط نگاه دارد که فایدهٔ آن بسیار است در همه کارها. قال الله تعالی: «وَأُولوا العِلْم قَائماً بِالقِسْط» [۳۱ــ ب] و قیامِ به قسط، میانهٔ نگاه داشتن است درکارها.

و غالباً اولیتر آن بود که درویش چون جایی مقیم بود به روزه باشد. و این کار نیز هم به شخص و اختلاف اوقات بگردد و آنکه صاحب معرفت بود، وقت آن شناسد.

و هر که نداند اولیتر آن بود که این کار به اشارت شیخ کند نه به رأی خود؛ زیرا که کس باشد که او را از روزه زیان بیشتر بود چون ریا بر وی

غالب بود یا مزاج او ضعیف باشد؛ اما اگر کسی در خود بیقین داند که بدین هر دو رنج مبتلا نیست اولیتر آن بود که به روزه باشد چون جایی مقیم باشد. اما اگر وقتی اتفاق صحبتی افتد با جمعی عزیزان و صاحبدلان یا یکی از یشان از وی موافقت طلبند و مایل باشند به افطار وی، اولیتر آن بود که با ایشان موافقت کند لیکن موافقت به اندکی حاصل شود نه چندانکه بعد از نیّت روزه چون به موافقت درآید بر همه سبق گیرد چنانکه گفت:

شعر

زنهار مرا زدستِ همکاسه عور　　نه تلخ گذارد ونه شیرین ونه شور
هرچند که من ثرید در می شکنم　　او برکشد و فرو برد چون بط کور

و آداب أکل را شرح بسیار است و این مختصر تحمل ذکر آن نکند [۳۲ــ الف] اما چون طالب صادق بود و بقدر علم وطاقت خود آداب آن نگاه دارد و در عمل آورد حق تعالی راه معرفت آن بر وی بگشاید یا بواسطه یا بی واسطه. واللّه یوفّق من یرید و یسّهل علیه سبیل المزید.

شعر

هرگه که رسد زبحر ربّانی سیل
دیگر نکند این سگ نفسانی میل
خوش می خسبی ومی خوری چون خرو گاو
زین سگ که هزار خوک دارد در خیل

الفصل الرابع
فی أکل الحلال

چهارم از آداب درویش پرهیز کردنست از حرام و شبهه. قال الله تعالی: «کُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ حَلالاً طیّباً». یعنی هر چه نه حلال و طیّب بود مخورید.

و طالب صادق مادام که چیزی که یابد که حلال‌تر بود و از شبهه پاک‌تر، باید که ازآن خورد ونفس خودرا از چیزی که داند که درآن شبهتی یا کراهیتی هست نگاه دارد و پرهیز کند از بهرِ آنکه این ادب اصلی قوی است در حصول رضای خدای تعالی، و اثری عظیم دارد در روشنی دل و طریق معرفت و استقامت حرکات و سکنات. و هر کس که بی ضرورتی و اضطراری خود را از شبهه‌ها محافظت نکند و هر چیزی که به وی رسد از هر کجا برسد هیچ باکی ندارد و بخورد او را [۳۲ـب] در راه خدای عزّ وجلّ هیچ فایده‌ای حاصل نشود و درِ معرفت بر وی بسته دارند.

و رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «لَوْ صمتم حَتّی تکوُنُوا کَالأَوْتَار وَصَلَّیْتُمْ حَتّی تکوُنُوا کالحَنایا ما یَقْبَل اللّهُ ذَلِک مِنْکُمْ إلاّ بِوَرَعٍ صَادِقٍ». یعنی: اگر شما روزه دارید تا چنان باریک شوید که زه کمانها از ضعیفی، و چندان نماز کنید که پشت شما دو تا شود همچونْ کمانها، حق تعالی از شما قبول نکند الاّ به ورع و پرهیزکاری صادقانه. و از بهر ترک این آداب از هزار کس که قدم درین طریق نهند یکی بود که به معرفت رسد چنانکه گفت:

شعر

تازاغ صفت به جیفه پرآلایی   کی چون شاهین درخورشاهان آیی

و مشایخ گفته‌اند که سعی کنید که طعام شما حلال و پاک بود از همه شبهه‌ها، و حاجت نیست شما را به روزه و شبْ خیزی.

اما درویشی که او را هیچ معلومی نبود معیّن، بر وی واجب نیست که بسیار تفحص کند درین باب، بل شرط طریق وی آنست که نفس خود را بر قدر ضرورت نگهدارد. و چون از دست مسلمانان یا کسانی که به غلبهٔ ظنٰ داند که نه از ظالمان و دزدان و خیانت کنندگان چیزی به وی رسد قبول کند و حاجت نبود که تجسّس کند [۳۳—الف] بل امید بود که هرکه بدین شرط قیام نماید حق تعالی جز حلال به وی نرساند واگر نیز وقتی شبهه ای بـه وی دهند حق تعالی آن را از وی دفع یا عفو کند.

اما کسی که او را معلومی معیّن باشد چنان اولیتر بود که در همه حال احتیاط کند از بهرِ آنکه کسانی که نه از اهل ورع و تقوی باشند در دست ایشان شبهه‌ها افتد وگاه بود که از آن چیزی به درویش دهند و ایشان را نیز کیفیّت آن معلوم نبود. پس شرط طریقت آنست که شخص چون چیزی یافت که او را کفایت بود درین باب احتیاط کند. قال اللّه تعالی: «انَّ اکْرَمَکم عِنْدَ اللّهِ أتْقیٰکُمْ».

و مشایخ گفته‌اند که این طریق ناگزیر است از سه چیز: گفتِ راست، و کردِ نیکو، و نصیب پاک. واللّهُ هُوَ الحَافِظ والمُعِین وهو یُکْرِم المتَّقین.

رباعیه

ای دل اگرت رضای دلبر باید — آن باید کرد و گفت، کو فرماید
گرگوید: خون‌گری، مگوکز چه سبب — ور گوید: جان بده، مگو کی باید

الفصل الخامس
فی الصَّمت

پنجم از آداب درویش خاموشی است. قال اللّه تعالی: «لاَ خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوٰيهُمْ إلاّ مَنْ اَمَرَ بِصَدَقةٍ أوْ مَعْرُوفٍ [۳۳ـب] أو إصْلاَحٍ بَيْنَ النَّاس».

و قال النّبیُّ صلَّی اللّهُ علیه وسلَّم: «مَنْ كَانَ يُؤمِنُ بِاللّهِ وَالْيَوْم الآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْراً أوْ لِيَصْمتْ».

و قال: «مَن صمت نجا».

اگر چه فایدهٔ خاموشی بیش از آنست که وصف آن توان کرد اما زیانِ سخنْ گفتن بعضی مردم را و آفت آن در بعضی احوال صد چندانست؛ زیرا که هر سخن که شخص را در آن فایدهٔ دنیوی یا اخروی نبود همه زیان است. و بسیار سخن بود که اگر چه دنیا را سود دارد آخرت را از آن زیان بُوَد پس طالبِ صادق آنست که هر چه آخرت را از آن زیان بود اگر چه سودِ دنیا در آن بود آن را همه زیان داند و ترک کند إلاّ آنچه ضرورت بود و ناگزیر باشد چنانکه گفت:

رباعیه

گر بود خود از عشق نبودی بینی   از آتش او هنوز دودی بینی
ور عمر کنی زیان زسرمایهٔ عشق   بینی که ازآن زیان چه سودی بینی

* *

چون در ین سودا زیان از سود به   پس در ین سوداز یان کن سودخویش

و از کثرت زیانِ سخنْ گفتن رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «هر که خاموش شود نجات یابد». و فرمود: «وَهَلْ يَكبُّ النَّاسَ عَلَی

مَنَاخِرِهم فِي النَّارِ إلاّ حَصَائد [۳٤ــالف] أَلْسِنَتِهِم». یعنی هیچ چیز مردم را بسر در آتش اندازد إلاّ درودهای زبانهای ایشان؟ یعنی هر سخن که شخص می گوید به مَثَل همچون تخمی است که کاشته است و لابد ثمرهٔ آن بدرَوَد و چون تخم نه نیک بود یا نه به وقت اندازد و نه به علم اندازد، ناچار ثمرهٔ آن نیز نه نیک بود.

و بعضی از صادقان و مجاهدان این طریق به یک کلمه گفته‌اند و دانسته‌اند که ایشان را آن بکار نمی‌آید مدتی نفس خود را از بهرِ مجاهده و ریاضت فرموده‌اند تا بعد از آن ادب گیرد و حاضر باشد و از سر غفلت هیچ کلمه نگوید تا بدین سبب مدّتی خاموش گشته‌اند چنانکه گفت:

شعر

آن رفت که بودمی چنان گربز من امروز ببین که چون شدم عاجز من
گویای جهان بودم و عشقم دریافت گویی که نداشتم زبان هرگز من

و نقل کرده‌اند از امیرالمؤمنین ابوبکر صدّیق رضی اللّه عنه که مدّتی سنگکی در دهان می‌داشت تا هرگاه که خواهد که سخن گوید چون سنگک در دهان یابد حاضر شود و بداند که آن سخن مصلحت است یا نی.

و مشایخ گفته‌اند که: هر که خاموشی را غنیمت نشمرد چون سخن گوید لغو و بیهوده در سخن او باشد.

و گفته‌اند: خاموشی بر کسی [۳٤ــب] درست نیاید تا بر خلوت ملازمت نماید.

و گفته‌اند که: چون شخص آن قدر گوید که ضرورت بود او از جملهٔ خاموشان است.

و گفته‌اند که: حکمت میراث خاموشی است.

و گفته‌اند که: خاموشی مخصوص نیست به زبان، بل به زبان و دل و همه اعضاء است و هر کس که همه اعضای خود را از حرکات زیاده

نگاه ندارد او در فضول است.

و گفته‌اند که: هر که بداند که سخن گفتن او از جمله عملهای اوست و او را بدان حساب خواهند کرد سخنی که او را بکار نیاید نگوید. و حق تعالی فرموده است: «مَا یَلْفِظ مِنْ قَوْل إلاّ لدیه رَقیبٌ عَتیدٌ». یعنی هیچ کلمه نگوید إلاّ که پیش او نگهدارنده‌ای حاضر است از ملایکه که بر وی می نویسند.

و بیشتر از درویشان که بر خلوت و عزلت ثبات نموده‌اند و از صحبت خاص و عام پرهیز کرده‌اند از ین جهت بوده است که آفات سخن گفتن دانسته‌اند و رعونت نفس در ارادت سخن گفتن و اظهار کردن خود شناخته، و اگر چه دیگران را از آن فایده بود ولیکن این ادب را هر کس بقدر علم و معرفت خود داند و شناسد. و بسیار از اهل علم و سلوک در ین معنی غلط کنند و از آفتهای سخن[۲۲] گفتن غافل باشند.

و طریق طالب صادق آنست که در ین باب بغایت بکوشد و زبان خود را محافظت کند تا از آن جهت [۳۵ــ الف] ضرر بسیار بدو راه نیابد بل دل خود را نیز از وسوسه و حدیث النَّفس محافظت کند تا از مراقبه و حضور و نور حضور بهره‌مند گردد إن‌شاءالله، واللّه یحفظ من یرید وهو یقرب المرید.

رباعیه

تا چند درفتوح جان در بندی   در پیش بت نفس میان در بندی
گرمی خواهی برتودری بگشایند   ازنیک و بدِخلق زبان در بندی

الفصل السادس
فی حسن الخُلق

ششم از آداب درویش خوش خویی است. قال اللّهُ تعالٰی: «وَهُدُوا إلیَ الطیِّب مِنَ القَوْلِ وَهُدُوا إلی صِرَاطِ الْحَمیدِ».

وقال النَّبیُّ علیه السَّلام: «إنَّ أحْسَنَ الحسن الخُلق».

حق سبحانه و تعالی در حقّ مؤمنان و اهل بهشت فرموده است که ایشان را راه نموده‌اند به سخن خوش و طریقت پسندیده.

و رسول علیه الصَّلاة و السَّلام فرموده است که: بدرستی که بهتر از همه نیکوئیها وخویها خُلق نیکوست.

و دیگر فرموده است که: هیچ کس به خدای عزَّ وجلَّ نرسید به عملی نیکوتر از خاموشی و خوش خویی.

و مشایخ گفته‌اند که: خُلق خوش از نشانهای اولیاست.

و گفته‌اند که: هر که [۳۵ـــب] در خُلق نیکو زیاده‌تر است در طریق تصوّف او غالب‌تر است. وحق تعالی رسول را صلَّی اللّه علیه وسلَّم به خُلق خوش بستوده است و خلق او را عظیم خوانده که «وَإنّک لَعَلی خُلقٍ عَظیمٍ».

و بنیاد خلق نیکو بر دو چیز است: یکی آنکه هر چه توانی بکنی بقول و فعل، و در آن تهاون و سستی نکنی.

و دوم آنکه خود را از آن نگاه داری که از تو رنجی به ظاهر یا باطن کسی رسد. و این معنی از کسی درست آید که او را سه وصف باشد:

یکی علم و معرفت آنکه بداند که همهٔ خَلْق در اخلاق و صفتهای ذاتی خود محبوس و گرفتاراند و جمله خواهند که از یشان خُلقها و

صفتهای پسندیده[٢٣] در وجود آید، اما بعضی از یشان ندانند و راه بدان نبرند که چون بهتر است، و بعضی اگر چه دانند نتوانند وطاقت ندارند که چنانکه دانند که بهتر است زندگانی کنند. پس بدین معرفت از یشان بقدر و طاقت و توانستنِ ایشان راضی شوی از یشان.

و دوم کرم است و سخاوت؛ زیرا که به سخاوت نیکوئیها توان کردن در داد و ستد و کارها.

و سیوم صبر است؛ زیرا که به قوّتِ صبر با خلق سازگاری توان کردن، و تحمّل ایذاء و بدخُلقی ایشان کردن.

و مشایخ گفته‌اند که: خُلق آنست که هر چه به تو رسد از قضای حق وجفای خلق، آن را قبول کنی و هیچ ضَجر و قَلق نکنی.

و گفته‌اند [٣٦ـــالف] که: خُلق آنست که حق تعالی اختیار کرده است از بهرِ رسول صلّی اللّه علیه وسلّم، و او را بدان فرمود که «خُذ الْعَفْوَ وَ امر بِالْعُرفِ وَ أعْرِض عَنِ الْجَاهِلینَ».

و از سیرت متّقیان و متقدّمان دو سه حکایت نقل کنیم تا طالبان صادق را آن دستوری شود و ادب و اخلاق صوفیان و صالحان را بر آن قیاس کند، و اقتدا کند بدان. إنْشاءاللّه تعالی.

نقل کرده‌اند از ابوذر غفاری رحمة اللّه علیه که او وقتی اشتر خود را آب می داد بر کنار حوض، کسی دیگر خواست که اشتر خود را آب دهد و صبر نکرد تا او فارغ شود واشتر خود را بر سرِ اشتر او راند و حوض بشکست، ابوذر رضی اللّه عنه از آن درخشم شد زود برکناری رفت و بنشست. و بعد از آن به پشت باز خفت تا از وی پرسیدند که چرا چنین کردی؟ گفت: رسول صلّی اللّه علیه وسلّم ما را چنین فرموده است که چونِ شخص درخشم شود باید که بنشیند اگر خشم وی باز نشست و إلاّ باید که به پشت باز خسبد تا خشم وی باز نشیند.

و دیگر نقل کرده‌اند که زنی گفت مالک دینار را رحمة اللّه علیه که

یا مُرایی. مالک گفت که نام مرا که اهل روزگار گم کرده بودند و ندانسته تو باز یافتی.

و نقل کرده‌اند که ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه وقتی [۳۶ــب] به راهی می‌رفت سواری پیش وی باز آمد و پرسید از وی که آبادانی کجاست؟ ابراهیم اشارت کرد به گورستان، و گفت که آبادانی آنست. ترک پنداشت که وی افسوس می‌دارد در خشم شد و او را می‌زد تا سر وی بشکست چون از وی درگذشت با وی گفتند که این کس که تو او را بزدی خواجه ابراهیم بن ادهم بود ترک بیامد و عذر از وی می‌خواست. ابراهیم گفت: آن وقت که تو مرا می‌زدی، من ترا از خدای عزّ وجلّ درخواستم تاترا از اهل بهشت گرداند.

گفت: از بهر چه چنین کردی با وجود چنین کاری که من با تو کردم؟ ابراهیم گفت: از بهر آنکه من دانستم که بدین که تو مرا می‌زدی من ثواب یابم پس نخواستم که نصیب من از تو خیر باشد و نصیب تو از من شرّ.

و نقل کرده‌اند از ابوعثمان حیری که از جملهٔ مشایخ خراسان بوده است رحمة الله علیه، که کسی خواست که او را امتحان کند در خُلق، پیش او آمد و گفت: می‌خواهم که تو به خانهٔ من آیی تا ترا ضیافت کنم. ابوعثمان با وی برفت چون به درخانهٔ وی رسید، گفت: ای استاد مرا چیزی درخانه نیست و من پشیمان شدم از ین کار، ابوعثمان بازگشت چون به خانهٔ خود رسید دیگر بار آن مرد بیامد وگفت: ای استاد من بد کردم و پشیمان شدم از آن، وعذر می‌خواست وگفت: این ساعت بیا تا به خانهٔ ما رویم. دیگر بار [۳۷ــالف] ابوعثمان بازگشت چون به درخانهٔ وی رسید آن شخص هم بدان طریق پیش آمد که اوّل، و گفت: درخانه چیزی نیست. و همچنین می کرد تا سه بار، و بر وی هیچ تغیّری نیافت، بعد از آن به مدح او درآمد و خُلق او را بستود. ابوعثمان گفت: مرا

مدح مکن به خُلقی که در همهٔ سگان یافت می شود؛ زیرا که سگ را نیز چون بخوانند بیاید و چون برانند و زجر کنند بازگردد.

ولقمان حکیم با فرزند خود گفته است که سه کس را در سه وقت بتوان شناخت: حلیم را در وقت غضب، و شجاع را در وقت جنگ، و دوست را در وقت حاجت.

و از احادیث ربّانی که در انجیل آمده است یکی اینست که: بندهٔ من! اگر تو مرا یاد کنی در آن وقت که تو در خشم رَوی، من نیز ترا یاد کنم در آن وقت که من در خشم باشم با تو.

و گفته‌اند: «كَمَا تَدِينُ تُدَانُ». یعنی هر آنچه تو کنی با دیگران، ترا همان پاداش کنند.

و مشایخ گفته‌اند که هر کس که دیگری را عیب و نکوهش کند به ناپسندیده‌ای که از وی داند که اگر از اهل عقل و بصیرت بود بداند که آن حال که او را در آن وقت افتاده است بدتر است و زشت‌تر از حال آن کسی که او را عیب می کند. پس از روی درویشی هر کس که دیگری را عیب کند گوییا عیب خود می کند چنانکه گفت: [۳۷ــب]

شعر

فَدَعْ مَالـمْتَ صاحِبَه عَلَيه ... فَذَمّ أنْ يَلُومَکَ مَنْ تَلُوم

چون بندگی عشق بجان باید کرد ... آزادی خلق در جهان باید کرد

تیغی که همی بر سرخود باید زد ... با جملهٔ خلق در میان باید کرد

و از سیدی احمد رحمة الله علیه نقل کرده‌اند که گفته: هرگز من به چشم نقصان و حقارت در کسی ننگریستم الاّ چون باز دیدم آن از نقصان دین و ایمان و معرفت من بود در آن وقت که او را بدان نظر می دیدم یعنی اگر حاضر بودمی آن حال که وی را در آن دیدم از حق تعالی دیدمی و ازمشیّت وارادت او، نه از آن شخص، چنانکه گفت:

شعر

باسوختگان بلطف کاری داری | باخامان نیز روزگاری داری
ازشوق توبیقراری مازانست | کاندردل هرکسی قراری داری

وطریق طالب صادق آنست که درین ادب نفس خود را ریاضت دهد و درین وصف بغایت بکوشد زیرا که خوش خویی درین طریق اصلی عظیم است و رتبتی تمام در دنیا وآخرت. وبدخویی نقصانی قوی است و عیبی زشت در دنیا و آخرت. ازین جهت مشایخ گفته‌اند که: [۳۸ـــالف] «التَّصوّف کلّهُ خُلْقٌ».

و بحقیقت کمال تصوّف بَدانَست که همه اخلاق پسندیده در شخص موجود بود و همه اخلاق مذموم معدوم و ناپیدا. و ازبهرِ این اهل کمال در تصوّف اندک و نادر باشند.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند که: لازم نیست که همه اخلاق ذمیمه بکلّی معدوم گردد چنانکه شخص اثرِ آن درخود نیابد، بل باید که چنان مستقیم شود که خود را از متابعت آنَ محافظت کند و هرگاه که درخود نزع شیطانی بیابد یا میل نفسانی به چیزی، که نه حق او بود، زود از آن استغفار کند و با پناه حق تعالی رود و از آن حضرت بتضرّع و زاری درخواست کند که او را از آن خطیئه برهاند کما قال اللّه تعالی: «إنَّ الَّذِینَ اتَّقوا إذا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطان تَذَکَّرُوا فإذَاهُم مُبْصِرُونَ».

و مشایخ گفته‌اند که بهترین همه کرامتها آنست که حق تعالی بنده را محفوظ دارد. واللّه یخلص من یشاء و یمحص قلبه للعطاء.

شعر [۳۸ـــب]

دل گرچه به بدگرایدَت نیکی کن | از بد چه گره گشایَدت نیکی کن
نیکی و بدی مونس گورندترا | گرمونس نیک بایدت نیکی کن

الفصل السابع
فی الصّدق والإخلاص

هفتم از آداب درویش صدق است و کمال صدق به اخلاص است. قال اللّه تعالی: «یَا ایُّها الّـَذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّه وَکُونُوامَعَ الصَّادِقِینَ». وقال: «والّـذی جَاء بالصّدق و صَدَّق به أُولئِک هُمُ المتَّقُون». وقال: «ألا لِلّهِ الدِّین الْخَالِصُ».

وقال النّبیُّ صلَّی اللّهُ علیه وسلَّم: «لاَیَزَالُ العَبْد یَصْـدُق وَ یَتَحـرّ الصّدق حَتَّی یکْتب عِنْدَاللّهِ صِدّیقاً ولاَیَزَال العَبْد یَکْذِب و یتَحرّی الکِذْب حتَّی یُکْتب عِنْداللّه کذّاباً».

و این ادب نیز اصلی عظیم است، بل خود بنیاد کار بر ین است، و اوّل و آخر دین است، و وسیلهٔ یقین است، و بعد از درجهٔ انبیا علیهم السَّلام درجهٔ بلندتر اینست کما قال اللّهُ تعالی: «فَاولِئِکَ مع الّـذینَ أنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهم مِنَ النبیّینَ والصِّدّیقینَ والشُّهداء والصَّالحین». و معنی صدق راستی است هم در گفتار وهم در کردار و هم در احوال.

و مشایخ گفته‌اند که هر که خدای تعالی با او باشد یعنی در همه احوال حافظ و ناصر او باشد باید که ملازم صدق باشد کماقال اللّه تعالی: «إنَّ اللّهَ مَعَ الصَّادِقین».

شعر

گردر ره عاشقی قدم راست نهی معشــوقه باوّل قَدمت پیش آید

و مشایخ گفته‌اند که: صادق در روزی چهل بار از حال بحال گردد [۳۹ــ الف] و مُرایی چهل سال بر یک حال بماند.

و گفته‌اند که: هر کس که مداهنه کند با نفس خود یا با دیگری،

بو یی از صدق نیابد. و سعدی رحمة الله علیه نیک گفته است این بیت که:

شعر

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

و گفته اند که: صدق آنست که خود را چنان که باشی نُمایی، یا چنان که نُمایی باشی. یعنی اگر نتوانی که خود را چنان نمایی که باشی باری سعی کنی تا هر چه از خودنمایی در آن صادق باشی و خلاف آن به خود راه ندهی.

و گفته اند آنجا که از راستی بترسی راستی را نگهدار که ترا آن سود دارد، و در آنجا که پنداری که ناراستی بهتر است ترک ناراستی کن، ترا آن بهتر باشد وسود دارد.

و گفته اند که: اگر خدای تعالی را براستی پرستی و طلب کنی آیینه ای به تو دهد که دنیا وآخرت وهمه عجایبی که در آنست ببینی در آن آیینه. چنانکه گفت:

شعر

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون زتونیست هر چه درعالم هست درخودبطلب هرآنچه خواهی‌که تو یی

و این ادب نیز هر کس بقدر علم و معرفت خود داند [۳۹ــب] و شناسد و بقدر قوّت و طاقت خود بدان عمل کند؛ از بهرِ آنکه آن را غایتی است که نهایت ندارد. و بسیار عمل باشد که اگر چه از بعضی مردم آن درست نیاید و مقبول نیفتداز بعضی دیگردرست آیدومقبول افتد و ثمره دهد؛ زیرا که علم او با طاقت او آن قدر بوده باشد.

و حاصل این ادب و این وصف آنست که هر کس که چون بقدر علم و معرفت و قوّت و طاقتی که او رابود بکوشد وغایت جهد خود مبذول دارد

در طلب رضای حق تعالی، او در مرتبهٔ خود صادق است؛ و مادام که تواند که از آن بهتر بکوشد و تقصیر کند و داند که تقصیر می کند اعمال او درست نیاید و بحقیقت آن عمل نرسد و ذوق آن تمام نیابد و آنچه ثمرهٔ آن عمل است بر وی ظاهر نگردد، و او را انتظار فرمایند تا آنگاه که آن کار تمام شود. قال اللّهُ تعالی: «مِنَ المؤمنین رجَالٌ صَدَقُوا ماعَاهَدوا اللّهَ علیه فَمِنْهم مَنْ قَضَی نَحْبَهُ وَ مِنْهُم من یَنْتَظِرُ وَمَا بدَّلوا تَبْدیلاً».

اگر سایلی گوید که: معنی این آیت آنست که هر که عهدی کرده بود با خدای عزَّ و جلَّ او را موقوف دارند از مطلوب خود، تا آن عهد تمام بجای آورد اما آنکه عهدی نکرده باشد چرا او را انتظار فرمایند؟

جواب آنست که در اعمال ظاهر وحصول درجات بهشت چنین است که گفتی، امّا در اعمال [۴۰ــالف] باطن و طریق معرفت، هر کس که حق سبحانه وتعالی او را قوّتی و استعدادی داده بود مادام که آن قوت را در طریق معرفت، چنانکه غایت آنست بکار ندارد و غایت جهد خود در آن مبذول ندارد از عهدهٔ عهد «اَلَسْتُ بربّکم» هنوز بیرون نیامده بود و جواب «بَلٰی» از وی درست نیفتاده. چنانکه گفت:

شعر

مست از ازل آمدیم و مستیم هنوز　　شور یدهٔ شربتِ «الست»یم هنوز
ما با دیگری عهد نبستیم هنوز　　کز عهدهٔ عهد تو نرستیم هنوز

پس لابد او را انتظار فرمایند تا آنگاه که خدای عزَّ وجلَّ را بر هر چه غیر اوست اختیار کند بحسب معرفت و قوّت خود؛ از بهرِ آنکه مادام که دل او محجوب بود از حق تعالی، همه غیر است و چون هر چه غیر اوست همه در طریق معرفت و محبّت او باخت آنگاه از عهدهٔ آن عهد بیرون آمد و مستحِقّ نظر و تدارک حق تعالی گشت و مستعدّ رحمت او شد کما قال اللّهُ تعالی: «إنَّ رَحْمتَ اللّه قَریبٌ مِنَ الْمُحْسِنین * وهُوَ لاَیُضِیعَ أجْر الْمُحْسِنِین». بعد از آن رفتن به بردن و خواستن به ناخواستن مبدّل گردد

وکار از اختیار و قیاس بیرون شود به پیدا شدنِ [۴۰ــب] کار. چنانکه گفت:

شعر

اوّل دل راراهِ غَمَت سهل نمود گفتا برسم به منزلِ وصلِ توزود
گامی دوسه رفت راه رادریا دید چون پای ز پس کشید موجش بر بُود

و این چنین کار نتواند بود إلاّ بسبب و وسیلهٔ اخلاص. و اخلاص آن نیست که شخص کار خود را پاک گرداند ازنصیب نفس و خلق و خوشامدِ نظر ایشان، بدلیل این حدیث که حذیفه رضی الله عنه روایت کرده است وگفته که: پرسیدم رسول را صلّی الله علیه وسلّم که اخلاص چیست؟ فرمود که من پرسیدم جبرئیل را که اخلاص چیست؟ جبرئیل گفت پرسیدم ربّ العزّة را که اخلاص چیست، قال: «سرٌّ مِنْ أَسْرَارِی إِسْتَوْدَعْتُه قَلْب مَنْ أَحْبَبْته مِنْ عِبَادِی». و سرّ آنست که خلق را در آن هیچ نصیب نبود.

و مشایخ گفته اند که: اخلاص را سه نشان است:

اوّل آنکه مدح و ذمّ خلق پیش تو یکسان بود.

و دوم فراموش کردن عملها وطاعتهای خود[۲۴]. یعنی آن را قدری ننهد، بل وجود و عدم آن یکسان داند تا عُجْب راه نیابد به وی.

سیوم فراموش کردن ثواب بر عملهای خود. یعنی بر آن هیچ عوض نطلبد وخود را مستحق ثواب نداند.

و گفته اند که اخلاص آنست [۴۱ــالف] که کار خود را نگاه دارد از نظر خلق، و صدق پاک داشتن کار است از نصیب نفس.

و گفته اند که اخلاص تمام نشود الاّ به صابری و صبر بکردن بر آن، وصدق تمام نشود الاّ به دوام اخلاص. پس صدق راست بودن است واخلاص خدای تعالی را بودن. وراست نتواند بود و بر راستی صبر نتواند کرد الاّ آن کس که خدای عزَّ وجلَّ را بُوَد. و هر که از بهرِ خدای عزَّ وجلَّ

بر راستی صبر کند هر چه مقصود وی بود از خدای بیابد، چنانکه گفت:

شعر

گر راست رَوی هر آنچه ما راست، تراست
ورراست نَه ای، نفاق بیهوده چراست
از کنگرهٔ نفاق بَرْباید خاست
کز راستیِ مرد شود عالَم راست

الفصل الثامن
فی العزلة

هشتم از آداب درویش عزلت است و دوری جستن از صحبت خلق.
قال اللّه تعالی: «وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَايَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّهَ فَأْوُا إلی الكَهْفِ يَنْشُرْلكُمْ رَبّكم مِنْ رَحْمتِهِ وَ يُهَيّیء لكُمْ مِنْ أمْرِكُمْ مِرْفَقاً».
و قال النّبیُّ صلّی اللّهُ علیه وسلَّم: «القَنَاعَة رَاحَةٌ وَ الْعُزلَة عِبَادَةٌ».
یعنی منفرد شدن و تنهایی اختیار کردن از بهرِ خدای عزَّ وجلَّ و طلب معرفتِ او و عبادت است.

لیکن باید که بداند که عزلت را [٤١ــب] شرایط است و آداب؛ هر که آن را نداند یا رعایت نکند او را از عزلت زیاده فایده‌ای حاصل نشود بلکه کس باشد که زیان او و بیش از سود بود بترک آداب.

اوّل ادب آنست که نیّت و قصد او در عزلت نباشد الاّ طلب رضای خدای تعالی ومعرفت او، و سلامت یافتن از آفات نفس خود، و دل او از مدح و ذمّ خلق فارغ بُوَد؛ نه به مدح ایشان خرّم شود و نه به ذمّ ایشان غمگین گردد.

و باید که[دوری] از خلق چنان داند و نماید که من از بهرِ آن عزلت می‌جویم که از من بی‌ادبی در وجود نیاید، یا از من زحمتی به کسی نرسد، و در ضمیر او این بود که شرّ نفس خود از خلق باز می‌دارم نه شرّ خلق از خود.

و مشایخ گفته‌اند که: هر که نفسِ خود را کمتر گیرد از همه خلق، او متواضع است و هر که نفس خود را بر کسی زیاده بینداومتکبّراست.

و شرط آنست که همچنانکه بظاهر پرهیزد[25] از خلق، به باطن نیز

مایل نباشد به ایشان. و دوستی نکند الاّ با کسانی که از دوستی ایشان میل او به خدای تعالی زیاده شود و علم وعمل او به صحبت و دوستی ایشان بیفزاید.

و قال النّبیُّ علیه السّلام: «خِیَارکم الّذین إذا رُوا ذکراللّه». یعنی گزیدهٔ شما آنهااند که چون ببینند ایشان را، خدای تعالی را یاد کنند به دیدنِ ایشان. واز دعای ایشان دل او جمعیت یابد و احوال او [۴۲ــالف] معمور گردد. و کسانی که حال ایشان نه چنین بود باید که تا تواند ظاهر و باطن خود را از یشان بپرهیزد. قال اللّه تعالی: «الأخلاء یَوْمَئِذٍ بَعْضهم لِبَعْضٍ عدوّ إلاّ المتّقین».

و باید که بداند که درویش را در طریق معرفت از هیچ چیز چندان مضرّت نرسد که از صحبت بعادت وگفت و شنید؛ زیرا که تاریکی دل و غفلت از آن تولّد کند و نقشهای باطل در دل بنشیند، و هرگاه که او را با یاد آید آن وقتها نیز بدان ضایع شود. و مضرّت آن بسیار است اما هر که نه از اهل معرفت بود آن را نیک نتواند دانست. و هرگاه که حقیقت این معنی بر شخص منکشف شود زبان حال او این بود که «یَاوَیْلَتی لَیْتَنی لَمْ اتَّخذْ فُلاَنَاً خلیلاً * لَقَدْ اَضَلَّنی عَنِ الذّکِر بَعْدَ إذ جَاء نی» الآیة.

و مادام که طالب در دل خود میلی یابد به صحبتِ خلق، علامت آن بود که هنوز او را هیچ فایده حاصل نشده است که آن را اصلی باشد و قوّتی، و الاّ او را با صحبت خلق نگذاشتی و بر آن صبر نتوانستی کرد الاّ بقدر ضرورت.

و نقل است که شبلی رحمة اللّه علیه گفته است: آه مِنَ الإفْلاسِ. پرسیدند از وی که: مَا الإفْلاس؟ قالَ مُجَالَسَةُ النَّاسِ. یعنی بسیار نشستن با مردم نشان مفلسی شخص است از نور معنی و انس با حق تعالی.

و مشایخ گفته‌اند: بت پرستی بر انواع است: بعضی مردم را زن و فرزند بت است، [۴۲ــب] و بعضی را مال و املاک دنیا، و بعضی را

جاه و حشمت و میل دل به خلق، و بعضی را این جمله. واین سخن را غوری عظیم است و حقیقت معنی این آیت بر آن جمله دلیل است: قال اللّهُ تعالی: «انّما اتّخذتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ أوْثَاناً موَدَّة بینکم فی الحیاةِ الدُّنیا ثمَّ یَوْمَ القیامة یَكْفُر بَعْضُكم ببعضٍ وَ یَلْعَنُ بعضكم بَعْضاً وما وٰیكمُ النَّارُ وَمَا لكم مِنْ نَاصِرینَ».

و از شرایط عزلت یکی آنست که باید که شخص یا صحبت مشایخ یافته بود و نفس وی در صحبت ادب آموخته و پرورده شده، یا عالم بود به علم طریقت درویشان و علم اعتقاد و اخلاق ایشان، و آن قدر که ضرورت است از علم شریعت.

دیگر از آداب عزلت کم خوردن است و کم خفتن است تا فایده و ثمرۀ عزلت بیشتر و بهتر بود.

و مشایخ گفته‌اند که طالب باید که در شبانروزی هشت ساعت بیش نخسبد البتّه، اما اگر تواند که کمتر از ین خسبد، بهتر بود لیکن باید که به یکبارگی نفس خود را تکلیف نکند بر بیخوابی؛ از بهرِ آنکه خللها از آن به بدن راه یابد.

و هر که خواهد که از عزلت منتفع گردد و ثبات نماید بر آن، ناگزیر بود وی را از قناعت و کم خوردن و ترک حظّها و طعامهای لذید[26] کردن، و نفس را بر حق او بداشتن و بر آن محافظت کردن تا ذوق آن تمام بیابد. چنانکه گفت: [٤٣ــ الف]

شعر

هر آنکه لذّت عزلت نیافت هیچ نیافت هر آنکه روی قناعت ندید هیچ ندید

قال النّبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ اَصْبَح [منكم] آمِناً فِي سِرْبِهِ مُعافًى فِي بَدنِهِ وَلَهُ قُوتُ یَوْمِهِ فكأنَّما حِیزَتْ لَهُ الدُّنیا بحَذَافیرِهَا». یعنی: هر کس که چون روز شود او در موضع خود[27] ایمن بود و تندرست و او را قُوت آن روز حاصل بود گو یا که همه دنیا را از بهرِ او جمع کرده‌اند.

یعنی هر چه زیادت است برین با عذاب و تشویش است. و عاقل آنست که چون این قدر یافت بدان قناعت کند و خشنود باشد.

و مشایخ گفته‌اند که هر بنده که حق تعالی خواهد که او را از ذلّ معصیت برهاند و به عزّ طاعت رساند او را انس دهد با تنهایی، و به قناعت او را غنی گرداند و به عیبهای خود بینا کند. و هر کس که خدای تعالی او را این داد خیر دنیا و آخرت داد.

بعضی از مشایخ گفته‌اند: تنها زیستن کار صدّیقان است و صاحب قوّتان، اما آنها که درین کار ضعیف باشند ایشان را صحبت و اجتماع با درویشان اولیتر بود تا همه به یکدیگر می‌نگرند و سعی و اجتهاد می‌نمایند و از هم مددی می‌یابند.

و بعضی گفته‌اند که عارف صاحب قوّت آنست که بظاهر در میان خلق بُوَد و بباطن ازیشان دور بُوَد و بسرّ ازیشان بریده بُوَد [۴۳ــب] و با حق پیوسته چنانکه رابعه گفته است:

شعر

إنّـی جَعَلْتُکَ فِي الفؤاد محدّثی[۲۸]   وأبـحـتُ جِـسْمی مَنْ أرَاد جُلُوسی

فَـالـجِـسْـمُ مـنّـی للجلیس مُؤانِسٌ   و حـبـیـب قَـلْبِی فی الفؤاد أنیسی

و شک نیست که مقصود از عزلت آنست که شخص از اخلاق ذمیمه و خصلتهای ناپسندیده بریده شود و سلامت یابد وانس او با خدای عزّ وجلّ قوی گردد امّا هر که حق سبحانه وتعالی او را توفیق داده بود و تبدیل اخلاق کرده و بر نفس خود قدرت یافته و از حجب رؤیت خلق رسته، او را به عزلت حاجت نبود. و این نادر باشد و مادام که شخص بدین درجه نرسیده باشد او را عزلت اولیتر بود بدین شرایط که ذکر کرده شد؛ زیرا که کمینه فایده در عزلت آنست که شخص سلامت یابد از بسی آفتها، هم از نفس خود و هم از دیگران. چنانکه گفت:

شعر

خُذْمِنَ النّاس جَانِبَهْ کَیْ یظنّوک راهبَهْ
قَلّب النّاس کَیْفَ شئتَ کی تجدْهُم عَقاربَهْ

و روایت کرده‌اند که گفته اند با یکی از جملهٔ رهبانان که شرایط رهبانیّت چهل سال است چونست که مدّت رهبانیت تو از آن گذشت [٤٤—الف] و تو همچنان نشسته‌ای؟ گفت: من به رهبانی ننشسته‌ام بلکه در نفس من سگی هست که در مردم می افتد من نشسته‌ام وپاسبانی آن می کنم تا در مردم نیفتد.

دیگر از آداب عزلت آنست که شخص دایم اوقات خود را به ذکر و یادِ حق تعالی معمور دارد و هرگاه که زبان او از ذکر باز ایستد سعی کند که دل را با یاد حق تعالی دارد. و آنچه شرایط آداب ذکر است در باب دیگر گفته شود إنْ شاءالله تعالی.

و از آداب عزلت، دیگر آنست که یاد مرگ بسیار کند؛ زیرا که آن موجب زیاده شدن جمعیّت و حضور دل است و ترک اَمَل و خشنود بودن به درویشی، واختیار کردن آخرت بر دنیا. و این جمله شرایط عزلت است. قال اللّه تعالی: «قُلْ إنْ کانَتْ لکُمُ الدّارُ الآخِرةُ عِنْدَاللّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاس فتمنَّوا المَوْتَ إنْ کُنْتُمْ صَادقِینَ». یعنی هر کس که دنیا ترک کرده بود و آخرت اختیار کرده، نشان صدق او این بود که آرزوی مرگ کند.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: «أکْثِرُوا ذِکْرَ هَادِمِ اللّذاتِ» یعنی بسیار یاد کنید مرگ را که شکنندهٔ لذتهاست. و باقی حدیث را معنی اینست که اگر شما مرگ را در تنگی و سختی که به شما رسیده بود یاد کنید بر شما آن سختی آسان شود و بدان [٤٤—ب] راضی شوید و ثواب یابید و اگر در وقت خوشی و فراخی مرگ را یاد کنید آن را دشمن دارید و آسان شود بر شما که از سرآن درگذرید و به دیگران دهید

و بدان ثواب یابید از خدای عزّ وجلّ. پس در همه حال پسندیده است یاد مرگ کردن.

و طالب صادق باید که از مرگ نترسد و زندگانی نخواهد الاّ از بهرِ شناخت حق تعالی، و آرزومند مرگ بود؛ زیرا که دنیا موضع و محلّ بلاست و محنت، و آن را حاصلی نیست و کَیْفَ مَاکَان عاریت [را] وفا نیست و هر چه ترا ترک خواهد کرد بهتر آن بود که تو او را ترک کنی و دل در آن نبندی چنانکه گفت:

شعر

عاقل بچه امید درین شوم سرای | بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد که نشیند از پای | گیرد اجلش دست که بالا منمای

واهل معرفت و بصیرت را محقّق است که زندگانی را هیچ فایدهٔ حقیقی نیست الاّ حصول معرفت حق تعالی، و آن کار عظیم و بغایت مشکل است إلاّ مَاشاءالله، و در آن خطر بسیار است و معلوم نیست شخص را که بدان برسد یا نرسد، اما بعد از آنکه روی به خدای تعالی آورده باشد وترک دنیا کرده اگر بمیرد اجرِ او [٤٥—الف] بر خدای تعالی بود. قال الله تعالی: «وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهَاجِراً إِلَی اللهِ وَرسولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللهِ».

و قال النّبیُّ علیه السّلام: «الْمُهَاجِرُ مَنْ هَاجَرَالسُّوءَ» یعنی مهاجر آنست که از بدها ببرّد.

پس هر که روی از دنیا بگردانید و به خدای تعالی آورد و به طلب رضا و معرفت او مشغول شد مهاجرت کرده بود و از جملهٔ آنها بود که اجرش بر خدای عزّ وجلّ باشد و اگر معرفت یابد و گر نیابد بر سود بود چنانکه گفت ؛ شعر: «کس بر توزیان نکرد من هم نکنم». و حال او مثل آن بود که در راه حج میرد که ثواب حج بنویسند وی را.

پس طالب صادق اگر معرفت یافت به حق پیوست و از همه غمها

رست. و هر معرفت که نه معرفت حق تعالی بود آن را معرفت نخوانند و ندانند و صاحب آن نه زنده ونه مرده به حق نپیوندد. کما قال اللّه تعالی: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أعْمَى وَاَضَلُّ سَبِيلاً.» نعم اگر از جملهٔ نیکوکاران بود به بهشت رسد و اگر نه به دوزخ. قال النَّبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «فَوَ الّذی نَفْس محمّدٍ بَيدِهِ مَا بَعْدَ الدُّنيا مِنْ مُسْتعتب وَلابَعد الدُّنیادار إلا الجنَّة أو النّار».

اما علامت محبّت آنست که بنده پروردگار خود را [٤٥ــب] نه به امید بهشت پرستد و نه از خوف دوزخ. چنانکه گفت:

شعر

در عشق توام چو پای در سنگ آید　　صحرای جهان بر دل من تنگ آید
در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید　　ما را زهمه بهشتیان ننگ آید

پس طالب صادق باید که اگر او را محقّق شود وقتی که در آن روز بخواهد مرد کارْ راستی مرگ کرده بود و مهیّا شده چنانکه دل او به هیچ کس و به هیچ چیز متعلّق نبود و هیچ أمل در پیش او نبود.

و هر که چنین زندگانی کند به درویشی راضی بود بل شاد و خرّم بود و عزلت بر وی آسان بود و از مرگ کراهیت ندارد بل منتظر بود که زودتر به جوار حق تعالی پیوندد و از بلای دنیا بَرَهد و از خطرهای آن ایمن گردد. قال اللّه تعالی: «وَلَئن قُتِلْتُمْ في سَبِيلِ اللّهِ أوْ متُّم لمَغْفِرةٌ مِنَ اللّهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ ممّايَجْمعُون * ولَئن مُتُّمْ أوْ قُتِلْتم لإلَى اللّهِ تُحْشَرُونَ * وفی الجَنَّةِ تُحْبَرُونَ و بنعمةِ اللّقاء تُوجَرُونَ واللّهُ جديرٌ بكلّ مأمولٍ جَوادٌ باعطاء كلّ مسئولٍ».

شعر[٤٦ــالف]

ای دوست، قبولم کن و جانم بستان　　مستم کن و از هر دو جهانم بستان
بنگر که چه چیزم از تو می دارد باز　　گر جان و اگر جهان از آنم بستان

الفصل التاسع
فی المجاهدة و مخالفة النَّفس

نهم از آداب درویش مجاهده است و مخالفت نفس. قال اللّه تعالی: «والّذِینَ حاهِدُوا فِینَالَنَهْدِیَنَهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ».

و قال النّبیُّ صلّی اللّهُ علیه وسلّم: «رَجَعْنَا مِنَ الجِهَادِ الأَصْغَرِ إلی الجِهَادِ الأکبر».

بدانکه معنی مجاهده مخالفت نفس است و نرم کردن او در اخلاق و اوصافی که آن پسندیده ومرغوب است و بر نفس دشخوار بود در ترک اوصافی که ناپسندیده و مکروه است و نفس بدان مایل بود. و این صفات به ظاهر تعلّق دارد و آن میل نفس است به شهوات جسمانی، و بعضی به باطن تعلّق دارد و آن میل اوست به شهوات روحانی. مثل حبّ جاه و شرف و بزرگی، و اموری که بواسطهٔ تعلّق دل بدان، شخص محجوب و دور بود از حق تعالی. واگر چه پیش خلق آن مستحبّ و مستحسن بود و معنی ریاضت هم نزدیک است بدان. اما بعضی از اهل معنی فرق کرده‌اند و گفته‌اند که ریاضت مخالفت نفس است در اموری که به باطن تعلّق دارد.

و هر که صاحب بصیرت بود و محبّت و شوق بر دل وی [٤٦ــب] غالب بود چون به مخالفت نفس مشغول شود و در خود تفحّص و تجسّس کند آثار این صفات، جمله در خود باز یابد و هر یک از آن وقتی که سببی که محرّک آن بود حاضر شود در خود صریحاً ببیند و بشناسد و به اصلاح آن مشغول گردد بتوفیق اللّه تعالی. «وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّما یُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إنَّ اللّهَ لغنیّ عَنِ الْعَالَمِین».

و طالب صادق باید که بنابر معنی این آیت محقّق بداند که هر خیر و طاعت و عبودیّت که از وی در وجود آید فایده و نفع آن و رَوْح و راحت در عاقبت هم بانفس او راجع خواهد بود خصوصاً چیزی که به خلاف نفس تعلّق دارد؛ زیرا که اگر چه نفس را در ابتداء احوال از آن کراهیتی بود ولیکن آن کراهتها از آن بود که بر آن ناپسندیده‌ها که ضدّ آنست عادت کرده بود، و عادت چو قوی شود طبیعت گردد، و نیز هنوز ذوق و راحت آنچه ضدّ آنست نیافته، اما هر گاه که شخص از سر شوق و عشق یا از روی عقل و طریق علم به مخالفت نفس مشغول شود و بتدریج او را اندک اندک از آن عادت باز می‌آورد چون عزم او قوی بُوَد و در آن قصد صادق باشد و شرایط اخلاص را در اعمال خود نگاه دارد البتّه بقدر آنکه سعی کند و عادت ترک کند ذوق آن بیابد. ازین جهت مشایخ گفته‌اند که هر که چیزی ترک کند [۴۷ـــالف] و بعوض آن در دل خود ذوقی نیابد او در آن ترک صادق نبوده باشد. یعنی سعی و ترک او در آن نه از بهرِ خدای بوده باشد. قال اللّه تعالی: «والّـذین آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحَاتِ لَنُکَفِّرَنَّ عَنْهُم سَیِّئـاتهِمْ وَلَنَجْزِ یَنَّهم أحْسَنَ الّـذی کَانُوا یَعْمَلُونَ». وقال: «لِلَّـذِینَ أحْسَنُوا الحُسْنَی و زِیَادَةٌ».

و باید که محقّق داند که اعمال صالحه شرط آنست که به ایمان مقرون بود. و هرگاه که کسی عملی وسعیی کند که آن نه خدای را بود شرایط ایمان تمام بجای نیاورده باشد لاجرم ذوق آن نیابد. و هیچ شک نیست که اگر توفیق یابدو شرایط آن تمام بجای آورد البتّه ذوق و لذّت آن بیابد؛ زیرا که «إنَّ اللّه لایُخْلِفُ المِیعَاد». و حق تعالی زیاده و بهتر وعده کرده است پس چون شخص نه زیاده یابد و نه کم، آن خلل از جانب وی بوده نه از حق تعالی و تقدّس. چنانکه گفت:

شعر

اگرافتدحجابی اندرین راه یقین می دان که آن ازماست امروز

قال اللّه تعالی : «فَا عْقَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إلَی يوم يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُون».

و شک نیست که خلاف عادت زیستن کاری بزرگ است و مشکل، إلاّ بِتَوْفيقِ اللّهِ تعالی وَتَيْسِيره. از ین جهت رسول [٤٧ــب] صلّی اللّه علیه وسلّم مخالفت نفس را جهاد اکبر خوانده است و تیغ زدن با دشمن و نفس را در معرض هلاک انداختن جهاد اصغر نام نهاده؛ زیرا که جهاد با دشمن کار یک باره و یک ساعته است[۲۹] و جهاد با نفس کاریست که هر ساعت، بلکه هر لحظه و هر نَفَس می باید کرد، از بهر آنکه هر حرکت و هر سکون که نَفْس از سر عادت و طبیعت بدان میل کند چون او را مخالفت کنند و ترک آن فرمایند همچنانست بر وی که گوییا او را بکشتند. و از ین روی مشایخ گفته‌اند که هر که خواهد که آنچه درویشان می‌دانند بداند و ذوق آن بیابد باید که هر روز هفتاد بار و هر شب هفتاد بار بمیرد چنانکه گفت:

شعر

این آن راهست که جز بکم نتوان زد تا گم نشوی دروقدم نتوان زد
روزی صدره ترادر ین ره بکشند کاندرطلب قصاص دم نتوان زد

و هر روز و هر شب مر هفتاد مردن کار کسی بود که به شب نیز نخسبد و دایم به روز و شب به مخالفت نفس زندگانی کند، اما آنکه همه روز به مصلحت و کارْ راستی دنیا و أکل وشهوات مشغول بود و همه شب خوش بخسبد و از درد دل درویشان و سوختگان فارغ و آسوده باشد او را [٤٨ــالف] از ین کار چه خبر بود چنانکه سعدی رحمه اللّه گفته است:

شعر

خفتگان راچه خبراززمزمهٔ مرغ سحر حیوان راخبرازعالم انسانی نیست

و مشایخ گفته‌اند که هر کس که پندارد که او را در ین راه فتحی بشود بی مجاهده و مخالفت نفس، او در غلط است.

و گفته‌اند که هر که او را در بدایت این کار ایستادنی نبوده باشد در نهایت نیز او را نشستنی نباشد.

و گفته‌اند که: اَلْحَرْکَة بَرْکَة. و حرکات ظاهر موجب برکات باطن باشد.

و از جنید رحمة الله علیه روایت کرده‌اند که گفت: از خال خود سری سقطی شنیدم که می گفت: ای جوانان بکوشید وسعی کنید پیش از آنکه همچو من ضعیف شوید و در تقصیر بمانید. و جنید گفت: در آن وقت که او این سخن می گفت هیچ جوانی در عبادت کردن به وی نمی رسید و طاقت مجاهدهٔ وی نمی داشت.

و مشایخ گفته‌اند که: بنیاد این کار بر سه چیز است: نخوردن إلاّ به وقت فاقه، یعنی گرسنگی سخت، و نخفتن[۳۰] إلاّ به وقت غلبهٔ خواب، و سخن نگفتن إلاّ به وقت ضرورت.

و گفته‌اند که کسی به درجهٔ صالحان نرسد تا وقتی که از ین شش آستانه نگذرد: اوّل درِ نعمت برخود ببندد، و درِ سختی بگشاید، و درِ عزّ ببندد [٤٨ـب] و درِ خواری و مذلّت بگشاید، ودرِ راحت ببندد و در سعی و اجتهاد بگشاید، و درِ خواب ببندد و درِ بیداری بگشاید، و درِ توانگری ببندد و درِ درویشی بگشاید، و در امل ببندد[۳۱] و درِ کارْ راستی مرگ بگشاید.

و حقیقت و اصلِ مجاهده آنست که طالب صادق دایم در نفس خود تفحص کند که او را بچه چیز میل بیشتر است و مخالفت او کند؛ زیرا که این کار بر مخالفت هوای نفس است و خوشامدِ [وی]. و رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «شاوِرُوهُنّ وخَالِفوهُنّ».

و نفس آدمی نیز زنْ صفت است و غالباً میل او به هوی بود و از طاعتها کراهیت دارد و سرْ باز زند. و باید که معنی هوی نیکوبداند و فهم کند؛ زیرا که غلط طالبان و رهروان بیشتراز ین جهت افتد. وکس باشد که

اگر مدّتی مدید گرسنگی باید کشید یا بیخوابی باید کرد یا غربت و سختی سفر باید کشید بر وی چنان سخت نباشد که یک لحظه خلاف نفس کند در خلقی بد که بر وی غالب بود و عادت کرده باشد بر آن. مثل آنکه خواهد که برای خود زندگانی کند یا خواهد که دیگری برای او زیَد چون در خشم رود نتواند که خود را بشکند و از آن بازآید. واین را مثالهای بسیار است و این از جملهٔ حساب هوی بود و غلبه عادت بر نفس و متابعت و موافقتِ آنها شخص را از آنچه مقصود است [٤٩ـــالف] محجوب دارد و اگر در آن بماند دل او در آن هلاک شود و راه بر وی گشاده نشود الاّ به مخالفت نفس و شکستن نفس بر خلاف آن.

و مشایخ گفته‌اند که جهد عوام در آن بود که عملها و طاعتها بسیار کنند، و جهد خواص در آن بود که اخلاق خود را اصلاح کنند؛ زیرا که سختی گرسنگی و بیخوابی کشیدن به نسبت با این سهل و اندک است بل مخالفت نفس کردن در اخلاق بد که بر وی غالب بود و به اصلاح آن مشغول شدن کاری سخت مشکل است.

و از ین جهت مرید را شیخ ضرورت است و اکثر طالبان که در ین طریق باز مانند بدین سبب بود که نتوانند که مخالفت نفس خود کنند در اخلاق ذمیمه و خوشامدهای او. و این حدیث دلیل است بر ین جمله که گفته شد. قال النّبیُّ صلّی اللّهُ علیه وسلّم: «فرحم اللّهُ امرءاً قدّم خَیْراً و أنْفَق قَصْداً، وقال صِدْقاً و ملک دَوَاعِی شهواتِهِ فلم تَملِکْهُ وَعَصی امرءة نَفَسِه فَلَمْ تهلِکه». یعنی: خدای تعالی بر آن بنده رحمت کناد که خیری که تواند بکند پیش از آنکه فوت شود، و خرج و انفاقی که کند میانه نگاه دارد، نه بخیلی کند و تنگ و سخت گیرد و نه به یکبار هر چه دارد بخش کند چنانکه محتاج شود و کار وی بر وی دشخوار گردد، و هر چه گوید، راست گوید و مالک و حاکم شود بر شهوتهای [٤٩ـــب] خود تا شهوتهای او حاکم نشود بر وی به غلبهٔ عادت، و خلاف فرمان نفس خود

کند تا او را هلاک نکند.

و بحقیقت هر چه شخص را از حق باز می دارد هلاک او در آنست و هر چه از نَفْس صادر شود رجوع آن هم با نفس[۳۲] بود از ین جهت حق تعالی در مواضع بسیار از قرآن عذاب و عقوبت ظلم نفس را رجوع هم با نفس کرده است کقوله تعالی و منهم «ظالم لنفسه، و، ظلموا أنْفُسهم، و، ظلمتم أنفسکم، و، کَانُوا أنفسهم یظلمون».

پس محقَّق و روشن شد که هر کس هر چه می کند و هر سعی که می نماید اگر نیک است و اگر بد است عاقبة الأمر خیر و شرّ آن هم با نفس او راجع خواهد بود و آن اثر ونتیجهٔ احکام ازلی است و سعادت و شقاوت از ین معنی ظاهر می گردد. «واللّه یَحْکمُ لاَ مُعَقِّب لِحُکْمهِ وَهُوَ سَرِیعُ الْحِسَاب * لاَیُسْألُ عمَّایَفْعَلُ وهم یُسْئلوُنَ * وَلاَحَوْلَ وَلاَقُوَّةَ إلاّ بِاللّه العَلِیّ العظیم».

رباعیه

ای دلِ بی دل بنزد آن دلبر شو
در بارگه وصال او بی سر شو
تنها زهمه خلق چورفتی به دَرَش
خود را بر در بمان وآنگه درشو

واللّه یحبّ من سعی و اجتهد فی مرضاته ووفی.

الفصل العاشر
فی الصَّبر

دهم از آداب [۵۰ــالف] دوریش صبر است. قال اللّهُ تعالی: «وَإِنْ تَصْبرُوا وتَتَقُوا فَإِنَّ ذَلِکَ مِنْ عَزْمِ الأمور».

و قال النَّبیُّ صلَّی اللّهُ علیه وسلّم: «الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدمَةِ الأولی».

بدانکه صبر درشش قسم است از اعمال و احوال:

اوّل آنست که هر طاعت که حق تعالی بر تو واجب کرده است همه تمام بجای آوری و اوقات آن را محافظت کنی تا هیچ فوت نشود و از وقت در نگذرد.

و از جمله وصیّتها که امیرالمؤمنین ابوبکر رضی اللّه عنه در وقت وفات کرده است یکی اینست که «اِنَّ لِلّهِ تعالی عَلَیکَ حقاً باللَّیل لاَ یَقْبَله بالنّهار وحقاً بالنَّهار لایَقْبَله باللّیل». یعنی بدرستی که حق تعالی را بر بندگان حقی هست به شب، که اگر آن را به روز بگزارند قبول نکند و همچنین او را به روز حقی هست بر بندگان که اگر آن را بشب بگزارند قبول نکند.

و هر که طالب معرفت حق تعالی بود باید که امر خدای تعالی بر همه کاری مقدّم دارد و در هیچ حال حق او را از وقت خود فرو نگذارد و در آن صبر کند تا ثمرهٔ آن بیابد. قال اللّه تعالی: «ولَنَجْزِ یَنَّ الَّذِینَ صَبَرُوا أجرَهُمْ بأحْسَنِ مَا کانُوایَعْمَلوُن».

قسم دوم آنست که نفس خود را از معصیت نگاه دارد و از هر چه خدای تعالی نهی کرده است منتهی گردد و محافظت خود می کند [۵۰ــب] که چیزی از آن منهیّات از و صادر نشود و بر آن صبر کند تا از

حق تعالی چیزی بیابد که دل وی به هیچ از آن منهیّات مایل نباشد. قال اللّه تعالی: «وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ للصَّابرين».

قسم سیوم آنست که هر چه بدانست از آداب و اخلاق پسندیده، بدان مداومت نماید نه چنانکه وقتی بدان قیام نماید و وقتی فرو گذارد یا بخلاف و ضدّ آن مشغول شود چنانکه در قرآن بیان فرموده که: «خَلَطوا عَمَلاً صالحاً و آخر سيّئاً» بلکه باید که سعی کند که فضیلتی که حق تعالی بر وی سهل و آسان کرده بر آن مواظبت نماید و صبر کند بر آن و بخلاف آن از خود راضی نباشد چنانکه گفت:

شعر

آشوب دل ما همه زآمد شدنِ تست   شو یکسره باما و بیاسای و برآسای[۳۳]

قال اللّه تعالی: «وَأنْ لَو إسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لأسقَيْنَاهُمْ ماء غَدَقاً * لِنَفْتِنَهُمْ فِيه». یعنی اگر بر طریقت مستقیم شدندی و صبر کردندی درِ علم بریشان بگشودمانی از بهرِ آن آزمودن ایشان؛ زیرا که ثواب اعمال ظاهر در دنیا آب باران و نعمت و برکت بود، اما تقوی و اعمال باطن ــ که طریقت عبارت از آنست ــ ثواب آن علم و معرفت و مکاشفه و مشاهده بود لیکن استقامت [۵۱ــالف] و ثبات شرط آنست.

و مشایخ گفته‌اند: کارکننده بسیار است اما کاربُرّنده اندک است. قال اللّه تعالی: «إنّما يُوَفَّى الصَّابِرُون أجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ».

قسم چهارم آنست که اگر وقتی تقصیری یا غفلتی یا زلّتی در وجود آمده بود از وی، «عَسَى اللّهُ أنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ» فراموش نکند و نا امیدی به خود راه ندهد بلکه به هر چه میان او و حق تعالی بود به توبه و استغفار به درگاه حق رود و بدان پشیمان و دردمند گردد، و به هر چه میان او و خلق بود زود به انصاف و اعتذار پیش آید و آن را به هر وجه که میسّر گردد تدارک کند و عذر خواهد و دایم برین ادب ملازمت نماید. کما قال اللّه تعالی: «وَتُوبوا إلَى اللّهِ جميعاً أيُّه المؤمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ». همه مؤمنان

را توبه فرموده است؛ زیرا که هر که از اهل ایمان و بصیرت و معرفت بود محقّق داند و بیند که همیشه او ازتقصیری خالی نیست هم در حقوق حق تعالی و هم در حقوق خلق. پس دائماً ملازم توبه بودن و بر آن صبر کردن از جملهٔ واجبات شریعت و طریقت است و از ضرورات طالب صادق. قال اللّه تعالی: «إصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُون».

قسم پنجم از صبر، صبر است بر بلاها و مصایب [۵۱—ب] و حوادثی که ظاهر شود و امتحاناتی که پیش آید درویش را از حضرت عزّت. کما قال اللّهُ تعالی: «وَنَبْلُوكم بالشَّرّ وَالْخَيْرِ فِتْنة وإلَيْنا تُرْجَعُونَ».

و قال: «وَلَنَبلوَنَّكُمْ حتَّی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ و نَبْلوا أخْبَارَكُمْ».

و مشایخ گفته‌اند که: صبر آنست که هر بلا که به شخص رسد ادب در آن نگاه دارد و هیچ شکایت نکند نه با خلق و نه با حق. چنانکه گفت:

شعر

سَأصْبِر كَیْ تَرْضی وَأتْلِف حسرةً
وَحَسْبی أنْ تَرْضی و يُتْلِفنی صَبْر

و بعضی گفته‌اند که: صبر آنست که فرق نکند شخص میان نعمتها و محنتها.

و بعضی گفته‌اند که: صبر در محبت سخت‌تر است که در همه حالها.

و قسم ششم آنست که چون طالب صادق توفیق یابد و بحسب وقت و قدر طاقت شرایط اعمال و اخلاق بجای آورد و در اخلاق حمیده مجهود خود مبذول دارد و بعد از آن صبر کند بر آن و معامله‌ای که با حق تعالی کرده بود بجز حق از حق برنگردد و به هیچ عوض التفات نکند و اگر چه داند که آن از حق می آید بی خواست و اختیار او، و بدان فرو نیاید و راضی نشود، از بهرِ آنکه همه امتحان بود.

و همچنین باید که منتظر کرامات و هیچ حالی نبود إلاّ معرفت حق تعالی. [۵۲ــالف] قال اللّه تعالی: «وَاللّٰهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ» وقال: «وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِم وَأَقَامُوا الصَّلاة» الآية. واین دوبیت از امیرالمؤمنین علی کرّم اللّه وجهه روایت کرده‌اند:

شعر

إنّـی وَجَـدْتُ وَخَـيْـرَ الـقَـوْلِ أَصْـدَقُـهُ
لِلـصَّـبـرِ عَـاقِـبَـةٌ مَـحْـمُـودَةَ الأثَـر
فَـقَـلَّ مَـنْ جَـدَّ فـی أمـرٍ يُـطـالِـبُـهُ
فَـاسْـتَـصْحَبَ الـصَّـبـر إلاّ فَـازَ بـالـظَّـفـر

و مشایخ گفته‌اند که: هر که خدای عزّ وجلّ را از بهرِ ثواب یا از خوفِ عذاب پرستد علامتِ دونی وخسّت نفس وی بود و از حق تعالی به عوضی راضی شدن بر معامله‌ای که کرده بود به ظاهر و باطن، خواه که آن عوض جسمانی بود و خواه روحانی، هم ازین حساب بود و هم درین دایره مندرج. چنانکه سنایی گفته که:

شعر

بـهـرچ از راه بـازافـتـی چه کـفـر آن حـرف و چه ایـمـان
بـهـرچ ازدوسـت وامـانـی چه زشـت آن نقش و چه زیبا
گـواه رهـروآن بـاشـد کـه سـردش یـابـی ازدوزخ
نـشـان عـاشـق آن بـاشـد کـه خـشـکـش بـیـنـی ازدریا

و مشایخ گفته‌اند که: از دنیا به آخرت بریدن [۵۲ــالف] سهل است امّا از خلق بریدن با حق سخت است و از نفس بریدن با حق سخت‌تر است و ازین همه سختر با خدا بودنست و بر آن صبر کردن. چنانکه گفته‌اند:

شعر

الـصـبـر يـحـمـل فی المواضع كلّها * الا عـلـيـک فـانّـه لايـحـمـل

و این همه راست است هر یک در محلّ خود، اما قضیّه «کلٌّ مُیَسَّر لِمَا خلقَ لَهُ» محقَّق است نیز، و هر کس را بدان مقام که خوانده‌اند و تعیین کرده قوّت سیر و صبر می‌دهند. قال اللّهُ تعالی مخاطباً لنبیّهِ وَ حبیبهِ: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُکَ إلاَّ باللّه».

پس طالبِ صادقِ عالیْ همّتِ شریفْ نفس آن بود که از خدا بغیر راضی نشود و بغیر او به هیچ فرو نیاید و قرار و آرام نگیرد چنانکه گفت:

شعر

در حضرت حق جمله ادب باید بود   تا جان با قیست در طلب باید بود
درهردم اگر هزار دریا بکشی   گُمْ باید کرد و تشنه لب باید بود

و محقَّق است که هر کس که درین طریق بدین آداب و اخلاق که ذکر کرده شد متأدّب و متخلّق گردد و به شرایط صدق و اخلاص وفا نماید و معاملات خود را بدین وجه با خدای عزَّ وجلَّ سپارد علامت عنایت [۵۳ــالف] و توفیق حق بود و هر که را دو رفیق، یعنی عنایت و توفیق چنین درین طریق همراه بود لامحاله به مقصود اعلی رسد «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيکٍ مُقْتَدِرٍ».

شعر

هرروز بنوبرآید این زرگرعشق   درگردن محنت افکند ز یور عشق
احداد از آن نهاده‌اند بر درعشق   تا بگر یزد هر که ندارد سرعشق

[الباب الرَّابع
فى التَّنبيه والتَّحذير]

الباب الرّابع
فی التنبیه والتحذیر

قال اللّه تعالی: «قُلْ إنَّما حَرَّمَ رَبّی الفَوَاحِشَ مَاظَهَرَ مِنْها وَمَا بَطَنَ والإِثْمَ وَالبَغی بغَیْرِ الْحقّ وَأنْ تُشْرِکُوا بِاللّهِ مَالَمْ یُنَزِّل بِهِ سُلْطاناً وَأنْ تَقُولُوا عَلَی اللّهِ مَالاَ تَعْلَمُونَ».

بدانکه معنی این آیت دلیل است بر ظاهر و باطن تقوی، و بر اوّل و آخِر مقامات سیرو سلوک طالبان و سالکان. و اگر کسی همه عمر سعی کند تا بر مقتضی معنی این آیت عمل کند و اجتهاد بلیغ نماید هنوز از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمدن و دادِ آن چنانکه حق آنست نتواند داد إلاّ ماشاءاللّه. وآیت و حدیث که در اوّل باب سیوم ذکر کرده شد همین حکم دارد.

پس اگرکسی در دل خود آب شوق و نایره محبّت و قوّت عزمی چنان یابد که به حقّ این آداب و اخلاق که فرمودهٔ [۵۳ــب] خدا و رسول است و بنیاد سیر و سلوک بر آنست قیام نماید و به شرایط وفا کند هنیئاًلَهُ او را سَزَد و رسد که خود را به درو یشی نماید و عشق و سیر و سلوک اظهار کند به فعل و معنی نه به قول و دعوی.

اما اگر در خود نبیند که به شرایط اوّل مقام ازمقامات درو یشیوفا تواند نمود که آن زهد و ترک و تجر ید ظاهر و باطن است از دنیا و محبّت دنیا و اهل دنیا، پس باید که دعوی درو یشی و سیر و سلوک نکند و از خدای تعالی و از خلق شرم دارد، بل چنان باید و شاید که خود را به دوستی درو یشی و درو یشان و به چاکری و خادمی ایشان نماید و اگر چه این نیز مرتبهٔ بلند و شر یف است و صدق آن را شرایط بسیار است،

ولیکن کَیْفَ مَا کانَ به حکم «مَنْ أحَبَّ قَوْماً فَهُوَ مِنْهُمْ وَمَنْ تَشَبَّه بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهم» از جملهٔ درویشان و محبّان ایشان بود.

پس باید که بقدر طاقت به ظاهر و باطن تشبّهی وسعیی می نماید و از دعوی درویشی و تشیُّخ و معرفت و طامات برحَذَر باشد و از آن بغایت احتراز کند تا در معرض حساب وعتاب نیفتد هم از خدا و هم از اهل خدا؛ بل بقدر قوّت و طاقت اجتهاد می کند و ظاهر و باطن خود را مؤدّب می دارد تا آنگاه که ترک ماسِوَی اللّه از وی درست آید و انقطاع کلّی وی را میسّر شود و نسبت وی در طریقت [۵٤ــالف] درست گردد چنانکه پیش ازین ذکر کرده شد.

قال اللّه تعالی: «أفَمِن اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللّهِ کَمَن بَاء بِسَخَطٍ مِنَ اللّهِ وماْویهُ جَهَنَمّ وبِئْسَ المَصِیر* هُمْ درجاتٌ عِنْدَ اللّهِ وَاللّهُ بَصِیرٌ بِمَا یَعْمَلوُنَ».

و قال تعالی: «وَلکلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلوُا».

و قال تعالی: «وَ فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقَاعِدینَ أجراً عَظِیماً* دَرَجات مِنْهُ ومَغْفِرةً وَرَحْمَةً».

وقَال: «وَ یُؤتِ کلّ ذِی فَضْلٍ فَضْلَهُ».

وقال: «وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ».

اگر چه در ضمن این آیات معانیً و اشارات بسیار است و بعضی از آن درین باب ذکر کرده شود إنْشاءاللّه تعالی؛ ولیکن اینجا مقصود آنست که طالبان صادق را معلوم شود که این طریق و اهل این طریق را مراتب و درجات بسیار است و هر یک[34] از آن مراتب را صورتی و معنیی و کمالی و نقصانی و علامتی، بل علامات و نشانهای بسیار است و عارفان و محقِّقان را آن معانی و احوال، و درجات و علامات آن مبیّن و محقّق است و هر کس بقدر استعداد[35] و سعی و اجتهاد خود و توفیق و تدارک الهی از آن بهره‌مند و با خبر می گردند و اصل و مدارِ آن همه

ارادت و محبّت است.

و بعضی از مشایخ گفته‌اند که میان بنده و حق تعالی هزار مقام است. و بعضی گفته‌اند هزار علَم است وعلَم نشان بود. و بعضی [۵۴ــب] از آن هزار مقام صد اختیار کرده‌اند وبرشمرده. وبعضی از آن چهل اختیار کرده‌اند. و این عاجز از آن جمله ده اختیار کرده بحسب اولویّت، واگر چه آن جمله بجای خود است و سالکان را بحسب اختلاف احوال بر آن همه گذر است، لیکن این ده مقام مقدّم است و ضرورت‌تر، تا توهّم نکند کسی که آداب طریقت و اخلاق اهل تصوّف و معاملات و احوال ایشان همین قدر است؛ بل مقصود آنست که آداب و اخلاق که در ین فصول برشمردیم اصلی چند است که چون طالب صادق نَفْس خود را بدان ریاضت فرماید و بدان متأدّب و متخلّق گردد جمله اصول و فروع آداب و اخلاق اهل طریقت بر وی آسان گردد و درهای احوال و معارف بر وی گشوده شود إنْ‌شاءالله تعالی.

بل ظنّ این ضعیف بفضل و کرم حق سبحانه وتعالی آنست که اگر کسی بر یک ادب از ین آداب و یک وصف از ین اوصاف ثبات نماید و صبر کند و دادِ آن بدهد چنانکه حق آنست امید بُوَد که حق تعالی دری از درهای معرفت و علم لدنّی بر وی بگشاید و او را ذوقی و شوقی حاصل شود که بعد از آن اکثر آداب اهل طریقت بر وی سهل گردد چنانکه هر یک از آن چون قصد کند بزودی وی را مِلک و مَلکه شود و تحمّل صعوبت و مشقّت آن بکند از سرِ ذوق [۵۵ــالف] و عشق. چنانکه گفت:

شعر

سعادت درجهان پیداست امروز   که زیبا یارِما باماست امروز
چو زیبا یارِما با مابشادیست   غم واندوه زما برخاست امروز

لیکن باید که بداند که این آداب که ذکر کرده شد لازم نیست که بر ین

ترتیب اشتغال افتد بدان، بل مقصود آنست که طالب باید که در طلب معرفت و رضای حق بدین آداب و اخلاق موصوف شود، هر کدام که زودتر دست دهد و میسّر گردد بدان کار می کند و آنچه باقی بود از خود می طلبد و سعی می کند؛ زیرا که بعضی مردم بحسب اختلاف احوال که در نفوس ایشان موجود بود بعضی از ین آداب بر یشان آسان‌تر باشد که وصف ذاتی بود ایشان را، و بعضی از آن مشکل‌تر بود بر نفس ایشان.

و هر کس باید که سعی کند که آنچه بر نفس او مشکل‌تر است آن نیز در وی پیدا شود و آنچه ضدّ آنست از صفات ذمیمه، اثرِ آن بر وی ناپیدا گردد تا سبب آن شود که او را به مقصود خود رساند. إنْ‌شاءالله تعالی. «وَمَنْ یأتِهِ مؤمِناً قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فأولئک لَهُمُ الدَّرجات العلیٰ». و در آخر این آیت گفته است: «وذلک جزاء امن تـرگّی». [۵۵ــب] یعنی این درجات عالی و مقامات معرفت ثواب و جزاء کسانی است که نفس خود را پاک گردانند از آلایش اخلاق و صفات ذمیمه.

أمّا باید که محقّق داند که این آداب و اخلاق که یاد کرده شد و غیر آن از اوصاف پسندیده طالب صادق را از نفس خود طلب می باید کرد و آن را محک و معیار خود می باید ساخت نه آنکه دایم به تفحص و تجسّس احوال دیگران مشغول شود و خواهد که بداند که این ادب در فلان هست، یا این وصف در فلان نیست؛ زیرا که در آن غلط بسیار افتد و او را از آن هیچ فایده حاصل نشود و مضرّت و زیان بسیار حاصل آید و موجب وسوسه و تشویش باشد و سبب بدگمانی و تاریکی دل؛ از بهرِ آنکه بنیاد منازل این طریق بر اعمال باطن است و اصلِ آن اعمال قصد و نیّت است، و قصد و نیّت عمل دل و سر است و عالِم الأسرار حقّ است سبحانه و تعالی.

و هر که او را بر اسرار و ضمایر خلق اطلاع نبود در احوال ظاهر ایشان

بسیار غلط کند و اهلِ معاملتِ سرّی را نتواند شناخت؛ زیرا که ایشان را صورتی معیّن و عملی مخصوص نیست چنانکه سعدی گفته است:

شعر

بعین عُجْب وتکبّر نظر به خلق مکن که دوستان خدا ممکنند در او باش

و هم او گفته است در ین معنی که: [۵٦ــ الف]

شعر

گرمنزلتی هست کسی را مگر آنست کاندر نظر هیچ کَسَش منزلتی نیست

لاجرم هر کس حقیقت افعال و اعمال خلق نشناسد و چون قصد کند که بداند، غلط بسیار کند و این سبب وسوسه و بدگمانی او شود و از آن مضرّت بسیار به او رسد چنانکه[36] حق تعالی از آن خبر داده و از آن نهی فرموده: «یَا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنّ إنَّ بَعْضَ الظنّ إثْم وَلاَ تَجَسَّسُوا وَلا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً».

بشنو به گوش دل که چگونه پرهیز فرموده است از بیشتر ظنّها و از تجسّس و تفحّص از حال دیگران و غیبت ایشان؛ و بعد از آن در آخر آیت بدان که چگونه توبیخ و تهدید کرده است و ترهیب و تنفیر فرموده: «اَیحبّ اَحَدُکُمْ أنْ یَأکلَ لَحْمَ أخِیهِ مَیْتاً فَکرهْتُموهُ وَاتَّقُوا اللّهَ».

پس بنگر به نظر دل که چون کسی در غیبت مسلمانی چیزی گوید که اگر بداند و او را از آن کراهیت بود همچنان باشد که گوشت برادر مرده خورده بود. پس اگر در حضورِوی به ایذا[37] وعیب جویی و بدگویی او درآید، ببین که چه زشت بود، یا چون آزاری و رنجی بدل او رساند، می دان که در آن چه خطر باشد. پس طالب صادق باید که از آن بغایت برحذر باشد و از آن احتراز کند چنانکه گفت: [۵٦ــ ب]

شعر

بترس ازخدا ومیازار کس ره رستگاری همین است و بس

و طریق خلاص و نجات آنست که تا تواند از صحبتهایی که از آن

گز یر باشد بپرهیزد، و چون وقتی بی اختیار در چنان صحبتی افتد باید که با مردم به‌حسنِ‌خُلق و نیکوگمانی و پاک° اندرونی صحبت کند و از تفحّص و تجسّس احوال ایشان خود را نگاه دارد.

و اگر نیز وقتی بر خطا و زلّتِ کسی اطلاع یابد باید که در آن حال خود را در یابد و نفس خود را از پردهٔ دری محافظت کند، و نظر از آن بگرداند و تغافل کند، و چنان نماید که من خود خبر نیافتم از ین، و پرده بر آن پوشد؛ ز یرا که طر یق سالکان صادق و متّقیان مخلص اینست. قال اللّهُ تعالی: «فَمَن عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرهُ عَلیَ اللّهِ».

و نقل کرده‌اند که حاتم اصمّ را از بهرِ آن اَصَم خوانده‌اند که وقتی در حضور او اززنی بادی بیرون آمد و شرمْزده شد، چون با شیخ در سخن آمد شیخ اشارت کرد که نمی شنوم چندانکه آن زن آواز بلند می کرد، شیخ می گفت نمی شنوم، تا آنگاه که آواز نیک بلند کرد و چنان معلوم شد آن زن را که شیخ سخت کر است و آن باد نشنُود البته، و خوشدل گشت و بعد از آن ازبهرِآن مصلحت شیخ خود را کر ساخت. و أصَمّ کسی را [۵۷—الف] گو یند که بغایت کر بُوَد.

پس باید که از ین حکایت قیاس کند جوانمردی و اجتهاد رهروان را، و او نیز در محافظت دلها بغایت بکوشد و تا ممکن بود به خلق خدای نیکوْگمان باشد و از نفس خود بر حذر بود ز یرا که نفس دشمنی عظیم است چنانکه رسول صلّی اللّه علیه وسلّم از آن خبر داده: «أعدی عدوک[38] نَفْسکَ الّتی بَیْنَ جَنْبیکَ».

پس طالب صادق باید که دشمن نفس خودبُوَد و پاسبانی خود کند دایم، و نگاه دارد که از وی هیچ ایذاء و رنج نه به ظاهر کسی رسد و نه به باطن.

و نیز غالب آن بُوَد که اکثر صدّیقان و سوختگان حضرت عزّت از سر غیرت سعی کنند که پرده بر روی کار خود اندازند خصوصاً در ین

روزگار، و خواهند که خود را بطریقی نمایند به خلق که پی گم کنند تا کسی پیرامُن احوال ایشان نگردد و در حریم دل ایشان راه نیابد تا در میان خلق از خلق پنهان باشند.

و بعضی باشند نیز از ملامتیان که بتلبیس چیزی کنند و چُنان نمایند خود را که مردم بر یشان منکر گردند و بدین طریق خود را از خلق بپوشند چنانکه در وصف ایشان آمده در قرآن: «مَالَنَا لاَنَرَی رِجَالاً کُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ ٱلأشرارِ ۞ اتَّخَذْنَاهم سخریّاً أمْ زَاغَتْ عَنْهُم الأَبْصَارُ».

و در وصف ضیف ابراهیم [۵۷ـــب] علیه [السّلام] آمده که: «قَوْمٌ مُنْکَرون».

و در حدیث ربّانی آمده که: «أَوْلِیَائی تَحْتَ قَبَابِی لاَیَعْرِفهم غَیْری».

و قال النَّبیُّ صلّی اللّهُ علیه وسلّم: «ربَّ أشْعَث أغْبَرَ ذِی طمْرَینِ لایُؤبهُ بِهِ لَوْ أقْسَمَ عَلَی اللّهِ لأبرهُ».

و قال: «اَحَبُّ ٱلأولیاء إلَی اللّه هُمُ الأَخْفِیاء الأتقیاء». یعنی دوست داشته‌تر از اولیا پیشِ خدای عزَّ وجلَّ آنهااند که پنهان خدای را پرستند و پرهیزکاری کنند.

پس ازین جمله باید که معلوم کند که اولیاءِ خدا و اهل سرّ را هر کس نتواند شناخت و در احوال ایشان بسیار غلط افتد چنانکه گفت:

شعر

مجنون هوی ترا کجا بشناسد　　وانکوکه خدا را زهوی بشناسد
این کار به بازوی تنِ خاکی نیست　　هم نورتو باید که ترابشناسد

پس به حکم این مقدّمه زنهار زنهار طالب صادق باید که خود را برین تیغ نزند؛ زیرا که گاه بود که کسی که مردم پندارند که اوکمترین همهٔ خلق است بهترین بُوَد.

پس طریق نجات [آنست] که بهمهٔ خلق نیکوگمان باشد و هرگاه که به کسی اورا ظنّی بد افتد نفس خود را به جهل متهم گرداند و ملامت

کند و گوید که این از بدگمانی و ناپاکی باطنِ تُست.

و اگر نیز فاسقی را درفسقی یافجوری بیند[۵۸ــ الف] که بیقین داند که در آن هیچ اشتباه و تلبیس نیست بلکه مدّتی آن کس را دیده بود و داند که حال او بد است باید که خود را ازو بپرهیزد و زبان خود را ازو نگاه دارد بلکه دل را نیز نگاه دارد و این آیت از قرآن برخود خواند که «وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى». یعنی به گناه کس کسی دیگر را نگیرند و گوید: مرا با وی چه کار است حساب وی با خداست؛ بل باید که چنان اعتقاد کند که باشد که حق تعالی این شخص را توبه روزی کند و توفیق دهد تا به عملی مشغول شود که از جملهٔ صالحان و آمرزیدگان شود بل شاید که از جملهٔ اولیاء خدا گردد ونشاید که در دل من غلیّ یا غشّی باشد با مسلمانی که در حساب است که عاقبت کار او بخیر انجامد واز جملهٔ اولیا شود اَعَاذَنَا اللّٰهُ مِنْ ذَلِکَ، و از حضرت عزّت درخواست کند که ظاهر و باطن او را از حال وی سلامت بخشد و محفوظ دارد و بر آن استغفار کند هم از بهرِ خود و هم از بهرِ او، و دعا کند تا حق تعالی وی راتوبه و توفیق بخشد زیرا که طریق راهروان صادق موافق اینست و بدین وجه در میان خلق از خلق سلامت تواند یافت و باطن خود را پاک توان داشت بل هنوز این تکلّفی باشد که بر نفس خود می کند و بزور خود را بر آن می دارد.

اما حقیقت [۵۸ــب] این معنی، و صدقِ این حال آنگاه از خود بیابد که او را در معرفت خدای تعالی حالتی پیدا شود که بر همه موجودات عاشق بود واو را وقتی چنان صافی باشد که در باطن او هیچ کدورتی راه نیابد و او را بر هیچ کس انکار نماند و اگر چه از خلق ایذاء و رنج بسیار به وی رسد متغیّر نگردد و آن را همچون عتاب و کرشمهٔ معشوق شمرد. و آنگاه که حال وی چنین شود هنوز این ابتداء احوال اهل کشف و عاشقان صادق و مستان موافق بود چنانکه گفت:

شعر

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی   صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

و باید که محقَّق داند که هر که خواهد که این طریق رود، شرط او آنست که اوّل خود را به تکلیف و تقلید بر آداب و اخلاق اهل تصوّف و درویشان می دارد و ظاهر و باطن خود را به احوال ایشان متشبّه می گرداند تا این معنی در حق او درست آید که «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» تا آنگاه که حق تعالی در توحید و معرفت بر وی بگشاید و آنچه به تقلید و تکلّف خود را بر آن می داشته به تحقیق و تیقُّن بداند و به وجد و ذوق بیابد [۵۹ــ الف] چنانکه گفت:

شعر

چندانکه دلم سوی تو بشتابد باز   هر دم نوری تازه بر و تابد باز
گم من شده‌ام تو گم نه‌ای زانکه دلم   در هر چه نگه کند ترا یابد باز

مایهٔ این کار عشق و ارادت است لیکن ارادت بود که قرینِ صدق بود، و صدق باید که رفیق صبر باشد تا کار تمام شود چنانکه گفت:

شعر

گرصبر کنی بکار درنشتابی   آید روزی که کار کارِ تو بود

و مصراع دوم چنین گفته‌اند: «از غوره بروزگار حلوا سازی». و درین محل این معنی نیز مناسب است؛ زیرا که اسفل السافلین ــ که دون از درجات حیوان است ــ تا اعلی علیّین ــ که فرشته از آن باز مانده است ــ همه در نفس انسان مندرج است و اگر از ابتداء احوال باز شخص در حال خود و دیگران به نظر نقصان مقیّد و محبوس بود البتّه از ادراک کمالات انسان محجوب و محروم مانَد.

پس به حکم «اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی بِی» واجب بودحسن ظنّ را کار فرمودن و تلخیها و ترشیهای صفات[۳۹] ذمیمه را شیرین انگاشتن و به امید خیر نظر از شرّ بگردانیدن و در طلب آبِ حیاتِ معرفت از ظلمات بشری

نترسیدن، و بی انتظارِ تسبیبی خود را در سفینه توکّل انداختن، تا باشد که عاقبة الأمر از آن جمال و کمال محظوظ و بهره‌مند گردد و از آن زلالِ وصال [۵۹ـــب] شربتی یابد چنانکه گفت:

شعر

عاشقی خواهی که تا پایان بری   بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب   زهر باید خورد و انگارید قند

و از روی حقیقت در نظر اهل معنی هیچ چیز زشت و بد نیست بلکه هر چیز بجای خود پسندیده و نیکوست و در کار است چنانکه گفت:

شعر

خداوندی که هر چیزی که او کرد   ترا گر نیست نیکو او نکو کرد

اما بعضی چیزها آنست که حسن و نیکویی آن ظاهر است و پیدا، و بعضی چیزها حسن و نیکویی آن پنهان و ناپیداست و فایدهٔ آن هر کس در نتواند یافت الاّ اهل معرفت. چنانکه گفت:

شعر

گر چه خوبی تو سوی زشت بخواری منگر
کاندرین ملک چو طاوس بکارست مگس

قال اللّه تعالی: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فی الأرضِ ولاطائرٍ یطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ إلاّ اُمَمٌ اَمْثَالکُمْ مَا فرَّطْنافِي الْكِتابِ مِنْ شیء». حق سبحانه و تعالی هر چیز که بوجود آورده در وجود و ظهور آن حکمتی و سرّی موجود است که اهل نظر را معلوم و محقّق است که اگر آن چیز نه بر آن وجه بودی [۶۰ـــالف] از آن نقصانی در مملکت لازم آمدی. پس هر چه موجود است همه موجب کمال صنع و قدرت الهی است و سبب فایده و منفعتی ضرورتی، به نظر نقصان در آن نگرستن ازنقصان عقل و علم شخص بود و از کژی نظر او. چنانکه گفت:

شعر

ازآنجاراست آیدهرچه آید　　توکج منگرکه درکج بین وفانیست

و آنچه مقصود است درین سخن،آنست که چون محقّق است که انسان را مراتب و اطوار مختلف است و درجات نامتناهی موجود، و همه در محلّ خود پسندیده و نیکوست. و حق سبحانه و تعالی نفس انسان را آن استعداد بخشیده که اگر سعی کند ممکن است که به درجهٔ اعلی رسد.

پس باید که هر کس که صاحب عقل و بصیرت بود از نفس خود راضی نبود که در درجهٔ اسفل و رتبت حیوانی بماند و به أکل و شهوت آرام گیرد، بل بقدر قوّت و طاقت اجتهاد باید کردن و امیدوار بود[۴۰] که باشد که از آن جمله بود که به درجهٔ اعلی رسد و از دونی و از دونان خلاص یابد. چنانکه گفت: [٦٠ـب]

شعر

بردل دو جهان سیاه کن او را بین　　روی طلبت براه کن او را بین

در گلخن تن نگاه تا چند کنی　　در گلشن دل نگاه کن او را بین

و شرط طریقت آنست که هر که خواهد که این راه رود باید که نظر او بر نقصان خود بود نه به نقصان دیگران، و دایم عیبْ‌جویی خود کند و از نفس خود به نقصان راضی نباشد چنانکه دیگران کرده‌اند و گفته که: «رَحِمَ اللّهُ عَبْداً اَهْدی إلیَّ عُیُوبی».

و قال النّبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «إذَا أرَادَ اللّهُ بعَبْدٍ خَیْراً بَصَّرَهُ بِعُیُوب نَفْسه».

و اکثر مردم درین معنی غلط کنند و به عکس این معاشرت و معاملت ورزند با خلق، واز نفس خود به نقصان راضی باشند و با دیگران دایم به خصومت و ناخشنودی و عیب‌جویی.

و اگر چه شک نیست که این نیز به مشیّت و تقدیر حق تعالی بود ولیکن نه علامت عنایت وهدایت باشد، بل نشان ضلالت و خذلان باشد و

دلیل گمراهی و حرمان، و سپردن سُبُل دوزخ. قال الله تعالی: «وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَيهَا وَلكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنّی لَأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ».

و طالب صادق باید که معاملهٔ او با خلق بر خلاف این بود، و از مثل این احوال دایم با پناه حق می رود، و هر لحظه بتجدید با حضرت عزّت انابت و رجوع می کند و «أعوذُ بِرِضَاکَ مِنْ سَخَطِکَ» می گوید، و در عمل می آورد، و تا تواند [٦١ــالف] و ممکن بود از حال دیگران نظر فرو می گیرد و حال خود در یابد و وقت خود ضایع نکند. چنانکه گفت:

شعر

ره خود گیر و رَو ای خیرهٔ سَرْکش گلیمِ خود زآبِ تیره بَرْکش
پراکنده مشو تا وانمانی حضوری جوی تا تنها نمانی

و نباید و نشاید که به اندک مدّتی که طالب قدم در ین راه نهد و بقدر معرفت و قوّت خود اندک سعیی کند و اجتهادی نماید، بعد از آن زود بفضول پیش آید و با وجود آنکه هنوز او را هیچ فتحی نشده، و هیچ حال پدید نیامده، و از رؤیتِ نفس خود و تَبِعاتِ اخلاقِ ذمیمه خلاص نیافته، زبانْ درازی و تصرّف آغاز کند و امر و نهی فرماید و به عیبْ‌جویی درویشان بیرون آید و به نظر حقارت و نقصان به خلق خدا نگرد، و از سرِ جهل و نادانی و بی خبری پندارد که او از جملهٔ صالحان و محسنان است و این مرتبه حق اوست که مردم را امرِ معروف و نهی مُنْکَر کند، و بر درویشان و امثال و اجناس خود هر لحظه گرفتی کند و ایشان را به هر خُرده باز خواست کند و ماجرا دارد و غرامت طلبد، و آداب طریقت فرماید و انصاف خواهد؛ زیرا که این جمله دلالت [٦١ــب] کند بر نادانی و بی خبری شخص؛ و علامت بی طریقتی و بی توفیقی، بل نشان بی ادبی و بی شرمی و بَدْنَفْسی باشد، و روی در ضلالت و گمراهی دارد، اگر چه پندارد که اهل هدایت و عنایت است.

قال اللّه تعالی: «فَرِيقاً هَدَى وَفَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلاَلَةُ إنَّهم اتَّخذوا الشَّياطينَ أولياء مِنْ دُونِ اللّهِ وَ يَحْسَبُونَ أنَّهم مُهْتَدُونَ».

جاهل که داند که نداد، از وی شرّ و ایذاء به خلق چندان نرسد که از جاهل که پندارد که داند و نداند که نداند. و این جهل را جهل مرکّب خوانند.

و همچنین هیچ بدی بدتر از آن نبود که با وجود بدی و بدخویی پندارد که از جملهٔ نیکان است و این عُجب، نتیجهٔ جهلِ مرکّب بود و صاحب آن شرّ النّاس باشد. چنانکه گفت:

شعر

با بدخویی خاک نیرزد نیکی دانستن بدزخود به از صدنیکی
من معترفم به بد، تومغروربه نیک من نیک بدم ولیک توبدنیکی

و باید که محقّق داند که علامت صدق و رشد و عنایت و توفیق الهی آن بود که درویش را چندان از غفلت و تقصیر و عیب و نقصان خود افتاده بود که اصلاً به آن نپردازد[۴۱] که بداند که حال دیگران چونست وهر کس [۶۲ــالف] در چیست و چه هنر و چه عیب دارد چنانکه رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ جَميعِ النَّاسِ، طُوبَى لِمَنْ ذَلَّتْ نَفْسَهُ و حَسُنَتْ خَليقَته وَ طَابَتْ سَرِيرَتُهُ وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شرَّه، طُوبَى لِمَنْ اَنْفَقَ اَلْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَ وسعَتهُ السُّنَّةُ وَ لَمْ تَسْتَهْوه اَلْبِدْعَة».

این حدیث و آیات قرآن که پیش از ین ذکر کرده شد دلیل است و حجّتی قاطع بر ین جمله که گفته شد در ین بابها، تا هر نادانی بی‌خبری نپندارد که این طاماتی است بلکه همه تفسیر آیات قرآن و اخبار نبوی است و امر خدای تعالی و رسول اوست صلّی اللّه علیه وسلّم، وطریق اصحاب اوست از اصحاب صفّه و غیرهم رضوان اللّه علیهم أجمعین، و سنّت متّقیان و صدّیقان است و معرفت تقوی و راه و رَوشِ عاشقان و

سوختگان حضرت الهی است. و هر که دعوی و طلب عشق درویشی و درویشان کند اگر نه سالها بر ین وجه زندگانی کند و مدّتها چنین سپارد و خاموش و صابر و شاکر بود، مدّعی و کذّاب بود در دعوی درویشی و معرفت احوال درویشان. و دعوی همه آن نیست که به زبان کنند، بل به فعل و خودنمایی و تسلّس و رعنایی نیز باشد فکیف چون هم به قول و هم به فعل به دعوی پیش آید. طالبان و روندگان صادق [٦٢ـب] و سالکان عاشق قدم زنند و دم زنند خدا پسند باید نه خود پسند. چنانکه گفت:

شعر

گرزانکه ترا نور دل دیده شود   زان نور ترا نورِ دگر دیده شود
گر تو زسَرِ پسندِ خودبرخیزی   کارَت همه سربسر پسندیده شود

امّا چون طالب صادق مدّتی در صحبت مشایخ و اهل طریقت بوده باشد یا بر قانون علم شریعت و آداب طریقت زندگانی کرده و شرایط عزلت رعایت کرده و نفس او مؤدّب و مهذّب گشته و اخلاق او تبدیل یافته، آنگاه او شایسته و سزاوار آن بود که به ذکر و خلوت مشغول گردد؛ زیرا که چون نفسِ او تهذیب یافته بود و پرورده گشته، امید باشد که بزودی ذکر در دل وی اثر کند و نظر عنایت حق تعالی بر وی افتد، و درِ وجد و کشف بر وی گشاده شود اگر صاحب فهم ومستعد بود از بهر آنکه این کار را ناگزیر است از دو چیز: یکی وجود فهم واستعداد، دوم عدم موانع و اشغال.

و موانع دو قسم است: یکی علایق و عوایق بیرونی، و دوم حجب و ظلمات اخلاق ذمیمه و احوال ناپسندیده.

و هرگاه که شخص از ین موانع خلاص یابد و صاحب فهم و زیرک بود چون به خلوت و ذکر مشغول شود بسی برنیاید [٦٣ـالف] که درِ حقیقت و معانی بر وی گشاده شود و احوال وی بقوّت بود و به اندک

چیزی پوشیده و متغیّر نشود و زود در حجاب نیفتد، بل انوار آن احوال در دلِ وی راسخ و ثابت بود.

و باشد نیز که کسی که مدّتی بر ین وجه زندگانی کرده بود و شرایط صدق و اخلاص محافظت کرده و دل وی صفا یافته، پیش از آنکه به ذکر و خلوت مشغول شود یا بعد از آن به اندک مدّتی، ناگاه دفعةً واحدةً جذبه‌ای افتد و از خودبینی و خلق بینی برهد.

و هر که او را این دولت دست دهد بحقیقت حال او همچنان بود بمَثَل که کسی از شکم مادر بیرون آید و از عالم جسمانی و ظلمانی به عالم روحانی و نورانی افتد چنانکه روایت کرده‌اند از عیسی علیه السّلام که «مَنْ لَمْ یُولدْ مرّتَیْن لَمْ یَلج مَلَکُوْت السّماواتِ والأرض».

و هر کس که او را این ولادت دوم میسّر شود بطر یق جذبه یا بطر یق مداومت و مواظبتِ بر ذکر و خلوت، بعد از ترک و تجر ید، درِ بسط بر وی بگشایند و بعد از آن این کار بر وی سهل گردد و دایم در ذوق بُوَد و دیدنِ عجایب در عجایب و تماشا در تماشا و بحر صفا در بحر صفا، و ظفر یابد بر حقیقت بسط و رضا. و این نباشد إلاّ ثمرهٔ اخلاص و وفا در طلب خشنودی خدا و یافتن منّت و عطا و مشاهده و لقاءِ حضرت کبر یاء «وَاللّهُ جدیرٌ بکلّ مأمولٍ [۶۳ــب] وَهّاب بکلّ مَسْئولٍ یُعْطِی مَنْ یَشَاء ویَمْنَعُ مَنْ یُر ید وَهُوَ الْمُسْتَعَان وَعَلَیْهِ التّکلان وَ مِنْهُ الْمَغْفِرَةُ وَالرَّحمة وَ الرِّضوان».

شعر

در دعوی عشق صادقی می باید   ونـدر طـلـبش موافقی می باید
معشوقه بغایت جمال افتاده ست   عشقی بکمال عاشقی می باید

الباب الخامس

فى الصّحبة مَعَ عموم النَّاس وخصوصهم

الباب الخامس
فی الصُّحبة مع عموم النّاس و خصوصهم

قال اللّهُ تعالی: «فَاتَّقُوا اللّهَ وَاصْلحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ و اَطيعُوا اللّه وَرَسُولَهُ إنْ کُنْتُم مؤمِنينَ». یعنی بترسید از خدای عزَّ وجلَّ و اصلاح کنید میان یکدگر؛ یعنی صحبت با هم چنان کنید که محبّت و خشنودی میان شما زیاده شود، و فرمان بر ید خدای و رسول خدای را در هر چیزی که شما را فرمایند.

و از جملهٔ فرمانها یکی اینست که با یکدیگر بصلح و اصلاح باشید. و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: «مَا منْ صَاحِب يَصْحَب صَاحِباً وَلَوْسَاعَةً مِنْ نَهارٍ إلاّ سُئِلَ عَنْ صُحْبَته هَـلْ اَقَامَ فِيهِ حَقّ اللّه أوْ أضَاعَه».

و قال صلَّی اللّه علیه وسلَّم: «مَا أصبحت[۴۲] اثْنان قَطُّ إلاّ وَكَانَ اَحَبّهما اِلی اللّه ارفقهما بصاحبه».

یعنی: هیچ کس صحبت نکند با کسی، و اگر چه یک ساعت باشد از روزی [٦٤ــ الف] إلاّ بازخواست کنند او را از آن صحبت که حق خدای در آن بجای آورده است از راستی و امانت، یا ضایع کرده است آن را.

و دیگر فرموده است که: دو کس صحبت نکنند با یکدیگر الاّ دوستْ داشته‌تر از یشان پیش خدای تعالی آن بود که سازگارتر بود با هَمْ صحبتِ خود.

بدانکه آداب صحبت با عموم خلق خصوصاً با درو یشان بیش از آنست که ذکر آن جمله در ین مختصر گنجد، ولیکن کلمه‌ای چند در اصول آن آداب گفته شود، إنْشاء اللّه تعالی، که دلالت کند بر فروع آن،

چنانکه طالب صادق را آن قدر کفایت باشد باقی بر آن قیاس کند.

بدانکه خلاصه و سرجملهٔ شرایط و آداب طریقت آنست که درویش در صحبت و معاشرت با عموم خلق ادب و خوش° خویی و حلم نگاه دارد، با کسانی که از وی بزرگتر باشند به حرمت و تعظیم جانب ایشان وخدمت کردن صحبت دارد، و با کسانی که امثال و اجناس و اصحاب او باشند به تقدیم و ایثار و عزّ و اکرام زندگانی کند، و با کسانی که کوچکتر و دونِ وی باشند به شفقت و نصیحت و حلم و عفو و نگاه داشت روزگار گذراند. قال اللّه تعالی: «و إنْ تَعْفوُا و تَصْفَحُوا وتَغْفِرُوا فإنَّ اللّهَ غَفُورٌ رحيمٌ».

و این بیت به عربی خوش گفته است: [٦٤ــب]

شعر

بُـنَـيَّ إنَّ الْبرَّ شَـيء هَـيِّنٌ * وَجْـهٌ طَـلِيـقٌ و كـلامٌ لَـيِّـنٌ

یعنی: ای فرزندِ من بدرستی که نیکی کردن چیزی آسانست و آن روی گشاده است با مردم، و سخن گفتن نرم.

و بزرگان گفته اند که: اگر مردم از آنچه از مردم کراهت دارند پرهیز کردندی و دانستندی که چون ایشان نیز همچنان زندگانی کنند لاشک مردم کراهیت نیز دارند از یشان؛ این استاد تمام بودی[۴۳] ایشان را در آداب اخلاق.

و از عیسی علیه السّلام روایت کرده اند که پرسیدند از وی که ترا این آداب که آموخت؟ گفت: مرا کسی نیاموخت ولیکن جهلِ جاهلان بدیدم و از آن کراهیت داشتم و پرهیز کردم از آن.

پس طالب صادق باید که تا تواند از صحبت نادانان و اهل عادت احتراز کند ولیکن اگر وقتی بی اختیار اتفاق صحبت افتد او را با ایشان، باید که در آن نیز این فایده نگاه دارد که هر چه از یشان کراهیت دارد داند که او را از آن پرهیز باید کردن. و این فایدهٔ عظیم است اگر شخص

قدر آن بداند و حقّ آن بجای آورد.

و امّا اولیتر آن بود که در اکثر احوال از یشان تغافل کند و خود را به آن ندهد که ایشان چه می گو یند و چه می کنند. وکسی را که داند که در وی قبولی و رغبتی هست تمام به صحبت، نگاه در یغ ندارد در وقتی که مصلحت باشد.

و از شرایط طر یقت [٦٥ــ الف] یکی آنست که درو یش صادق در صحبت هر طایفه ای که بود دائماً در بند آن بود که به خدمتی قیام نماید و راحتی برساند به هر وجه که تواند بحسب وقت و قدر طاقت. و شرط آنست که در آن خدمت ادب نگاه دارد خصوصاً خدمت درو یشان؛ ز یرا که در صحبت ایشان هر خدمت که نه به ادب و حرمت باشد ناکرده اولیتر باشد چنانکه گفت:

شعر

بی حرمتی دیدم ازصحبت یار　　صحبت که به حرمت نبوددوری به

و گفته اند: ادب آموز، گرَت می باید که زمانه ترا ادب نکند.

و باید که هر خدمت که از وی در وجود آید با هر طایفه که بود منّت بر خود داند و خدای تعالی را شکرانه گزارد در آنکه وی را این توفیق داده است که از وی راحتی به کسی می رسد.

و باید که تا تواند و طاقت دارد در صحبت و خدمت خاموش باشد إلاّ سخنی که ضرورت و ناگز یر بود. و رنج خود از دیگران باز دارد، و بارِ خود بر دیگران ننهد الاّ آنچه کسی از سرِرغبت و ارادت کند با وی، و اوَ را بدان حاجت باشد بل ضرورت بود. و هر چه نه چنین بود باید که از آن پرهیز کند و کراهیت دارد که بسبب او کسی رنجی کشد یا زحمتی یابد به چیزی که او را از آن گز یر بود.

این قدر اصلی است مجمل که درو یش را [٦٥ــ ب] در صحبت عموم خلق محافظت و مراعات باید کرد بلکه از روی طر یقت بر وی

واجب بود که با شریف و وضیع و صغیرو کبیر و خویش و بیگانه این آداب نگاه دارد در حصول رضای خدای عزّ وجلّ و تقرّب جستن به حضرت او.

و فایدهٔ دیگر آنکه هر که برین وجه صحبت دارد با مردم، همه کس به صحبت او راغب بود و بر دلها گران نگردد، بلکه محبوب دلها بود واز مفارقت او کراهیت دارند و بعد از مفارقت او در حیات و ممات او ذکرش بخیر کنند و عندالله و عندالناس محمود و مشکور باشد إنْشاء الله تعالی.

و اما بطریق تفصیل صحبت بر سه قسم است به قسمت أولی:

اوّل صحبت با مشایخ طریقت و پیران حقیقت و بزرگان دین.

دوم صحبت با درویشان و برادران دینی و یاران همدرد.

و سیوم صحبت با انواع و اصناف خلق. و این قسم آخر نیز بر سه قسم است:

اوّل: امراء و ملوک و نزدیکان و متعلّقان ایشان.

و دوم: توانگران و محتشمان و بازارگانان.

و سیوم: عوام النّاس و کسانی که ایشان را مالی و جاهی نباشد.

* * *

امّا صحبت با مشایخ و بزرگان دین و پیران حقیقت؛ قال الله تعالی: «یا ایّها الّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدّموا بَیْنَ یَدَی اللّهِ وَرَسُولِهِ واتّقُوا اللّهَ» الآیات. از اوّل این سوره پنج آیت همه در بیان آداب [٦٦ــ الف] صحبت با رسول[44] صلّی الله علیه وسلّم آمده است و شرط طریقت آنست که مرید در صحبت شیخ خود همین آداب رعایت کند همیشه؛ از بهر آنکه رسول صلّی الله علیه فرموده است که: «الشَّیخُ فِي قَوْمِهِ کالنَّبی فِي أُمّتِهِ».

پس اوّل ادب در صحبت مشایخ، خصوصاً با شیخ خود آنست، که دایم ملازم خاموشی بود و سخن نگوید الاّ در وقت ضرورت، که شیخ از وی چیزی پرسد، یا کسی دیگر، بقدرِحاجت جواب گوید وخاموش شود.

و نشاید که بسیار سؤالها کند از شیخ، از بهرِ آنکه در هر وقت شیخ داند که وی را چه حاجت است با او بگوید. و اکثر مشکلات آن بود که چون مرید صادق بود و مجدّ و تسلیم تصرّفات شیخ، اگر صبر کند آن را بداند یا شیخ با وی بگوید در وقت خود، چنانکه خضر با موسی گفت علیهما السّلام که: «فإن اتّبعتنی فَلاَ تَسْأَلْنِي عَنْ شیء حتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً».

و اگر صبر نکند و پیش از وقت چیزها پرسد خوف آن بود که شیخ یا به ظاهر یا به باطن «هَذَا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ» بر روزگار وی خواند و از فواید صحبت شیخ محروم مانَد.

و مشایخ گفته‌اند که چندانکه مرید در صحبت شیخ ادب بیشتر نگاه دارد وی را در حال شیخ بیشتر راه دهند و به وی نزدیک‌تر گردد.

پس باید که دایم در بند آن بود که بظاهر [٦٦ـــب] و باطن خود را بر موافقت و فرمانبرداری شیخ دارد وحاضر بود که از وی هیچ در وجود نیاید که خلاف رضای شیخ بود، و به هر چیز که شیخ کند یا فرماید او را یادیگری را، همچنانکه بظاهر موافقت و مطاوعت نماید باطن را نیز نگاه دارد که انکاری یا اعتراضی نکند بر شیخ که: چرا گفت، یا چرا کرد؛ زیرا که آن بر شیخ پوشیده نماند، و حق تعالی او را بر آن اطّلاع دهد بطریق الهام یا فراست یا واقعه. و غالب آن بود که هم در آن ساعت یا هم در آن روز شیخ از آن با خبر شود؛ زیرا که چون خاطر شیخ به خدا مشغول بود و پاک از همه چیز؛ هرگاه که بی‌سببی ظاهر، اندک تغیّری در دل خود بیابد با مرید، او را معلوم شود که آن نه از ویست بلکه از مرید است.

و از رسول صلّی اللّه علیه وسلّم روایت کرده‌اند که گفت: «مَا أَضْمَرَ مُضْمِرٌ إلاّ وَأظْهَرَهُ اللّهُ عَلَی صَفَحَاتِ وَجْهِهِ أو لغتاتِ لِسَانه». یعنی: هیچ کس چیزی در دل نگیرد الاّ حق تعالی آن را پیدا کند در روی او یا در

سخن او. و لاشک اهل معنی آن را زود در یابند و اگر چه آن را ظاهر نکنند باشد که در دل ایشان اندک تغیّری پدید آید.

و مشایخ گفته‌اند: هر که در صحبت شیخی بود و در باطنِ وی انکاری یا اعتراضی درآید و زود آن را دفع نکند از خود، و به توبه و استغفار مشغول نشود، در حقیقت صحبتش از وی [٦٧ـ الف] بریده شود و بعد از آن از صحبت و سخن او فایده نیابد إلاّ بعد از توبه و قبول دل شیخ او را.

پس باید که هر چه از و بیند یا شنود آن را بر وجهی نیکو حمل کند، و اگر آن را هیچ وجه نداند تهمت بر نادانی نفس خود نهد؛ زیرا که غالب آن بود که او مصلحت و سرّ آن نداند همچون قصّه موسی و خضر علیهما السَّلام در شکستن کشتی و کشتن غلام و عمارت دیوار، اگر چه سهو و غلط از بنی آدم عجب و دور نیست لیکن مصلحت مرید در آن بود که اگر نیز شیخ سهو و غلط کرده باشد او تهمت بر خود نهد و خصمی نفس خود کند تا از آن خطر سلامت یابد و بر ظاهر و باطن وی چیزی پیدا نشود که شیخ از آن کراهیت دارد تا خاطر باوی صافی دارد؛ زیرا که فایدهٔ مرید از صفای خاطر شیخ با او بیش از آن بود که فایدهٔ او از سخن و تربیت شیخ.

و اگر وقتی از شیخ چیزی بیند که خلاف علم ظاهر بود و باطن خود را از آن نتواند رهانیدن، باید که فرصت نگاه دارد، چون خلوتی یابد آن بطریق رمزو اشارت از شیخ باز پرسد، و نشاید که صریحاً گوید که: تو چنین گفتی یا چنین کردی؛ بل ادب نگاه دارد و گوید: اگر شخص چنین گوید یا کند شاید یا نه؟ بطریقی که به رمز نزدیک‌تر بود تا شیخ جواب آن بگوید، چه بسا باشد[45] [٦٧ـ ب] که آن راست بوده باشد لیکن او ندانسته بود که سرّ آن چیست.

و مشایخ چنین گفته‌اند که: اگر نیز مرید را محقَّق شود که آنچه شیخ

گفت یا کرد، در شرعِ راست نبوده است باید که از بهرِ شیخ استغفار کند و نپندارد که شیخ باید که معصوم باشد بلکه آدمی را سهو و زلّت افتد، امّا باید که چنان اعتقاد کند که بعد از آن بساعتی چون شیخ توبه و استغفار کند از آن سهو و زلّت پاک شود و با همان حال و مرتبه که بود نقل کند.

و اگر چنان بود که حال بر وی مشتبه شود و نداند که او شیخی حقیقی است یا نه، که دعوی شیخی می کند، باید که بتضرّع و زاری با حضرت حق تعالی رجوع کند و در خواهد تا او را آگاه گرداند از حال شیخ به خواب یا بیداری.

و باید که البتّه بشک و گمان صحبت با شیخ ندارد بلکه او چون صادق بود در طلب، و بر سر کار بود و نه مرید رسمی و مصلحتی باشد البتّه حق تعالی وی را بر حال شیخ اطّلاع دهد.

و چون وی را محقَّق شود که او شیخی حقیقی است شرط آنست که در حرمت و تعظیم او بغایت بکوشد و در همه حال به ادب باشد اگر چه شیخ وقتی با او یا با دیگری مباسطه کند باید که گستاخ نگردد؛ زیرا که اوقات شیخ یکسان نبود، بل گاه بود که وقت او چنان نازک بود که سلامی در نگنجد در وقت حضور [٦٨ــ الف] و اشتغال دل او به حضرت حق تعالی.

و شرط ادب آنست که وقتی که شیخ در خلوت بود بی آنکه مصلحتی یا سخن ضروری باشد به درِ خلوت نرود و سلام نکند بر شیخ، و در حضور وی بر سجّاده ننشیند إلاّ در وقت نماز، و چون از نماز فارغ شود سجّاده برنوردد.

و باید که محقَّق داند که اگر همه مال و ملک دنیا از آنِ وی بوده باشد و آن جمله را در خدمت شیخ صرف کرده بود و در باخته، و بعد از آن از وی گستاخی یا بی ادبی در وجود آید بیم آن بود که از نظر شیخ بیفتد؛ از بهرِ آنکه آنچه او صرف کرده بود از دنیا، آن را در نظر اهل خدا زیاده

قدری و محلّی نبود.

و بزرگان گفته اند که اگر کسی از مناره‌ای بیفتد چنان نبود که از نظر یکی از اهل خدا بیفتد؛ زیرا که هر که از نظر و دل ایشان افتاد وَالْعِیَاذُ بِاللّهِ بیم آن بود که زیانکار بود هم در دنیا و هم در آخرت. چنانکه گفت:

شعر

بکوش تا که کنی جای خویش در دلِ مردم
که دل نظرگه حقست گر بر آن نظر افتی
اگر زعرش درافتی بقَعْرِ فرشِ فرو
هزار بار نکوتر که از دلی بِدَر افتی

پس باید که هر که در صحبت ایشان بود در محافظت ادب سعی بیشتر نماید که در چیزهای دیگر، و وقت بشناسد [۶۸ـ ب] و هر وقت که شیخ به خود مشغول باشد و در حضور بود خواه در خلوت و خواه در غیر خلوت، در آن وقت باید که احتیاطی تمام کند از بهرِ آنکه در بعضی از اوقات آن بود که به دل ایشان چیزی فرو می‌آید و بدان سبب یاری بر یشان می‌آید که اگر بر کوه آید بشکافد، لیکن حق تعالی ایشان را قوّت تحمّل آن داده بود و آن بار امانت است چنانکه در قرآن ذکر آن آمده است که: «إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى السَّماواتِ و الأرضِ وَالجِبَال فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلنَها وَأَشْفَقنَ مِنْها» الآية.

و شرط آنست که اگر وقتی تقصیری یا بی ادبیی از وی صادر شود، و بدان سبب شیخ روی از وی بگرداند یا عتابی کند با او، باید که اوّل میان خود و خدای توبه و استغفار کند و تضرّع نماید و نیّت کند که بعد از آن مثل آن در وجود نیاید از وی؛ پس با خدمت شیخ رود و تواضع وتذلّل نماید و به غرامت بایستد و عذر خواهد و از شیخ همّت و دعا التماس کند که حق تعالی او را توفیق دهد و بعد از آن از مثل آنچه گذشت محفوظ

دارد. وَاللّهُ هُوَ الحَافِظ لِلْعِبَاد وَ يَهْدِی مَنْ يَشَاء إلَی الرّشاد.

شعر [۶۹ــ الف]

دردام میا که مرغ این دانه نه ای   باشمع مباز چونکه پروانه نه ای
دیوانه کسی بود که گردد برما   کم گَرْد بگِرْدِ ما چودیوانه نه ای

* * *

و امّا صحبت با درویشان و برادران دینی و یاران همدرد؛ قال اللّه تعالی: «إنّما المؤمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَيْنَ اَخَويكُمْ وَاتَّقُوا اللّهَ لَعَلّكُمْ تُرْحَمُون».

و قال النّبیُّ صلّی اللّه عليه وسلّم: «مَنْ آخَافِي اللّهِ رَفَعَهُ اللّهُ فِي الجَنَّةِ دَرَجَةً لاَ يَنَالُها بِعَمَلٍ مِنَ الأعمالِ».

و قوله تعالی: «يَا ايُّها الَّذين آمَنُوا اتَّقوُا اللّهَ وَابْتَغُوا إلَيْهِ الْوَسِيلَةَ».

و رسول صلّی اللّه عليه وسلّم وعلى آله در تفسير اين آيت فرموده است كه: «اَلْوَسِيلة إلَی اللّهِ هُوَ التَّقَرُّب اِلَی الْفُقراء». يعنی آن وسيله و واسطه كه حق تعالی فرموده است كه آن را طلب كنيد در حصول خشنودی من، نزديكی جستن به درويشان و بدست آوردنِ خاطر ايشان است.

و ديگر فرموده است كه: «اتَّخذوا الأيَادِیَ عِنْدَالْفُقراء فَإنَّ لَهُمْ عِنْدَاللّهِ دَولَةً». يعنی: نيكويی كنيد با درويشان، و خاطر ايشان بدست آوريد كه ايشان را پيش خدای تعالی وقتی هست كه آن وقت دولت ايشان است. يعنی در زمان دولت شفيع شما باشند در حضرت خدای تعالی.

و فرموده است كه: «ثَلاَثَةٌ يشفَّع فِي النَّاس يَوْم الْقِيَامَة مثل الأنبياء: العالِمُ والْخَادِمُ وَ الْفَقيرُ الصَّابِرُ». يعنی: سه كس را در روز قيامت شفاعت قبول كنند در حق مردمان همچنانكه پيغمبران: [۶۹ــ ب] عالمی كه به علم خودكار كرده بود؛ و خادمی كه خدمت خدای را كرده باشد و درويشی كه در درويشی و نامرادی صابر بوده باشد خدای را.

از معنی اين آيات و اخبار معلوم و محقّق می شود كه پيوند جستن با

درو یشان و خاطر ایشان بدست آوردن و خدمت ایشان کردن خدای را در آن فضیلت بسیار است و خشنودی حق تعالی بدان حاصل می شود.

و در احادیث ربّانی آمده است که: «یا احمد وَجَبَتْ مَحَبّتی لِلْمُتَحَابّینَ فیَّ وَ وَجَبَتْ مَحَبَّتی لِلْمُتَقاطِعِینَ فیَّ وَ وَجَبَتْ مَحَبّتی لِلْمُتواصِلینَ فیَّ». یعنی: واجب شده است محبّت من کسانی را که دوستی کنند با یکدیگر از بهرِ من، و آنها را که بِبُرّند از دیگران از بهرِ من، و آنها را که به یکدیگر پیوندند از بهرِ من.

و درین حدیث امیدواری بسیار است از بهرِ آنکه هر چیزی که دوستی خدای تعالی بدان واجب شود مربنده را زیاده بود[۴۶] از همه فضیلتها. و درین معنی احادیث بسیار وارد است و ذکر آن جمله درین محل از حدّ اختصار بَدَررَود.

اکنون بدانکه طریق صحبت با درویشان و برادران دینی و یاران حقیقی آنست که با ایشان به مروّت و فتوّت و ایثار زندگانی کند و در همه حال ایشان را اکرام کند و بر خود مقدّم دارد در نشست و خاست، و قسم و نصیب [۷۰ــ الف] و در محفلها و حضور مشایخ، و بزرگان ایشان را بر بالای خودنشاندوخودرا در صحبت ایشان به خادمی نماید؛ زیرا که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم بنفس خود خدمت یاران خود کرده است و درباب خدمت و کثرت ثواب آن مبالغهٔ بسیار فرموده است و از آن جمله حدیث دراز هست که همه در ثواب و فضیلت خادم است و علوّ درجهٔ او. و آخر او اینست که انس بن مالک رضی اللّه عنه که خادم رسول بوده است سؤال کرده است که: یا رسول اللّه! اگر[۴۷] خادم فاجر بود حال او چه بود در خدمت. یعنی اوراهیچ ثوابی بُوَد[۴۸]؟ رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرمود که: «یا انس اَلْخَادِمِ السُّوْ خَیْرٌ مِنْ عَابِدٍ مُجْتَهِدٍ وَلِلْخَادِمِ مِثْلُ اَجْرِ مَنْ یَخْدمهم». یعنی خادم بد بهتر است از عابدی که اجتهاد کننده بود در عبادت، و خادم راست مثل ثواب آنها که خدمت شان می کند.

و محقّق است در میان درو یشان که هر که خدمت کند خدای را، همه دلها او را دوست دارند و همه شفیع و یار او باشند در هر حال که وی را پیش آید در دنیا و آخرت.

پس باید که یقین داند که در صحبت درو یشان هیچ عملی بهتر از خدمت نیست.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: «مَنْ کَانَ فِي حاجَةِ اَخیهِ کَانَ اللّه [۷۰ـــب] فِي حَاجَتهِ». یعنی: هر که در حاجت برادر مؤمن سعی کند مادام که او به حاجت برادر مشغول بود و کارِ او گزارد خدای تعالی کار او گزارد. پس هیچ عمل و طاعت بهتر از ین نبُوَد.

و طر یق طالب صادق آنست که در صحبت درو یشان همواره در بندِ آن بود که نفس خود را گرسنه دارد و چنان دوستر دارد که یاران او سیر و آسوده باشند، و خدمت و حقّ همه بر خود واجب داند و حقّ خود بر هیچ کس نبیند و نداند؛ از بهرِ آنکه در خدمت درو یشان معامله با حق می کند.

اگر حق خود بر کسی بیند یا چنان داند که ایشان را نیز نگهداشت و مراعاتِ او می باید کرد پس ثواب و مزد آن معامله از یشان می خواهد نه از حق تعالی. و هر که چنین داند و قصد و نیّت او این بود او را از حضرت حق تعالی هیچ اجری و ثوابی نباشد، و باشد که از یشان نیز هیچ مزد و منّت نیابد؛ ز یرا که ایشان نیز چنان پندارند که او خدمت ایشان از بهر خدای عزّ وجلّ می کند. پس اعمال او حبطه شود و سعی او نعوذباللّه هباءً منثورا گردد؛ ز یرا که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «الأعمال بالنیّات و المجالس بالأمانة ولکلّ امری مانوی».

پس هر که [۷۱ـــالف] قدم در ین طر یق بصدق نهاده بُوَد باید که باطن خود را از ین غلط نگاه دارد، و بر حذر باشد از ین پندار که او را در خدمت کردن درو یشان منّتی هست بر یشان، بل باید که هر لحظه حق

تعالی را شکرها گزارد که او را این توفیق داده است که خدمت اهل او می کند؛ زیرا که اهل الله درویشان اند و هر چه هست ایشان اند، دیگران همه طفیل اند از بهرِ آنکه نظر حق تعالی بر دل ایشان است پس اصل ایشان اند و دیگران همه فرع. چنانکه گفت:

شعر

بچشم عقل ببین ای گزیدهٔ دوجهان
که ازحقیقت ایشان فلک کند دَوران

و هر که نتواند که چون ایشان باشد باید که دوستی ایشان در دل او قوی بود تا از یشان بی بهره نبود.

شعر

ایشان دارند دلِ من، ایشان دارند
ایشان که سرزلف پریشان دارند

و شرط ادب آنست که هر که در صحبت درویشان باشد همچنانکه ظاهر خود را مؤدّب دارد باطن را نیز مؤدّب دارد و خدمت و سعی که کند خود را در میان نبیند و در مشاهدهٔ احوال[49] و افعال ایشان دل خودرا از خاطرهای بد[50] نگاه دارد، و ظنون [۷۱ــب] کاذبه به‌خود راه ندهد؛ زیرا که ایشان بر ضمایر و اسرار خلق اطّلاع یابند لیکن ادب و شرط طریقت ایشان آنست که آن را ظاهر نکنند و خود را بدان ننمایند و اگر چه محقَّق است که همه در ین مرتبه نباشند لیکن آنها که چنین باشند هم در میان ایشان اند بعضی رسیده و بعضی در راه و بعضی تابع و طفیل اند و هر که با ایشان صحبت دارد چون او را آن نظر نبود که ایشان را بشناسد ناچار بود او را بدان نظر بیند تا از چنان کسان بهره‌مند گردد. و اگر در میان ده یا صد یکی از یشان بود تمام باشد؛ زیرا که:«پشت سپه گران سواری دارد.» ایشان را بصورت نتوان شناخت و بظاهر قیاس نتوان کرد. «إنَّ اللّه لاَیَنْظُر إلَی صُوَرِکُمْ وَلاَ اِلَی أعْمَالِکُمْ» و بروایتی دیگر «وَلاَاِلَی

اَمْوَالكُمْ وَلٰكِنْ يَنْظُر اِلَى قُلُوبِكُمْ».

کس باشد از یشان که چندانکه درجهٔ او عالی‌تر گردد در حضرت حق تعالی خود را شکسته‌تر و عاجزتر نماید. و در وصف ایشان این دو بیت از صدّیق اکبر رضی الله عنه روایت است:

شعر

إذَا اَرَدْتَّ شَرِيفَ النّاسِ كلّهم[۷۲ــ الف]
فَانْظُرْ اِلَى مَلِكٍ فِي زِيّ مِسكِين
ذَاکَ حَسُنَتْ فِي النَّاسِ سِيْرَتهُ
وَذَاکَ يَصْلحِ لِلدُّنيا وَللدِّينِ

مقام سلطنت درویش دارد   که از سلطان فراغت بیش دارد
شنیدی قصّهٔ ملک سلیمان   از آن صد ملک یک درویش دارد

اگر چه بظاهر شکسته و عاجز و عریان باشند امّا در باطن سلطانْ صفت و پادشاهْ وَش وعالیْ قدر باشند چنانکه گفت:

شعر

پادشاهانیم و ما را ملک نیست   لاجرم لاف از گدایی می‌زنیم

چندانکه درویش تن در شکستگی و مسکینی و نیستی بیشتر دهد و در نامرادیها صابرتر و شاکرتر بود او را در باطن نظر و اطّلاع بیشتر دهند و بهمّت و قوّت و تصرّف زیاده شود چنانکه گفت:

شعر

باپسْ نگرانِ پیشْ بینان   خرمن بخشانِ خوشه چینان

و همچنانکه اهل دنیا را به مال وملک و جبّه و دستار مباهات است درویشان صادق را به فقر و فاقه و مرقّع و خلقان و نیستی و شکستگی تزیّن و تبوّش و آرایش است چنانکه گفت: [۷۲ــ ب]

شعر

قـبـا بـر قـدِ سـلـطـانان چُنـان زیبا نمـی آید
کـه آن خـلـقـانِ گَـرْد آلـود بـر بالای درو یشان

فی الجمله طالب صادق باید که در صحبت درو یشانِ صورت° پرست نبود و روزگار خود در عمارت ظاهر و تزیّن خرقه و سلاحها ضایع نکند بل در عمارت باطن کوشد و در تبدیل اخلاق سعی بیشتر کند و نظر او بر معاملهٔ باطن بود هم در حال خود و هم در حال دیگران. لیکن نفس خود را مؤدّب و آرمیده دارد و از درو یشان ادب نطلبد؛ زیرا که آنها اهل احوال اند و دل ایشان صفا یافته است و در ترک و تجرید مستقیم شده ایشان را اوقات مختلف بود و تلوّن و تغیّر بظاهر ایشان راه یابد امّا باطن ایشان در انقطاع با حق عزّ و علا مستقیم و متمکّن بودو هو یهای مختلف را به درو یشان[51] راه نباشد بلکه فراغت و حریّت بر یشان غالب بود.

و طالب صادق باید که در صحبت با ایشان موافقت نماید در همه احوال، إلاّ در چیزی که مخالف شرع بود ولیکن باید که با ایشان در هیچ حال[52] به منافره و طعنه و تعنّت پیش نیاید، بل اگر ایشان را بر حالتی نیک بیند موافقت نماید و سَرْکشی و خودْ رأیی نکند.

و اگر ایشان را حالی یابد که او را نیک ننماید خود را از آن نگاه دارد به حکمت، و از آن حال تغافل کند و چنان نماید که من خود نمی دانم که شما [۷۳ــ الف] در چه اید، و کناره گیرد و به خدای مشغول شود و بعد از آن هیچ از آن حال ظاهر نکند و پرده بر آن اندازد. و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: «مَنْ سَتَرَ اَخَاهُ سَتَرَهُ اللّهُ فی الدُّنیا و الآخرةِ واللّهُ فی عَوْنِ العَبْد مَادَامَ العَبْد فی عَوْنِ اَخیهِ الْمُسْلِم».

و شرط طریقت و مروّت آنست که البتّه چیزی نگوید و نکند که درو یشان از آن کراهیت دارند و مستوحش شوند و اگر چه داند که صلاح ایشان در آنست، بل باید که محقّق داند که مصلحت و صحّت طریقت

وی آنست که خاطرهای ایشان را مراعات کند و انصاف کار از نفس خود طلبد نه از دیگران. چنانکه گفته:

شعر

هرکس که در ین راه درست آمدوچست
انصاف زخودبداد وانصاف نجست

و مشایخ گفته‌اند: «الفتوّةُ بَذْلُ الإنْصَافِ وَتَرْک الإنتصاف» یعنی فتوّت آنست که از خود انصاف دهی و از دیگران انصاف نطلبی.

و شک نیست که فتوّت و مروّت در صحبت درو یشان بکار داشتن اولیتر باشد که با همه طایفه. پس باید که داند که شرط طریقت آنست که در همه حال دیگران را معذور دارد وعیب ایشان ستر کند و نفس خود را به هیچ تقصیر معذور ندارد [۷۳ـــب] و در هیچ ادب رخصت ندهد که تهاون کند و بقدر طاقت بکوشد، و اگر نه چنین باشد و نه این اعتقاد دارد باید که داند که ازوی چیزی نیابد در ین طریق و در درو یشی مقامی نیابد؛ زیرا که بنای این طریق بر مجاهده و بر فتوّت است: مجاهده با نفس خود و فتوّت با دیگران.

و هر کار که نه بر اصلی صحیح و بنیادی درست بُوَد آن را عاقبتی نباشد پسندیده.

و از سیدی احمد قدّس الله روحه نقل کرده‌اند که گفت: چهل سال در صحبت درو یشان بوده‌ام که در ین چهل سال هیچ کس از من نرنجیده است و میان من وهیچ کس ماجرا و خصومت نبوده است. از وی پرسیدند که این چون تواند بود؟ گفت: از بهرِ آنکه من در صحبت ایشان دائماً خصم نفس خود بودمی و نفس خود را هیچ قدری و قیمتی در میان ایشان [ننهادمی] وهمیشه به خدمت و موافقت بودمی با ایشان، و به حرمت نظر کردمی به ایشان، و به خویشتن به ذلیلی وشکستگی نظر کردمی.

و از مشایخ شام چنین استماع افتاد که از بهرِ آن او را سیدی احمد

خواندند که همه درویشان را «یا سیدی» خواندی. یعنی: ای بزرگ و خواجهٔ من.

وهم از وی نقل است که گفت: آفت راه درویشان آنست که از نفس خود خشنود باشند. [۷٤ـالف] یعنی اگر چه در طاعتها و مجاهده‌ها بود باید که خود را قدری ننهد و از خود راضی نباشد بدان قدر، بل باید که داند که هیچ کس به عمل خود به جایی نرسد، و اگر چه بسیار بود و با صدق و اخلاص باشد، از بهرِ آنکه این کار بعنایت و عطای حق تعالی تمام شود نه به عمل بسیار. و عنایت او به هیچ طاعتی و عملی چنان حاصل نشود که به خوش‌خویی و شفقت بر خلق خدا، و بارِ ایشان کشیدن و خدمت ایشان کردن، و عجز و اضطرار خود دیدن و شناختن.

و مشایخ گفته‌اند که در طریقت هیچ گناه و خطیئه بدتر از آن نیست که شخص بچشمِ پسند در خود نظر کند.

و سیدی احمد قدّس اللّه روحه گفته است که هر که در نفس خود ذلیل شود حق سبحانه و تعالی قدر وی را بلند گرداند، و هر که در نفس خود عزیز شود حق سبحانه وتعالی او را در چشم بندگان ذلیل گرداند.

و این سخن از سرِ معامله آمده است؛ لاجرم چون او درست آمد در تواضع کردن خدای را، و در آن ثابت بوده است حق تعالی عَلَم او را در همهٔ عرب و عجم رفیع و بلند گرداند که «مَنْ تَواضَعَ رَفَعَهُ اللّهُ».

پس روشن شد که عزّ و شرف آنست که حق تعالی دهد بنده را، نه آنکه بنده بتکلیف بر خود بندد. «تُعِزُّ [۷٤ــب] مَنْ تَشَاء وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاء بِیَدِکَ الْخَیْرُ».

و مشایخ گفته‌اند که هر که خواهد که او را در دلِ درویشان جای بُوَد باید که همیشه خود را کوچک گیرد. یعنی از درویشان توقّع ندارد که بظاهر او را حرمت دارند بلکه باید که با ایشان صحبت بر وجهی دارد که او را در دل ایشان قدری بود و محبّت او در دل ایشان باشد.

و مشایخ گفته‌اند که هر که خود را قدری نهد وی را در درویشی هیچ قدری نیست، و هر که خود را وزنی نهد او را هیچ وزنی نیست.

اینست طریق صحبت با درویشان هم در حضر و هم در سفر. و هر که از خود داند که در صحبت ایشان بدین شرایط و آداب که همه به باطن تقوی تعلّق دارد قیام نتواند نمود بسبب عذری که او را باشد یا بسبب آنکه او را حالی باشد با خدای تعالی که چون به محافظت شرایط و حقوق صحبت مشغول می شود از حال خود باز می ماند و تشویش و تفرقه بدو راه می یابد. پس باید که از صحبت ایشان احتراز کند، لیکن آنکه عزلت جوید بسبب آنکه حالی دارد ادب طریق او آنست که چنان داند و نماید که در فصل ششم ذکر کرده شد در آداب عزلت.

و اما آنکه او را عذری بود یا در خود بدخویی یابد، و اصلاح آن نتواند کرد [۷۵ــ الف] او نیز چنان اولیتر که از صحبت درویشان محترز باشد[۵۳] تا سلامت یابد هم از خود و هم دیگران از وی. چنانکه گفته‌اند: «لا علیّ ولالیا».

شعر

هر کو بسلامتست و نانی دارد   و ز بهر نشست آشیانی دارد
نی خادم کس بودنه مخدوم کسی   گوشادبزی که خوش جهانی دارد

* * *

قسم سیوم: صحبت با انواع و اصناف خلق.

أمّا باملوک و امراء؛ قال اللّه تعالی: «وَلاتَرْکَنُوا إلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النَّار». یعنی میل مکنید و سکون مگیرید به صحبت ظالمان تا آتش در شما نیفتد.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «المُلْکُ یَبْقَی مَعَ الکُفْر وَلاَیَبْقَی مَعَ الظّلم».

شرط طریقت آنست که درویش تا تواند سعی کند که خود را از

صحبت دنیاداران و حاکمان بپرهیزد؛ از بهرِ آنکه ناچار بود در صحبت ایشان مراعات و محافظت ایشان کردن. و غالب آن بود که ایشان بر مردم ظلم و ستم کنند. و هر کس که نتواند که کلمهٔ حق گوید ایشان را، و اگر نیز بگوید، باشد که قبول نکنند و از صحبت ایشان وحشت و کدورت بسیار به دلِ درویش رسد و مضرّتها که از صحبت ایشان [۷۵ــب] متولّد شود ذکر آن کردن حاجت نبود. فی الجمله درویش باید که البتّه از صحبت ایشان بپرهیزد.

و اگر ایشان به زیارت وی روند، شرط آنست که بر یشان طمع نکندو از یشان چیزی قبول نکند، و اگر چه داند که از وجه حلال است؛ زیرا که از آن زیان بسیار است.

و مشایخ گفته‌اند که: حکمت از آسمان نزول کند به دلها، امّا قرار نگیرد در دلی که در آن چهار چیز باشد:

اولّ: محبّت دنیا.

دوم: غم روزی فردا خوردن.

سیوم: حسد بردن بر مردمان.

چهارم: دوستی حاکمان و امیران.

و اگر چه مشایخ در ین باب مبالغهٔ بسیار کرده‌اند در ین مختصر این قدر تمام بود واللّهُ الموفّق.

شعر

خاک درِکس مشوکه‌گردت‌خوانند   گر خود همه آتشی که سردت خوانند
تا تشنه‌تری به خلق بی‌آب تری   سیر ازهمه شوتاسره مردت خوانند

* *

وأمّا صحبت با توانگران و محتشمان؛ قال اللّه تعالی: «وَاِنْ کلّ ذٰلِکَ لَمّا مَتَاعُ الحَیاةِ الدُّنیا وَ الآخرةُ عِنْدَ ربّکَ للمتّقین».

و قال تعالی: «قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِکَ فَلْیَفرحُوا هُوَ خَیْرٌ ممّا

يَجْمَعُون». يعني: همه دنيا اندک چيزی است و آن نيز فانی است و ملک آخرت [۷٦ـ الف] كه آن را نهايت نيست از آنِ پرهيزگاران است پيش خدای تعالی، و آن باقی و ابدی است.

پس بايد كه آنها كه پرهيزكار [اند] به آنچه ايشان را پيش خدای است و به فضل و رحمت او، خرّم باشند كه ايشان را آن بهتر بود از آنچه دنياداران جمع می كنند، و بدان خرّم باشند.

و طريق طالب صادق آنست كه تا تواند از يشان پرهيز كند و بی ضرورتی با ايشان صحبت ندارد؛ اما اگر وقتی او را بی اختيار صحبتی افتد با ايشان در مسجدی يا محفلی يا در سفری، شرط آنست كه با ايشان نيز به حُسنِ خُلق و ادب صحبت دارد، وليكن بايد كه با ايشان تواضع بسيار نكند وعزّت درويشی نگاه دارد كه رسول صلّی اللّه عليه وسلّم فرموده است كه: «هر كس كه تواضع كند توانگری را از بهرِ توانگری كه دارد دو ثلث[54] دين وی برود».

و درويش بايد كه خود را نگاه دارد از چيزی كه دردين او و يا در طريقت او نقصان آورد نعوذُ باللّهِ مِنْ ذَلِک. و البتّه بايد كه تا طاقت دارد خود را نگاه دارد از چيزی كه در دست ايشان است و از طمع كردن در يشان؛ از بهرِ آنكه غالب آن بود كه درويش تواضع و تملّق نكند توانگر را، إلاّ از بهر طمع، و چون از يشان طمع بُريد از آن مذلّت وخواری خلاص يابد.

اما اگر [۷٦ـ ب] وقتی او را ضرورتی افتد و بر يشان حاجتی عرض كند بايد كه ايشان را همچون وكيلِ خرجی بيند و داند، و ايشان را تواضع و تذلّل ننمايد؛ چه اگر او را قسمتی و نصيبی هست البتّه حق تعالی سببی سازد و دل ايشان را مسخّر گرداند ونرم كند، و آنچه قسمت اوست بدو رسد.

پس بايد كه دل را به حضرت حق تعالی متعلّق دارد نه به خلق؛ چه

اگر او را نزد ایشان نصیبه‌ای نیست هر چند سعی کند که از یشان چیزی به وی رسد و اگر نیز چیزی بدست وی آید چون قسمت او نبود از دست وی بیرون شود، و او را از آن راحتی نرسد.

و باید که هر که چیزی به او ندهد آن را از وی نبیند، و محقّق داند که قسمت وی از جای دیگر است نه از سخاوت و بخل ایشان است. و اگر نه چنین اعتقاد دارد و در در یوزه این طر یق نگاه ندارد قدم از طر یقت بیرون نهاده بود هم بظاهر و هم بباطن، و غرامت بر وی بود از روی درو یشی، نه بر آنکه چیزی به وی ندهد؛ ز یرا که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «إنَّ الرّزق مقسومٌ لن یعد وامرء ماکتب له فاجملوا فی الطّلب». یعنی: بدرستی که رزق بقسمت است و هیچ کس نتواند که ز یاده کند از آنچه نوشته است از بهرِ او. پس طلب روزی به حرمت کنید و به خوبی، و بر آن حرص [۷۷ــ الف] منمایید و خود را از آن جهت خوار مکنید.

پس طالب صادق آنست که در وقت فقر وفاقه از خلق شکایت نکند بلکه آن را فتوحی داند از حق تعالی؛ ز یرا که هر چه از صورت و نفس وی بکاهد در دل او افزاید و معنی بدان قوّت گیرد، و هر چه در نفس افزاید از دل بکاهد و در روشنی و قوّت دل نقصان آورد.

پس علامت صدق صادق آن بُوَد که به ز یادتی و قوّت باطن و معنی خرّم باشد و چون آن قدر از قوّت که نفس از پا نیفتد، بدو رسید قانع و راضی و شاکر باشد و در بند حظّ نفس نبود و از توانگری و توانگران پرهیز کند و گر یزان بود چنانکه گفت:

شعر

تا بتوانی عاقبتْ اندیشی کن ‌ ‌ ‌ بامردم بیگانه نشین وخو یشی کن
با محتشمان مباش ودنیا مطلب ‌ ‌ ‌ بادرو یشان نشین ودرو یشی کن

* * * *

و أمّا صحبت با عوام الناس و کسانی که ایشان را مالی و جاهی نبود؛ حق آنست که صحبت چنان دارد که در اوّل این باب و در باب چهارم و فصل ششم از آداب گفته شد. قال اللّه تعالی: «فَمَنْ عَفَی وَأَصْلَحَ فَاَجْرهُ عَلَی اللّهِ إِنَّهُ لاَیُحبُّ الظّالِمین». یعنی: هر کس که در صحبت [۷۷ــب] مردم بود و هر گناه و خطیئه که از یشان صادر شود آن را عفو کند و در بند ستر و اصلاح حال ایشان بود اجرِ او بر خدای تعالی باشد.

و امّا آنکه در آخر این آیت فرموده که «إِنّه لاَیحبّ الظّالمین» یک وجه از حقیقت معنی او اینست که هر که عفو و اصلاح نکند ظلم بر نفس خود کرده باشد، زیرا که چون آن اجر که خدای تعالی وعده کرده است بر عفو، فوت شود از وی، خدای تعالی آن را دوست ندارد بل آن دوست دارد که رغبت نماید به اجر او. وَفَّقنا اللّهُ وَ إیّاکم لِلْعَفْوِ والصَّفْح، و عَصَمَنا وایّاکم مِنَ الجموع و الجرح، و رَزَقَنا وایّاکم طِیب المعاشرة مع الخَلْق و حُسْن المُعَامِلِة والأدب مع الحقّ بحرمة اَهْلِهِ وحقّ الحقّ.

شعر

تا چند ز شاهی و گدایی همه   تا کَیْ ز وفا و بیوفایی همه
چیزی به دلم درآمد و من زان چیز   بیگانه شدم ز آشنایی همه

الباب السادس

فى شرائط الذّكر وَمَا يَتولّدُ مِنْهُ مِنَ الوَجْدِ وَالْكَشْف

وفيه فصولٌ

فصل اوّل
در شرایط ذکر

قال اللّه تعالی: «وَاذْکُروا اللّهَ کثیراً لَعَلّکُمْ تُفْلِحُون».
وقال: [۷۸ــ الف] «فَاذْکُرونِی اَذْکُرکُمْ».
وقال: «اَلاَ بِذِکر اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ».
و در احادیث ربّانی آمده است که: «اَنَا جَلِیسُ منْ ذکرنِی».
و قال النّبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «اَفْضل الذّکر لا إله إلاّ اللّه».

حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: ذکر من بسیار کنید تا فلاح یابید و رستگاری. و مرا یاد کنید تا من نیز شما را یاد کنم. و بدانید و آگاه باشید که دلها به ذکر خدای عزَّ وجلَّ ساکن شود و آرام گیرد. یعنی دلی که نمرده باشد به چیزی دیگر آرام نگیرد.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم روایت کرده است از پروردگار خود که: من همنشین آن کَسَم که مرا یاد کند.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده که: فاضلترین همه ذکرها ذکر «لا إلا إلاّ اللّه» است.

هر طالب صادق که حق سبحانه و تعالی او را به کمندِ محبّت و ارادت به خود کشیده باشد و به عنایت خود مخصوص کرده، علامت صدق او آن بود که بعد از آنکه ترک دنیا کرده باشد و مدّت مدید در طاعت و آداب طریقت راه سپرده و به‌دوام مجاهده و محاسبه نفس خود را مؤدّب و مهذّب گردانیده، دائماً با یاد خدای تعالی بود و ذکر او را دوست دارد، و در همه حال مداومت نماید بر ذکر، در روز و شب، در خلأ و ملأ. ولیکن در خلوت اثر و فایدهٔ آن بیش بود.

و باید که [۷۸ــب] بداند که ذکر آن نیست که به زبان «لاإله إلاّ اللّه» گوید و دلش به چیزی دیگر مشغول باشد، بل ذکر آنست که دل حاضرِ یاد خدای تعالی بود چنانکه داند که به چیزی دیگر مشغول نیست چنانکه گفت:

شعر

دانی که مرایار چه گفتست امروز جزمابه کس اندرمنگردیده بدوز

و اگر چه در ابتدا این معنی مشکل بُوَد و دایم محافظت آن نتواند کرد، أمّا هر طالب که شوق و محبّت بر دل او غالب بود چون به مراقبه مشغول شود ساعت ساعت دل خود را چنین نگاه نتواند داشت.

و معنی مراقبه آنست که بعد از آنکه طالب به قوّت ایمان بیقین دانسته بُوَد که حق تعالی مطّلع است بر همه احوال وی، اونیز دایم حاضر این اطّلاع بُوَد.

و چون داند که حق تعالی حاضر اوست و نظرِ او بَرْ وَیست،باید که به حرمت و ادب زندگانی کند و غافل نشود در حال ذکر و غیر آن. چنانکه رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «اَلإِحْسَانُ انْ تَعْبد اللّه کانَّکَ تَرَاهُ فإنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فانَّـهُ یَرَاکَ». و معنی این حدیث آنست که بنده به مراقبه زندگانی کند، چنین که گفته شد.

و خود را بر مراقبه نگاه نتواند داشت الاّ کسی که به دوام محاسبه نفس خود را مؤدّب گردانیده بود و از همه عادتها منع کرده. و هرگاه که به مراقبه مشغول شود در دل جز یاد خدای تعالی نبود و اگر چه به زبان هیچ ذکر نگوید و هر که چنین بود او دایم در ذکر بود. و این معنی آنگاه در دل مستقیم گردد که شخص در حالِ ذکر گفتن و غیر آن در بندِ آن بُوَد که نفی خواطر کند و هر چه در دلِ وی می آید آن را از دل می راند و از آن اعراض می کند و حاضرِ یاد خدا و معنـیِ ذکر می شود در نفی و اثبات. چنانکه گفت:

شعر

ما را خواهی بَدِل حدیثِ ما کن　　　خُوْهاٰماٰ کن زدیگران خوواٰ کن
ما زیباییم یادماز یبا کن　　　باما به دو دل مباش دل یکتا کن

و مقصود از ذکر به زبان آنست که دل را پاک کند از غیر یاد خدای عزَّ وجلَّ؛ امّا چون یاد خدای تعالی در دل ثابت و مستقیم شود ذکر به زبان حاجت نباشد و دل بر یاد خدا مستقیم نشود إلاّ بعد از آنکه مدّتی مدید بر ذکر مداومت نماید.

و اولیتر ذکری که مشایخ اختیار کرده‌اند ذکر «لاإله إلاّ اللّه» است باید که بر ین ذکر مداومت نماید ازسرِحضور و هیبت، تا اثر کند و ذوق پدید آید و هرگاه که ملالت یابد باید که ترک [۷۹ــب] کند.

و نشاید که ذکر از سرِملالت گوید، بل اولیتر آن بود که ساعتی فرو گذارد و بعد از آن چون دل را نشاط ذکر پیدا آید بازسرِآن رود و به ذوق و عشق گوید. و چندانکه دل از محبت و تعلّق ماسِوَی اللّه خالی تر بود ذوق و اثرِ ذکر بیشتر باشد.

و نشان اثرِ ذکر در دل آن بود که در اشتغال به چیزهای دیگر دل صبر نتواند کرد و طاقت ندارد، و ذوق ونشاط وی به ذکر بود. چنانکه گفت:

شعر

باش تا بر گل دلت آید　　　شبنم لا اله إلاّ اللّه
صدهزاران گلت شکفته کند　　　یک نم لا اله إلاّ اللّه
هرزمان عیسی دگر زاید　　　مریم لا اله إلاّ اللّه

امّا چون ذاکر را دل گرم شود و ذوق غالب گردد اولیتر آن بود که به ذکر «اللّه» اقتصار کند. ولیکن شرط آنست که این لفظ را از سرِحضور وهیبت گوید تا آنگاه که فنا حاصل شود و خود را نیابد.

و چون در موضعی خالی بود اولیتر آن باشد که قدری آواز بلندتر کند تا اثرِ بهتر کند و حضور زیاده شود. اما چون جایی بود که مردم آواز وی

شنوند اولیتر آن باشد که آواز بلند نکند تا دل او به مردم و دل مردم به او بسیار ملتفت و مشغول نگردد [۸۰ـــ الف] ولیکن باید که اگر چه نرم گوید سخت گوید و با هیبت.

و بعضی از صوفیان را طریقت این بوده است که هیچ آواز نکرده‌اند بلکه در اندرون چنان سخت گفته‌اند که همه اعضای ایشان در حرکت بوده است. و آن را ذکر خفی خوانده‌اند.

و چون ذکر در دل اثر کند چنانکه بی‌آنکه ذکر به زبان گوید دایم دل با یاد خدای تعالی بود بل جز خدای را نداند و نبیند آن را ذکر دل و ذکر خفی خوانند.

و این ضعیف بر آنست که ذکر خفی آنست که در دل بود، نه آنکه نرم گویند یا در اندرون گویند بی وجد و یافت. اما چون این وجد حاصل شود باید که ذکر به زبان ترک نکند بکلّی؛ از بهرِ آنکه اگر به یکبار ترک کند اندک آن وجد ازو برود و آن ذوق نماند با وی، إلاّ کسی که ذکر بر دل او غالب بود.

اما چون غالب نبود باید که مدّتی مدید ذکر به زبان ترک نکند تا آنگه که آن ذوق در دل وی ثابت و مستقیم گردد و او را علامتی پیدا شود[55] که بیقین داند که بعد از آن حاجت نیست که ذکر به زبان گوید، بلکه خود نتواند گفت زیرا که دل وی دایم در حضور باشد و ذکر به زبان او را مشغول گرداند. و مادام که نه چنین بود هنوز ذکر باید گفت تا آن وجد ازو [۸۰ـــ ب] بنَرود.

و باید که محقَّق داند که هر که به ذکر مشغول شود مادام که روی دل وی به یکبارگی نه در خدا بود ذکر در دلِ وی اثر نکند و اگر چه سالها گوید. چنانکه گفت:

شعر

ای قبله هر که مقبل آمد کویت روی همه مقبلان عالم سویت

امروز کسی کزتو بگرداندروی   فردابکدام دیده بیند رو یت

و مشایخ گفته اند که تا مر ید از همهٔ علایق مجرّد نشود نشاید که شیخ او را تلقین ذکر کند، و نشاید که به خلوت و ذکر مشغول شود؛ ز یرا که چون دل به چیزهای دیگر متعلّق و مشغول بود، ذکر در دل وی اثر نکند و حلاوت ذکر نیابد تا آنگاه که در دل وی هیچ تعلّق نماند چنانکه گفت:

شعر

آن راکه زحق روزفزون آیدکار   در پنجهٔ همتش ز بون آیدکار

جان کندنِ بیهوده بکاری نبود   بایدکه زمغزجان برون آیدکار

و مشایخ گفته اند که حلاوت و ذوق درسه چیز است: در نماز وقرآن خواندن وذکر گفتن. و هرگاه که شخص [۸۱ــالف] در ین هرسه یا در یکی از ین ذوق نیابد علامت آن بود که هنوز در بردلِ او بسته است.

پس هرگاه که شخص ذوق یابد در ین سه چیز یا دریکی از آن، باید که هر چیز که او را از آن ذوق باز دارد و مشغول گرداند از آن اعراض و احتراز کند و اگر چه عبادات وخیرات بودالاّفرایض وسنن مؤکّده که بنده را از آن گز یر نیست اما غیر آن هر چه دلِ او را مشغول گرداند باید که آن را ترک کند، از ین جهت رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «حَسَنَاتُ الأَبْرَار سَيّئَآتُ الْمُقَرّبِين».

شعر

گرمی خواهی که مردِمقبول شوی   جاو یدزشغل خلق معزول شوی

آخر چو بدو توان شد مشغول   افسوس بودبه هر چه مشغول شوی

وشک نیست که این کار به حضور دل میسّر گردد و چون حضور نباشد از ذکر ز یاده فایده ای حاصل نشود؛ ز یرا که آن را در دل اثر نبود و صاحب بصیرت باید که هر چیز را از معدن و محلّ خود طلب کند تا بیابد. چنانکه گفت:

شعر[۸۱ــب]

آن راکه دل ودیدهٔ بیناباشد آنجا طلبد گهر که دریا باشد
گوهرطلبی و نزد دریا نشوی برخشک طلب کنی زسودا باشد

امّا چون طالب صادق رادل ازهمه وسوسه و اشغال دنیا خالی گردد، وازریا پاک شود و محبّت و شوق بر دل وی غالب بود و از سرِ صدق و اخلاص و ذوق به ذکر مشغول بود، و با حضور و هیبت گوید؛ امید بُوَد که بزودی ذکر در دل وی اثر کند و درِ وجد و کشف بر وی گشاده شود، و برقهای وجد متواتر گردد و فنا حاصلَ آید و بقا روی نماید و بتدریج حال او ثابت و مستقیم شود و این نتیجهٔ محبّت و فراغت و پاکی دل و سلامت باطن گردد.

و مشایخ گفته‌اند که هر دل که وحشت غفلت نیابد ذوق ذکر نیز نیابد. و درین معنی هیچ شکی نیست که بقدر آنکه از غیرِ حق وحشت یابد او را انس پدید آید با حق.

و علامت آنکه ذکر در دل قرار گرفته، آنست که هر چیز که او را از آن مشغول گرداند در آن صبر نتواند کرد و از ذوق و لذّت آن حضور نشکیبد. چنانکه شیخ سعدی رحمه‌الله گفته: [۸۲ـالف]

شعر

مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان زروی خوب ‹لکم دینکم ولیّ الدین›

و مشایخ گفته‌اند که هر چیز را عقوبتی است وعقوبت عارف آنست که از ذکر منقطع شود.

و گفته‌اند: هر طایفه‌ای را توبتی است وتوبهٔ عارف ازغفلت است و نسیان منّت. و شک نیست که هیچ عقوبت وعذاب سخت‌تر از ین نباشد دل را که «نَسُوااللّهَ فَنَسِیَهم».

و در زبور داود علیه السّلام آمده است که: «یَا ابْنَ آدَم فَافرَحوا بِذِکْری وتَنَعَّمُوا به». یعنی: به ذکر من خرّمی و تنغّم کنید.

و در احوال ذکر تفاوت بسیار افتد بحسب تفاوت احوال و صفات ذاکران، و قوّت و ضعف دل ایشان و غلبهٔ محبّت و شوق و هیبت، و قلت آن. و چندانکه ذاکررا اُنس یا هیبت بر دل غالب‌تر بُوَد و جدِ وی قوی‌تر و ثابت‌تر بُوَد ذوق[۵۶] و لذّت بیشتر یابد. چنانکه گفت:

شعر

چون اوست که اندر خورِ او خواهد بود
کیست از دو جهان که مردِ او خواهد بود
در شیفتگی اگر کسی را دردیست
درمانش بقدرِ دردِ او خواهد بود

و این کاری است که بعد از آنکه وجد پیدا شود، اگر واجد مجدّ بُوَد و محافظت احوال و اوقات خود [۸۲ـــب] دانَد کرد، نمایشهای عجب روی نماید هم در بیداری و هم در خواب، و آنگاه استاد بکار آید؛ زیرا که عشق را در ظاهر و باطن عاشقان صادق اثرهایی عظیم است و خاصیتها و تصرّفات عجب دارد و هر کس آن را در نیابد و نشناسد چنانکه گفت:

شعر

تَعَالی العِشْق عَنْ فَهْمِ الرِّجالِ وَعَنْ وَصْفِ الکَمالِ اَو الْوِصَالِ
مَتَیمَا حَلَّ شیء فی خِیَال یحلّ عَنِ الإحَاطَةِ وَالْمِثَالِ

اگر جاذبهٔ «یحبُّهم و یحبّونه» از طرفین قوی بود، و ترک ماسِوَی اللّه درست آید هم به ظاهر و هم به باطن، و عشق و حیرت و سرگردانی آنگاه زیاده شود و بانگ و زاری به اندوه و نزاری مبدّل گردد و آنگاه از شور و غلبه در نظاره و خاموشی افزاید. چنانکه گفت:

شعر

هر چند که ترا محرم اسراری نیست صبری می کن که عمر بسیاری نیست
گرهمدم مایی وترا کاری هست دم اندرکش که با کَسَت کاری نیست

آنگاه وقت آن بود که به یکباره‌تن درکار دهد و تسلیم عشق شود وعزم او قوی گردد چنانکه گفت: [۸۳ــ الف]

شعر

همه چیز را تا نجویی نیابی[57] مگر عشق را تا نیابی نجوئی
توجانی و پنداشتستی که جسمی تو آبی و پنداشتستی سبوئی

و چون عشق وجودی را بکلّی بخورد و از رؤیت نفسِ خود فانی گردد، وقت آن آید که او نیز از عشق برخورد و با وی در خلوت رَوَد و انبساط آغازد و حال او این بُوَد که گفت:

شعر

درعشق نه پیدا ونه پنهانم من چیزی عجبم نه جسم و نه جانم من
فی الجمله نه کافر، نه مسلمانم من درهرچه نگاه می کنم آنم من

فصل دوم
درمعنی وجد وکشف

قال اللّهُ تعالی: «حتّی اِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ ربّکم قالُوا الحقَّ وَهُوَ العلیُّ الکبیرُ».

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «إنَّ لِلّهِ سَبْعینَ الفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظلْمةٍ لَوْ کشفها لاحْتَرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَنْ اَدْرَکَ بَصَرَهُ».

بدانکه معنی کشف دانستن و شناختن چیزی است که پیش از آن ندانسته باشد و نشناخته، و آن را انواع و درجات بسیار است چون کشف عقلی ونظری که آن نتیجهٔ علم است؛ و کشف [۸۳ــب] سماعی که آن درجهٔ استدلال است و آن را در دل اثری نبود؛ و کشف شهودی عینی که آن ادراک ملکوت اشیاء است و رؤیت ملایکه و مکالمه و محادثه ایشان؛ و کشف روحی غیبی که دانستن احوال آخرت است و شناخت اهوال قیامت و درجات بهشت و درکات دوزخ، و کشف سرّی عیانی که مشاهدهٔ جمال و جلال حضرت الهی است و رفع کون و مکان و زمان و فانی گشتن هر دو جهان و آن مخصوص است به خواص انبیا و اولیا.

و هر یک از انواع این کشوف و معارف را درجات است و طبقه بر[۵۸] طبقه ــ چنانکه در قرآن آمده است که: «لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» ــ و تو بر تو. چنانکه عطّار رحمة اللّه علیه گوید:

شعر

هست این راه بی‌نهایت دوز   توی برتوی برمثال پیاز
هرحقیقت که توی اوّل داشت   دردوم توی هست عین مجاز
ازفنایی که چارهٔ توفناست   توشهٔ این رهِ دراز بساز

و بقدر آنکه دل صفا یابد از کدورات بشری و تعلّقات طبیعی، این پرده‌ها و حجابها از پیش چشم دل برخیزد و نور بصر و بصیرت زیاده شود تا بغایت و نهایت رسد که شخص مستعدّ آنست و شخص را نامزد [۸۴ــ الف] کرده باشند بدان تا در محلّ این خطاب آید که «فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِید».

و اگر چه این مختصر تحمّل شرح انواع این مکاشفات ندارد اما چند وجه از مواجید ــ که اهل بدایت [را] در غلبات حضور و محبّت و صدمات انس و هیبت از انوار ذکر ظاهر شود ــ ذکر کرده شود تا طالبان صادق را این مقدار فتح البابی بود در معرفت کشف انوار اذکار، و بدان منتفع گردند. إنْشاءالله تعالی و بالله العون و التوفیق.

یک وجه از علاماتِ اثر کردنِ ذکر در دل آنست که ذاکر را در غلبهٔ ذکر و حضور چیزی به او فرو آید که وجود او را بلرزاند و بعد از آن بیهوش شود از هیبت. چون با خود آید هیچ اثر از آن نمانده باشد. و از ین نوع فایدهٔ بسیار حاصل شود ولیکن مقدمهٔ حالی بود قوی. و باشد که چند نوبت این حال اتفاق افتد، و باشد نیز که در وقت ذکر و مراقبه معنیی به دل فرو آید که از اثر آن باری به سر و اعضاء او رسد چنانکه گاه بود که طاقت ندارد چون به صحبت کسی یا به چیزی مشغول شود آن زایل شود تا دیگر با سرِ ذکر و مراقبه رود. اما چون بر ذکر و مراقبه [۸۴ــ ب] مداومت نماید این آثار همه محو شود و آن نور و معنی در دل بماند. و هنوز این اندک چیزی بود که وی را از معنی ذکر روی نموده باشد. چنانکه گفت:

شعر

بـویـی بـه مـن آمـد و از آن مـسـت شـدم
بـوی دگـر ار بـشـنـوم از دسـت شـوم

و ناچار هر حالی را مبدأ و منتها و قوّتی و ضعفی بود چنانکه گفت:

شعر

فَـاَزْرَقُ الْـفَـجْـرِ يَـبْـدوقَـبْـل اَبْـيَـضِهِ
وَاوَّل الْـغَـيْـثِ رَشٌ ثـمَّ يَـنْـكَـسِـب

وجهی دیگر آنست که از معنی ذکر حالی به وی فرو آید اندک، چنانکه بیهوش نشود و از آن ذوق و لذّت یابد و هیبت و دهشت نیز یابد. و گاه بود که چون بعضی از وجود او فروگیرد نماند و برود، ولیکن باید که ذاکر در آن حال سرّ خود محافظت کند و از آن حال دم نزند و در غلط نیفتد که آن اثر محبّت و هیبت و قرب بود نه آنچه او پندارد. چنانکه گفت:

شعر [۸۵ــ الف]

چنـدان نازست زعشق تو در سرِ من
کـانـدر غلطم که عاشقی تو بر من
یـا خیـمـه زنـد وصـال تو بر درِ من
یـا در سر ایـن غـلط شود این سرِ من

و هم از برای دفع این پندار و منع این شبهه گفته‌اند:

تـوحیدحلول نیست نابودن تست ورنـه بـگزاف آدمی حق نشود

وجهی دیگر آنست که در وقت غلبهٔ ذکر و حضور یا مراقبه، که از سر حضور بود، و هیبت از معنی ذکر دفعةً واحدةً حالی به وی فرو آید که او را زخود غایب کند نه چنانکه بیهوش شود، بل بر آن معنی که خود را گم کند و معنی دیگر یابد نه خود را. چنانکه گفت:

شعر

عـشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تـا کـرد مـرا تـهـی و پر کـرد زدوسـت
اجـزای وجـود مـن هـمـه دوسـت گـرفـت
نـامـیـسـت زمـن بـر من و باقی همه اوست

و باشد که ذاکر را از آن معنی دهشت و هیبتی عظیم افتد. و این حال نادر بود که بماند، إلاّ یک لحظه یا ساعتی. و این وجد بغایت عزیز بود و از آن عجایب روی نماید اگر ذاکر قدر آن بداند و نگاه دارد یا او را شیخی کامل که به حسن تربیت و قوّت همت و دقت معرفت حالات و وقت وی را بر وی نگاه دارد.

و بعضی از اهل محبّت بوده‌اند که اگر درین حال تیغ [۸۵ــب] بر یشان زده‌اند، ایشان را از آن خبر نبوده است.

و اهل این معنی گاه بود که در حال سماع ایشان را آن پیدا شود و از آن لذّتی و ذوقی عظیم یابند. و آن نه چیزی بود که کسی به هیچ وجه وصف آن تواند کرد و یا به فهم دیگری تواند رسانید چنانکه گفت:

شعر

معشوقه بچشمِ دیگران نتوان دید — جانانِ مرا بچشمِ من باید دید

و چون وجد بقوّت بود نادر کسی را طاقت صبر بود در آن. و در اصطلاح صوفیان آن را «ذهاب» خوانند و آن ذهاب حسّ و عقل است نه چنانکه هیچ نبینند و نداند، بل نه بر آن وجه بیند و داند که دیگران. چنانکه در حال مجنون بنی عامر این معنی روایت کرده‌اند، و اگر چه عشق او مجازی بوده است که در غلبهٔ عشق هر که را می دید در نظرش صورت لیلی می‌آمد. و این خاصیت غلبهٔ محبّت بود واز آن هیچ نشانی نتوان داد إلاّ به رمزی و اشارتی. چنانکه گفت:

شعر [۸٦ــالف]

عشق آمد و کرد عقل غارت — ای دل تو بجان بده بشارت
ترکی عجمیست عشق دانی — پس نیست عجب زترکی غارت
دل خواست که درعبارت آرد — وصف رخ او به استعارت
نور رخ او زبانه‌ای زد — هم عقل بسوخت هم عبارت

و از امیرالمؤمنین علی کرّم اللّٰه وجهه روایت کرده‌اند این بیت به

عربی درین معنی:

شعر

شرّقنی غَرَّبَنی اَخْرَجَنی عَنْ وَطَنِی
فإن تغیبت بَدَاوَ إنْ بَدَا غَیَّبنی

و هم درین معنی گفته اند:

شعر

مَنِ بی من ار ببینی شودت خبر زمستی
که من آن نیم که دیدی توغلط خیال بَسْتی

و درین معنی اشعار بسیار است به عربی و فارسی، امّا فهمْ کنندهٔ آن بطریق وجد وذوق اندک اند.

و اگر چه این حال بس عزیز است و نگاه داشتن آن بغایت مشکل، لیکن مع ذلک بدایت حال محبّان است و بسیار درین معنی غلطها کرده اند و شَطحها گفته و اشارتها به خود کرده، و مشایخ و اهل تمکین آن را ضعف شمرده اند، بل قوّت آنست که هر چند از آن معنی که بر دل او ریزند جمله بنوشد و هیچ نگوید و سرّ را محافظت کند و نگاه دارد چنانکه گفت:

شعر [۸٦ــ ب]

خیال کج مبر آنجا وبشناس که هرکودرخداگم شدخدانیست

و از یحیی بن معاذ رازی رحمة الله علیه روایت کرده اند که این معنی به بایزید روّح الله روحه بنوشت:

مست از می عشق آن چنانم که از آن
یک جرعهٔ دیگر ارخورم پست شوم

بایزید جواب او این معنی بنوشت که:

شَرِبْتُ الحُبَّ کأساً بَعْدَ کأسٍ ٭ فَمَانَفِدَ الشَّرابُ وَلاَرَوِیتُ

وجهی دیگر آنست که ذاکر را وقت باشد که وجد او بر چشم غلبه

کند چنانکه خود را همه چشم یابد و حقیقت وجود در چشم بیند. قال اللّه تعالی: «وجُوهٌ یَوْمَئذٍ نـاضِرَة * اِلَی ربّها نَاظِرَةٌ».

شعر

درمن نگری همه تَنَم دل گردد درتونگرم همه دلم دیده شود

وجهی دیگر آنست که طالب صادق چون نفس او از همه علایق و عوایق پاک شده بود در وقت حضور و مراقبه او را جذبه افتد، و اگر چه به زبان هیچ ذکر نگوید.

و جذبه آن بود که ناگاه بر وی معنیی ظاهر شود که خود را و همه عالم را گم کند یعنی متغیّر گردد در نظر او، چنانکه قرآن از آن خبر می دهد: «یَوْمَ [۸۷ـ الف] تُبَدَّلُ الأرضُ غَیْرَ الأرْضِ والسَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلّهِ الْوَاحِدِ القَهَّارِ».

و کس باشد که مدّتی در ین بمانَد و از خود غایب بُوَد بدان معنی که حس بر وی متغیّر گردد و او را از عقل بازستاند و آن نیز نوعی است از مستی. چنانکه گفت:

شعر

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی به من آمد آتشی درمن زد زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

و کس باشد که یک روز یا یک ساعت در آن حال بماند. و باشد نیز که شخص را به یکبارگی بربایند و دیگر خود باز ندهند و آن کس را مسلوب[۵۹] خوانند. فَطُوبَی لَهُ ثمَّ طُوبٰی لَهُ.

شعر

دیدم رخت از غم سرمویی بنماند جز بندگی روی تورویی بنماند
با دل گفتم که آرزویی درخواه دل گفت که هیچ آرزویی بنماند

و هر یک از ین وجوه گاه بود که صاحب آن چون از خود غایب شود به خواب یا در واقعه که آن میان خواب و بیداری است انوار آن معانی را

بطریق مثال [۸۷ــب] در خیال وی آورند و در صورت به وی نمایند چون نور چراغ و شمع و آتش و کواکب و ماه و آفتاب، چنانکه آن را به وی نسبتی بود بقدر مرتبهٔ او و وجدان او. و این انوار تأویل آن معانی بود که بر دل وی ظاهر شده باشد و از آن ذوق یافته و بحسب حال شخص و قوّت و ضعف دل او درین معانی تفاوت بسیار افتد، ولیکن فی الجمله باید که محقّق داند که هرحال ووجد که شخص را از رسوم عقل و عادات یا ازعبادت باز نستاند آن را قوّتی و اعتباری نبود چنانکه گفت:

شعر

لاَ تَـدَّعـی وَلَـهاً وَ فِـیکَ بَقِیَة　　مَا الشَّرْطُ فیشرع الهوی بتَصَنّع
وَکَثیرِ مِثْلکَ مَاتَ بَیْنَ خِیَامِنَا　　اَسَفاً وَلَمْ یحظی بِکَشْفِ البُرْقع
تـا بـا تـو تو یی ترا زتوحید چه سود　　مـقـصـود زتـوحید همی نفی تو بود

زیرا که به قوت حال تبدیل اخلاق میسّر و مسهّل می شود و مادام که شخص با نفس خود بود و گرفتار عرف و عادت بود تبدیل اخلاق بر وی مشکل بود و ترک ازوی درست نیاید و هر چه کند بتکلّف کند از بهرِ آنکه بر آن صبر نتواند کرد و خلوت او با خدا [۸۸ــالف] تمام و درست نشود چنانکه گفت:

شعر

پاکیزه نگردی تو زآلایش خود　　تا بر سرِخود سبوی مردان نکشی

لیکن باید که ازین سخن آن معنی فهم نکند که اگر صاحب وجد به معصیتی مشغول شود تفاوتی نکند نعوذبالله ممّا کَرِهَ اللّه، بل مقصود آنست که هر که را زخود و عادات خود باز ستانند دل او به خلق متعلّق نبود و از خوشامدِ ایشان و نظر ایشان فارغ بود، و غم نام و ننگ نخورد، و تن در مذلّت دهد و به فقر و نیستی راضی شود؛ لاجرم فراغت و حرّیت وی تمام و کامل گردد و با خدا به خلوت زندگانی کند با دل صافی و عیش هنی. چنانکه گفت:

شعر

ای زندگی من به تو و ای همه تو　　جان ودلی ای جان ودل وجان همه تو
تو هستی من شدی از آنی همه من　　من نیست شدم درتو از آنم همه تو

* * *

عشقیست مرا پاکتر از آب زلال　　و ین باختن عشق مرا هست حلال
عشق دگران بگردد از حال بحال　　عشق من و مشعوق مرا نیست زوال

و سوختگان [۸۸ــب] محبّت رادرهروقت بتازگی نمایش و عجایبی دیگر غیر آن ظاهر شود، و هر دم بر هر دلی تجلّی دیگر تابد. چنانکه گفت:

شعر

نظّاره گیان روی خوبت　　چون درنگرندازکرانها
درروی‌توروی‌خویش بینند　　زینست تفاوت نشانها

و سبحات کبریاء و جبروتش هر زمان بر اسرار این طایفه انواری دیگر ریزد تا لاجرم هریک بوجهی و طریقی دیگر ساخته و سوخته می گردند. چنانکه گفت:

شعر

باآنکه همی سازی می دانی ساخت　　وان راکه همی سوزی می دانی سوخت

و مردم هریک به زبانی دیگر نغمه ای می سرایند. چنانکه گفت:

شعر

هوای دیگری درمانگنجد　　در ین سر بیش از ین سودانگنجد

و چون هر یک از سودا زدگان مشاهدۀ آن منظر و شیفتگان نظارگی آن کشور را از عشقْ بازی با آن حضرت جز دردی و حسرتی حاصل نه، و هریک بوجه دیگر بر مصیبت خود نوحه می کنند. چنانکه گفت:

شعر [۸۹ــالف]

گه بر درِ تو به پادشاهی مانم　　گه بر در[تو] به دادخواهی مانم

لاجرم همه از سرِتعظیم و حرمت و تعزیز و غیرت انگشت ادب بر دهان و لب نهاده [وگویند]:

یاری دارم که سرفرازی دارد بردوش ردای بی‌نیازی دارد

و عاقبة الأمر نه هیچ زبان را ازو عبارتی، و نه هیچ انگشت را بدو اشارتی.

شعر

عمر یست که بامنی نگارا وقت غم ووقت شادمانی
حقاکه هنوزعاجزم من کزهستی تودهم نشانی

و اگر چه بحسب وجد و ذوقی که دارند و آیات و تصرّفات که ایشان را از آن حضرت معاینه می‌شود و هیچ شکی و ریبی پیرامن اسرار و ارواح ایشان نمی گردد، ولیکن مع ذلک هم زبان ایشان در وصف آن اَخْرَس است و هم دل‌شان در مشاهدۀ آن حیران و شیدا. چنانکه گفت:

شعر

کلّی بکلّک یا مَوْلاَیَ مَشْغولٌ ولَیْس لِی مِنْکَ مَعْلومٌ ومعقولٌ

لاجرم خود را نه در فراق یابند و نه در وصال. چنانکه گفت:

شعر [۸۹ــ ب]

با روی تو روی کفر و ایمان‌بنماند با نور تجلّیت دل و جان بنماند
چون مایی ما زما تجلّی بستد امید وصال و بیم هجران بنماند

و هر چند که محقّق و مقرّر است که وجدیّات و کشفیّات اهل سلوک و توحید را نشاید که کسی در شرح آن خوضی کند یا به بیان آن مشغول شود، ولیکن این عاجز از روی انس و شفقت بر طالبان و سالکان و بحسب محبّت و حرقت دل را بر احوال صادقان و عاشقان و نایافت ایشان در ین وقت ودر ین مقام همدمی را که با او نَفْثَةُ الْمَصْدوری گویند و مؤنسی که دل مجروح خود را از مجالست و محادثت او مرهمی سازند و قصّۀ غصۀ سودای خود با وی آغازند این مقدار از بهر معرفت شرایط آداب

ذکر و شناختن بعضی از آثار و احوالی که از آن متولّد و ظاهر می گردد در قلم آورد و این انبساط کرد تا ایشان را انموذجی شود در معرفت این باب، و در معنی وجد و کشف غلط نکنند، و پیش از آنکه ایشان را از ین معنی ظاهر شود تصوّرات باطل و خیالات فاسد به خود راه ندهند؛ چه کس باشد که سالها به ورزشِ این کار مشغول بوده باشد و هنوز نداند که معنی کشف چه بُوَد.

و بعد از ین کلمه‌ای چند در شرح غلطهایی [۹۰ـــ الف] که این طایفه را افتد در بدایت حال، گفته شود إنْ‌شاء‌اللّٰه تعالی، تا هر که بر ین جمله اطّلاع یابد اگر بروی از ین معانی یا عالی تر از آن چیزی ظاهر شده بود یقین وی زیاده شود و رغبتش قوی‌تر گردد، و اگر چیزی از ین بر وی ظاهر نشده باشد خیالات باطل را اعتبار نکند و ادب نگاه دارد، و از خود آن ننماید و دعوی کاذب نکند؛ زیرا که مشایخ گفته‌اند که: هر که از خود چیزی نماید که بدان نرسیده بود کمینهٔ زیانِ او آن بود که او را محروم گردانند از آن حال، و هرگز بدان حال نرسد و سبب فتنهٔ آنها گردد که آن حال بدیشان نماید؛ و گاه بُوَد که بر ین اقتصار نکنند بل بدان مواخذت و عقوبت کنند.

پس شرط این طریق آنست که خواه آنکه چیزی یافته بود و خواه آنکه نیافته، ادب و حرمت نگاه دارد هم با حق و هم با خلق، ظاهر را به جای خود و باطن را به جای خود؛ تا سلامت یابد و راه مزید بر وی بسته نگردد. چنانکه گفت:

شعر [۹۰ـــ ب]

چندان برو این ره که دویی برخیزد ورهست دویی به رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد

عَصَمَنَا اللّٰه وَإِیَّاکُمْ مِنْ غُرورِ الأشرار، وَ وَفَّقَنا وَ إِیَّاکُمْ بِطاعَتِه باللَّیْل وَالنّار، وَخَصَّصَنا وَإِیَّاکُمْ بخَصَائِصِ ذِکْرِه فِی الأزمان وَ الأدْهار، وَاکْرَمَنا و

ايّاكُمْ بِحَقِيقَةِ مَعْرِفَتِه فى اَلْإعلاَنِ وَالأسْرار، انّه مُفِيضُ الْفَضَائِلِ وَالْأنوار، وَ هُوَيَشْرَحُ صُدُورالكرام والأخيار.

فصل [سوم]
در غلطهایی که طالبان را در معنی وجد و کشف افتد

قال اللّه تعالی: «اَوَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلَماتِ لَیْسَ بخارِجٍ مِنْها کَذٰلِک زُیِّن لِلْکافِرِینَ مَا کانُوا یَعْمَلُونَ».

وقد سأل النّبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم ابن الصّائد ما تری من العجائب؟ قال: اَرَی عَرْشاً علی الماء. قال النبی صلّی اللّه علیه وسلّم: ذَاک عَرْش اِبْلیس.

حق تعالی می فرماید که هرگز کسی که او مرده بود و ما او را زنده گردانیده باشیم[۶۰] یعنی دل او را، و در آن نوری پیدا کرده که بدان نور در میان خلق زندگانی کند چون کسی باشد که در تاریکی گرفتار بود، یعنی تاریکی دل، و از آن بیرون نتواند آمد؟ بعد از آن فرمود که این چنین آراسته می شود بر کافران عملهای ایشان، یعنی کار شیطان و اهل او اینست که چنین بیارایند [۹۱ــالف] بر مردم آنچه ایشان در آنند.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم پرسیده است از یکی از جملهٔ مشرکان که دعوی معرفت کردی که چه می بینی از عجایب؟ گفت: عرشی می بینم بر آب. رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرمود: آن عرش ابلیس است.

و اگر چه احوال اکثر خلق چون از روی حقیقت باز بینند از تزیّن شیطان خالی نبود، ولیکن قصد ما اینجا آنست که طالبان را در معنی کشف نیز غلطهای بسیار می افتد إلاّ مَنْ عَصَمَهُ اللّهُ اَیَّدهُ بروحٍ مِنْهُ. و در ین معنی فایده گفته شود إنْ‌شاءاللّه تعالی تا طالب صادق در بدایت کار متنبّه گردد بدان، و در آن غلطها نیفتد.

بدانکه در اصطلاح صوفیان و اهل معنی کشف نه آنست که طالبان را در حالت ذکر یا غیر آن بر احوال غیبی اطّلاع افتد چنانکه اسرار مردم را از دور و نزدیک بدانند.

واگر چه این نیز مرتبه‌ای بلند است ولیکن نه نتیجهٔ ذکر است، بل این کراماتی است که حق تعالی بعضی از اهل ریاضات و مجاهدات را بدان مخصوص گرداند از مسلمانان و غیر آن مثل رهبانان و کشیشان، و کسانی که در مخالفت نفس و هوی سعی نمایند بطریق فراست یا خواب یا واقعه‌ای که میان خواب و بیداری افتد در وقت [۹۱ــب] غیبت از حواس، به هر طریق که باشد امّا معرفت حق تعالی بدین طریقه‌ها حاصل نشود بَلْ «ذَٰلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاء».

اما واسطه و وسیله‌ای که اقرب است بدان و امیدوارتر، محبّت حق تعالی است و اشتغال و مداومت نمودن بر ذکر او، ولیکن نه هر ذکری، بل ذکری که آن از سر محبّت و حضور و صفای دل و فراغت و ورزیدن تقوی و اخلاق حمیده حاصل شود چنانکه ذکر کرده شد در بابهای مقدّم.

پس باید که محقّق داند که معنی کشف آنست که در فصل دوم ازین باب گفته شد نه این کرامتها.

و هر کس که دل خود را بدان مشغول دارد که او را ازین نوع چیزی معلوم شود، هرگز وی را معرفت حق سبحانه و تعالی حاصل نشود و مادام که دل او درین بند باشد و اگرچه بر وی ازین کرامات چیزی ظاهر شود و کسانی که طالب این کرامات باشند اگر نیز ایشان را آن حاصل شود، و چون ایشان را معرفت حق تعالی نبود از آن زیاده فایدهٔ معنوی حاصل نشود.

امّا بعضی از اهل ریاضات و مجاهدات که طالب جق تعالی باشند اگر وقتی نفس ایشان ملالتی نماید چون بدیشان چیزی ازین کرامتها ظاهر گردد موجب زیادتی یقین شود و امیدواری [۹۲ــالف] و صبرشان

بیفزاید و آن ملالت زایل شود.

امّا آنها که مقصود ایشان همان قدر بود چیزی از آن ظاهر شود بر یشان، آن و بال گردد؛ زیرا که حال ایشان ازین دو بیرون نبود:

اگر پنهان دارند بیم آن بود که در باطن ایشان عُجبی پیدا شود که آن سبب دوری بود از حق تعالی، و حجاب او زیاده گردد. و نیز باشد که بعد از آن شخص منتظر بود که دیگر بار بر وی چیزی از آن ظاهر شود، و باشد که هرگز نشود.

و اگر خواهد که بازگوید و ظاهر کند آن را، از بهر حصول مالی یا جاهی باشد که آن نیز حاصل نشود و راه بر وی بسته گردد، مگر توفیق یابد و توبهٔ نصوح کند، باشد که راه بر وی گشوده شود.

قال النبیُّ علیه السّلام: «خِیارکُمْ کلّ مفتّن توّاب». یعنی: بهترین شما آنهااند که ایشان به فتنه انداخته باشند و بعد از آن دائماً توبه کننده باشند. یعنی چون کارْ آزموده باشند بعد از آن احتیاط بیشتر کنند و خود را بهتر پاسبانی کنند.

قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «لاَیُلْدَغُ المؤمِنُ مِنْ جحر واحدٍ مرّتین». یعنی: هر که مؤمن بود و صاحب معرفت، از سوراخی که وی را یکبار گزند [۹۲ــب] بار دیگر بر درِ آن سوراخ ننشیند و نگزند او را از آن سوراخ.

و غالب آن باشد که احوال که طالبان را در بدایت کار ظاهر شود در خواب و بیداری از دیدن صورتها و شنیدن آوازها، از آن جمله، اعراض باید کرد و به ذکر و مراقبه خود را از آن بازداشتن و سکون نگرفتن بدان؛ و اگر چه ایشان را آن خوش آید و ذوق یابند از آن، و عجایب نماید ایشان را، یا کرامتی بود عظیم؛ زیرا که این جمله حجاب شود از معرفت حق تعالی، و باز ماند بدان از مطلوب حقیقی. پس نشاید که شخص به چیزی از آن مشغول شود یا منتظر باشد که او را دیگر بار چیزی ظاهر شود البتّه.

و غالب آن بود که هر که او را شیخ نباشد که او را از امثال این چیزها برهاند، در آن بماند و در معرفت حق تعالی بازماند بدان سبب، و آن همه مکر بود ولا محاله هر که بدان فریفته شود محجوب بماند از حق تعالی.

و از جملهٔ غلطها آنست که بعضی از فقرا به اندک ذوقی که ایشان را در وقت سماع یا غیر آن حاصل شود به شنودن آوازهای خوش یا معانی اشعار، مجرّد از احوال و کشف اهل توحید و واردات معنوی،چنان پندارند که وجد صوفیان و اهل توحید آنست. [۹۳ـــ الف] و باشد نیز که به مجرّد خیال یا وهمی که در یشان پیدا شود حرکات نامضبوط از یشان صادر شود وتساکر و تواجد نمایند.

و همچنین از جملهٔ غلطهای دیگر آنست که بعضی از اهل خلوت وریاضت را بسبب خللی که در دماغ ایشان پیدا شده باشد گاه گاه خیالهای فاسد و دور از کار افتد ایشان را، و پندارند که آن حالی است از احوال اهل وجد و کشف. مثل تصوّر نوری یا آتش یا چیزی که آن را صورتی و شکلی باشد و ناچار هر چه آدمی تصوّر کند و همت بدان مصروف دارد در وی آن قوی شود و از آن آثار و اشکال پیدا شود و سبب آن ریاضتها بود که کشیده باشد نه از سرِعلم و معرفت.

و این جمله از آن جهت بود که صحبت مشایخ و استادان اهل معنی نیافته باشندیا اگر نیز ایشان را دیده‌باشند نشناخته باشند یا فرصت نیافته که احوال خود بر یشان عَرْض کنند، یا اگر نیز فرصت افتاده بود طریق ادب در عرض کردن آن ندانسته باشند و مکان و زمان و احوال نشناخته؛ یا اگر نیز این جمله شرایط مراعات کرده باشند اهلیّت فهم و قابلیّت و رشد آن نداشته باشند که از آن معنی چیزی با ایشان تقریر کنند [۹۳ـــ ب] و باشد نیز که اگر چه این همه شرایط و استعداد جمع شده بود

هنوز ایشان را استحقاق آن به طهارت و قوت تحمّل و حفظ امانت نبود. لاجرم حق سبحانه و تعالی متحملان این امانت را از اعطاء امتناع و از انبساط انقباض فرماید. قال اللّه تعالی: «وَلاَ يَشْفَعُونَ اِلاَّ

لِمَنْ ارتَضی وَهُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ* وَاللّهُ هُوَ المُعْطی لِمَن اتَّبَع الهُدی وَ یَمْنَع مَنْ ضَلّ وَ آثر الْهَوَی».

شعر

نا کرده دمی آنچه ترا فرمودند
خواهی که چنان شوی که مردان بودند
تو راه نرفته ای از آن ننمودند
ورنی که زداین درما که درش نگشودند

رباعی

بکوی عاشقان کمتر گذر کن
که کوی عاشقان دور و درازست
زمین و آسمان هر دو گواهند
که عشقش بوتهٔ مردم گدازست

فصل چهارم
در شناختنِ طالبْ حال و وجدِ خود را

قال اللّه تعالی: «وَلَوْ رَدّوهُ اِلَی الرَّسُول وَاِلَی أولی الأمْرِ مِنْهُمْ لَعلمهُ الَّـذینَ یَسْتَنْبطونَهُ مِنْهُمْ».

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم حاکیاً عَنْ رَبّه جلَّ وعلا: «اَعْدَدتّ لِعِبادیَ الصّالحینَ مَالاَ عَیْن رَاَت وَلاَ أذن سَمِعَتْ وَلاَخَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشرٍ».

و قال صلّی اللّه علیه وسلّم: «إنَّ الّـذی أنْزَلَ الدّاء أنْزَلَ الدّوَاء».

اگر چنانکه طالب صادق را در وقت ذکر یا غیر آن، معنیی بر وی ظاهر شود و از خود چیزی یابد که آن را نداند [۹۴ــ الف] و نشناسد و در آن سرگردان شود، شرط آنست که اگر او را شیخ باشد زود به صحبت شیخ رود و حال خود بر وی عرض کند تا شیخ آنچه صواب و خطای آن بود با وی بگوید، اگر حالی نیک باشد او را در آن تقویت کند و دلیر گرداند، واگر بد بود او را بفرماید که خود را ازآن بپرهیزد، و ظاهر و باطن خود را از آن نگاه دارد.

اما اگر او را شیخ نباشد یا متوفّی شده باشد باید که تفحص کند کجا شیخی عارفی یا عالمی محقّقی هست و زود به صحبت او رود و تــواضع و تذلّل نماید، و وقتی که فرصتی یابد حال و مشکل خود را به خلوت بر وی عرض کند و در ین باب تقصیر نکند و تأخیر جایز ندارد؛ زیرا که آنچه او را ظاهر شده باشد اگر حالی نیک بود چون تأخیر کند، باشد که آن بر وی پوشیده گردد و وی را آفتی چند افتد که اگر نیز بعد از آن استاد یابد به مشکلی با سرِآن کار تواند رفت از بهرِ آنکه دلها دایم بر یک حال و یک مزاج نتواند بود و آفات این کار بسیار است از کشاکش نفس و

طبیعت. وَفِي التَّأخیر آفاتٌ.

و اگر آن حال را اعتباری نبود یا حالی بد باشد چون مدّتی در آن بماند باشد که در وی [۹۴ــب] خیالی فاسد یا اعتقادی باطل پیدا شود و در نفس وی قوی گردد، و اگر نیز بعد از آن استاد یابد مدّتی در آن صرف باید کرد تا از آن خلاص یابد.

اما اگر او را نشان دهند به کسی، باید که چون به صحبت وی رسد ادب و حرمت نگاه دارد و تعجیل نکند ووقت بشناسد تا محروم نگردد از فواید صحبت او؛ زیرا که ای بسا تشنگان سوخته که در ین سودا از کنار دریا و رودخانه‌ها و چشمه‌ها تشنه و محروم باز گشته باشند و آب زلال صافی ایشان را سراب نموده، و سبب آن نادانی و بی توفیقی و حرمان بوده باشد.

و درویشان این چنین کارها را از تصرّفات حق دانند؛ زیرا که عطا و منع از آن حضرت بینند و دانند که آن را که خواهد گاه بود که بی قصد و سعی مراد او بدو رساند، و آن را که نخواهد اگر چه سعی و اجتهاد نماید کار بر وی راست نیاورد وحرمان و خذلان نصیبهٔ وی شود. چنانکه گفت:

شعر

ای بس که ترا نجست و ناجسته بیافت
وی بس که ترا بجست و محروم بماند

و این راهی است و کاری است که درو این دو قسم از غلط بسیار افتد که آب سراب نماید و سراب آب نماید، و ناچار بود در ین کار از محافظت این سه شرط، [۹۵ــالف] و آن زمان و مکان و اخوان است مثل سماع که همچنین واجب است در آن محافظت این سه شرط. و بحقیقت درویشان در همه حال در سماع اند، امّا کسانی که داغ «إِنَّهم عَنِ السَّمع لَمَعْزولونَ» برجبین ایشان کشیده باشند این معنی فهم نکنند.

اما آنکه به صحبت شیخی یا محقّقی رسد و فرصت یابد و احوال خود بر وی عرض کند، باید که اشارت او را مراقب باشد و از سرِحسن اعتقاد آن را قبول کند و اگر چه موافق طبع وی نبود بل خلاف مراد او باشد؛ زیرا که مشایخ همچون طبیبان‌اند، و چون رنج دل طالب شناختند غالب آن بود که او را چیزی فرمایند که خلاف مراد و هوای او بود، مگر بیابند از احوال آن کس که در ارادت ضعیف است و هنوز وقت آن نیست که تحمّل شرایط طریقت تواند کردن، و با وی رفق کنند. و باشد نیز که وی را به چند وجه امتحان کنند تا ظاهر شود که او در ارادت یا در آن حال که از خود می نماید صادق است یا نه.

و باید که هر اشارت که شیخ فرماید آن را قبول کند و عزیز دارد و از حق داند. و اگر او را قبول کند و خدمتی فرماید آن را دولتی داند و در مراعات خاطر شیخ بغایت بکوشد و بی اجازت او [۹۵ــب] به هیچ کار مشغول نشود إلاّ خدمتی که بیقین داند که به وقت خود و به جای خود است، و شیخ آن را از وی پسنده دارد. و باید که بی‌دستوری از صحبت وی مفارقت نکند و در باب صحبت آنچه ضرورت است از آداب گفته شود.

و هر طالب که صادق و مجد بود باید که بدین سخن التفات نکند که طایفه‌ای گویند که: هر که را شیخی بوده باشد نشاید که بعد از آن به صحبت شیخی دیگر رود؛ از بهر آنکه جماعتی که این سخن گویند، حال ایشان از ین دو قسم بیرون نبود: یا ایشان را معرفت این کار نبود اصلاً، و از دیگران چنین شنیده باشند و ایشان نیز همان گویند. یا اگر چه با خبر باشند از ین کار به علم، لیکن چنان خواهند که مردم را تابع و مقیّد خود گردانند، و قصد ایشان در ین سخن حصول مال و جاه و منفعت دنیا بود و آرایش دکان و بارنامهٔ خود؛ و این نه طریق اهل حق بود.

پس بدین هر دو قسم التفات نباید کرد، و غالب آن بود که این چنین

سخنها قبول نکنند إلاّ کسانی که ارادت ایشان نه حقیقی بود، بل مریدان رسمی و مصلحتی باشند، و ایشان نیز خواهند که روزگاری به جاه و مال آن طایفه می گذرانند و بواسطهٔ ایشان جذب منفعتی یا دفع مضرّتی می کنند، یا عبدالبطنی چند [۹٦ــ الف] مسکین که از عمر و زندگانی خود به لقمه‌ای خشنود گشته باشند و به نفاق روزگار می گذرانند. و هر طالب که عاقل و مجدّ بود به چنین حالها و فریبها قرار و آرام نگیرد بل سعی و اجتهاد نماید اگر فایده یابد از صحبت، یا امیدِ فایدهٔ معنوی بود ملازم باشد و غنیمت شمرد و إلاّ روزگار خود در یابد، و باسرِ کار خود رود از جهتی که داند که امیدواری است.

اما هر که شیخ وی در حیات بود و ارادت او با وی درست شده باشد و محقَّق داند که او را معرفت شرایط طریقت و احوال اهلِ معنی هست و به صحبت وی تواند پیوست، و او را هیچ مانعی و حایلی نبود؛ با وجود این شرایط نشاید که پیش شیخی دیگر رود، إلاّ مگر هم به اشارت شیخ خود رود اگر او را حوالت به جایی دیگر کند به دستوری شیخ شاید که برود، و إلاّ البتّه نشاید که رود. و اگر برود بی اجازت شیخ، آن نه علامت خیر بود، بل نشان مُذَبْذَبی و سبکْ سَری باشد و از آنکه ارادت وی مجازی بوده باشد نه حقیقی؛ زیرا که چون شیخ وی از جملهٔ اولیا بود و عارف، و بی دستوری او روی ازو بگرداند گوییا روی از حق گردانیده است، و آن علامت ردّ و طرد بود.

و باید که بداند که این نیز [۹٦ــ ب] که طایفه‌ای نسبت خود به مشایخ گذشته کنند، و چون کسی ازیشان پرسد که مرید کیستی، یا نسبت خرقه و صحبتِ تو،به کیست؟ ذکر یکی از مشایخ گذشته بکنند؛ این نیز نه طریق رهروان عاشق و طالبان صادق بُوَد؛ از بهرِ آنکه اگر چه به حکم «المؤمِنُ حیٌّ فی الدّارین» خود را در حمایت ایشان آوردن نیکو بُوَد و از فایده‌ها خالی نباشد و ازشرّها و فتنه‌های بسیار سلامت یابد به

برکت نام و نشانِ ایشان، ولیکن سیر و سلوک و احوال و مراتب درویشان بدین طریق حاصل نشود و به مجرّد این اسم ورسم به معرفت حق تعالی نتوان رسیدن؛ زیرا که غایت این کار بیش از آن نبود که گویند: ارواح ایشان را همان اثر و قوّت باشد که اولیا که در حیات اند از ابدال و اوتاد که در وجود و اثرِ ایشان هیچ شکی نیست و احادیث صحیحه در وجود و عدد ایشان وارد است، و هر که را درین شکی بود اعتقاد وی درست نبود.

اما مع ذلک مسکینی که صحبت شیخی کامل نیافته بود یا یکی از جملهٔ این اولیا که در حیات اند و احوال ایشان ندیده باشد و نشناخته، فایدهٔ وی از یشان چگونه تواند بود، و او را آن نور و رشد از کجا بود که بطریق غیب ازیشان فایده و تربیت گیرد الاّ ماشاء اللّه تعالی [۹۷ــ الف] اگر هر کس بطریق غیب فایده توانستی گرفت پس به هیچ شیخ حاجت نبودی، بل هر که طالب بودی از حق سبحانه وتعالی بغیب فایده گرفتی و تربیت طریق یافتی. و ازین جهت مشایخ گفته اند: «مَنْ لَيْسَ لَهُ شَيْخٌ فَشَيخه الشّيطان». و گفته اند: «کیف یفلح من لم یر مفلحاً».

و غایت زعم ایشان این بود که گویند: ما متابعت سخن و طریقت ایشان می کنیم. وهمهٔ مشایخ و عرفا را اجماع و اتفاق است که بی شیخ کسی به سخنها و کتابها، به معرفت حق تعالی نرسد، بل اگر کسی بی شیخ معرفت یابد نه به سخنها و کتابها بود بل به هدایت و عنایت حق تعالی باشد. و این مرتبهٔ انبیا است و نادران از خواص اولیا. و برنادر حکم نیست. واللّه هوفعّال لما یرید و یجتبی الیه من یشاء و یزید .

رباعیه

این ره که من آمدم کدامست ای دل تـاباز روم که کار خامست ای دل
در هر گامی هزار دامــست ای دل نـامردان را عشق حرامست ای دل

فصل پنجم
در بیان آنکه معرفت به خواندنِ کتابها حاصل نشود

قال اللّه تعالی: «وَمَا كُنْتَ تَتْلوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلاَ تَخُطّه بِيَمينکَ [۹۷ــ ب] اِذاً لاَ ارتَابَ الْمُبْطِلُونَ * بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فی صُدورِ الَّذينَ أُوتوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بآياتنا إلاَّ الظَّالمونَ».

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «إنَّ اللّهَ خَلَقَ الخَلْقَ فی ظُلْمةٍ ثمَّ رَشَّ عَلَيْهم مِنْ نُورِهِ فَمَنْ اَصابَهُ مِنْ ذَلِکَ النُّور اِهْتَدی وَمَنْ اَخْطَأه ضَلَّ وغَوَی».

خلاصهٔ معنی این آیت آنست که این علم که ما به تو داده‌ایم از دلها بیرون آید نه از دفترها حاصل شود، و منکر نشود آن را اِلاَّ کسانی که ظالم نفس خود باشند و دلهای ایشان به ظلمتِ ظلم تاریک و تباه شده باشد.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که حق تعالی خلق را در ظلمت آفریده، ثمّ رشَّ علیهم مِن نوره، یعنی بعد از آن از نور خود ذرّه‌ای چند بر آن افشاند همچون رشاشِ آب که بر چیزی افشانند. پس روح هر کس که از آن ذرّه‌ها چیزی بدو رسید هدایت یافت، و هر که از آن نور چیزی بدو نرسید گمراه شد و سرگردان گشت.

به حکم این آیت وحدیث محقّق و ظاهر شد که هر کس حقیقت علم و جهل از ازل باز با او مقرون است هر که را از آن نور نصیبه‌ای افتاده است استخراج آن از قوّه به فعل میسّر می‌شود بواسطه یا بی‌واسطه. «اولِئکَ کَتَبَ فِی قُلُوبهم الإيمان» لابد گوهر ایمان [۹۸ــ الف] ظاهر می‌شود، و هر که را از آن نور نصیبه‌ای نیفتاده است اگر همه کتب وعلوم و وسایط را جمع کنند و بر وی بندند عاقبت قضیهٔ «عَادَ المَيْشوم اِلَی

طبعه» پیش آورد و آثار علامت جهل و ظلمت بر جبین او مبیّن و روشن گردد.

اگر سایلی گوید: پس مشایخ این سخنها که گفته‌اند و این کتابها که نوشته‌اند از بهر چیست و چه فایده دارد؟

جواب آنست که ایشان این سخنها که گفته و این کتابها که نوشته‌اند از بهرِ دو معنی است:

یکی آنکه مبتدیان از کمالاتِ انسانی و اخلاق حمیده متنبّه و باخبر شوند و در دل ایشان رغبت و شوق زیاده شود و طالب این احوال و اهل آن شوند. و ازین جهت آنها نیز که در محبت مشایخ باشند ایشان را به کتابها احتیاج افتد؛ زیرا که غالب آن باشند که فراموشی و غفلت بریشان غالب بود، و کس باشد که معنیی که ده بار شنیده باشد و دانسته، فراموش کند، و اهل حق را این فراغت و طاقت نباشد که دائماً با مبتدیان هر سخن گویند و تکرار کنند. و ازین جهت مشایخ گفته‌اند که مرید باید که هر روز از سخنهای مشایخ یک دو جزو بخواند یا از خواننده‌ای بشنود تا دل وی جلا یابد و شوق و رغبت بیفزاید.

و نیز او را بعضی از معرفت آداب و اخلاق [۹۸ــب] حاصل شود تا بر آن قاعده سعی و اجتهادی نماید.

امّا اگر برین قدر اختصار کند و طالب صحبت شیخی نشود نادر بُوَد که او را معرفتی حاصل شود یا کشفی بشود و راه مزید بر وی گشاده ماند؛ از بهرِ آنکه هرکس نداند که چه وصف بروی غالب است که مانع و حجاب او می‌شود از آنچه مطلوب و مقصود اوست و در هر وقت او را بچه مشغول می باید بود تا ترقّی یابد و دائماً در خود بغلط بود ودر شک باشد، و از سخنهای مختلف و متنوّع سرگردان گردد و نداند که بر چه وجه می باید زیست.

و این اختلاف در سخنها از آنست که اوصاف و احوال مردم مختلف

و متنوّع است بل یک شخص را بحسب اوقاتِ مختلف، احوال[۶۱] مختلف پدید می آید.

پس هر که نه از اهل معرفت بود و صحبت استادان این کار نیافته بود و احوال نفس خود نیک نشناخته، چگونه بداند که دردِ وی از کجاست در هر وقت، و درمان وی از کجا.

پس معلوم شد که از کتابها معرفت اخلاق و اوصاف نیز تمام حاصل نمی‌شود فکیف معرفت حق تعالی. چنانکه سنایی گفته:

شعر [۹۹ــ الف]

تو که درعلم خودز بون باشی عارف کردگار چون باشی

و مشایخ گفته‌اند که: «المعرفة تحصل من عین الجودِ و بذل المجهود».

و سُئل بَعْضهم: «بِمَ عَرَفْتَ ربَّک؟ فقال: عَرَفْتُ ربّی بربّی وَلَوْلاَ ربّی مَا عَرَفْتُ ربّی».

و معنی دوم آنست که حکمت و سنّت الهی چنان اقتضا می کند که این طایفه بطریق رموز و اشارت از احوال خود خبر دهند عارفان و محقّقانی را که بعد از ایشان ظاهر خواهند شد تا ایشان را معلوم شود که هر یک از متقدّمان در چه مقام بوده‌اند و در معرفت به کدام درجه رسیده‌اند و ایشان را از کدام مشرب ذوق رسیده است کما قال اللّه تعالی: «قَدْ عَلِمَ کلُّ أناسٍ مَشْرَبهُمْ».

و نیز این معنی موجب آن شود که اگر بعضی از متأخّران از بعضی از آن احوال بی‌خبر بوده باشند چون سخن ایشان را مطالعه کنند اطّلاع یابند بر آن احوال و مشارب، و طالب آن شوند و از حضرت حق سبحانه وتعالی درخواست کنند.

و این سرّی است از اسرار حکمت، و مظهر تجلّیات جمال و جلال الهی است تعالی و تقدّس، تا در هر وقت ظاهر شود بر بندگان او اسرار

تجلّیات مقدّم و مؤخّر. کما قال اللّه تعالی: «هُوَ یُبْدی وَ یُعِید وَهُوَ الْغَفُور الْوَدود».

و این نمایشهای ازلی و ابدی از آن حضرت بعضی بواسطه بُوَد و بعضی بی‌واسطه. و علم لدنّی آنست که بی‌واسطه [۹۹ـ ب] باشد و همچنانکه محقَّق است که هرگز دو شخص یافته نشود که همه اعضا و اوصاف ظاهر ایشان مانند یکدیگر بُوَد چنانکه در صورت ایشان هیچ اختلاف و تفاوتی نبود معانی و اوصاف باطن نیز همچنان است؛ لاجرم حق سبحانه و تعالی این طایفه را بر آن دارد که هر یک از معانی و احوال خود اِخْبار کنند تا به حکم «کلّ یومٍ هُوَفی شأنٍ» اسرار تجلّیات جلال و جمال حق تعالی بر یشان ظاهر شود و شوق و معرفت و عشق ایشان بیفزاید و دم بدم به آن حضرت انابت و رجوعی مجدّد می کنند و هر لحظه بر سرّی دیگر اطّلاع می یابند. چنانکه گفت:

شعر

ای ترا با هر کسی کاری دگر وزتو در هر سینه اسراری دگر
چون جمالت صدهزاران روی داشت بود درهر ذرّه دیداری دگر
لاجرم هر ذرّه را بنموده‌ای از جمال خویش رخساری دگر

و این از جملهٔ آن معانی است که دلهای عارفان را شیدِ او حیران می دارد و همه به عجز و نقصان خود معترف و متّصف باشند. چنانکه گفت:

شعر [۱۰۰ـ الف]

اربابِ نظر بسی بیندیشیدند هر یک به درت رهی دگر برگزیدند
حاصل بجز از عجز نیامد همه را آخر همه از علم طمع ببریدند

لاجرم هر یک ندای «لاَ اُحصِیَ ثَنَاء عَلَیْکَ» می زنند. کما قال اللّه تعالی: «وَمَا قَدَرُوا اللّهَ حقَّ قَدْره وَ الأرضُ جمیعاً قَبْضَته یَوْمَ القیامَةِ».

و بدین سبب بعضی از نادانان و ناقصان چون این معنی بشنوند که

هیچ کس حق تعالی را تمام نشناخته است، بل شناخت هر کس بقدر معرفت او بوده است، و عارفان همه در معرفت حق تعالی متحیّراند، پندارند که نادانی و حیرت عارفان همچون جهل و حیرت ایشان است، و هیچ کس خدای تعالی را نشناخته است. و حق تعالی فرموده است: «هَلْ یَسْتَوِی الأعمی و البصیر أمْ هَلْ تَسْتَوِی الظّلمات وَالنُّور». چگونه کوری که اصلاً هیچ نبیند همچنان بود که بینا و بینایان نیز همه یکسان نباشند، بل بیننده‌ای که در ظلمات و تاریکی شب گرفتار باشد چگونه چون بینایی بود که در روز روشن بیند. و آنکه در روز از دور بیند چگونه چون کسی بود که از نزدیک بیند[۶۲]. و نه هر که از نزدیک بیند شناسنده بود، و نه هر که از اهل شناخت بود صاحب تصرّف باشد. [۱۰۰ــب] چنانکه گفت[۶۳]: «نه هر چه بینی به تو بخشندای دوست». و نه هر که صاحب تصرّف بود نیز او را همه وقت دستوری دهند در تصرّف، و نه هر که او را دستوری دهند چنانکه خواهد تصرّف تواند کرد بل چنانکه اختیار و فرمان سلطان بود تصرّف تواند کرد در آن وقت که فرمایند.

پس ناقصی بی معرفت که چنان پندارد که هر که نداند هیچ نداند، یا اگر داند باید که همه را داند، و هر چه خواهد هرگاه که خواهد تواند؛ بنگر که غلط و نادانی و حیرت[۶۴] او در کدام درجه است و حیرت و نادانی عارفان در کدام درجه. چنانکه گفت:

شعر

نورموسی چگونه بیند کور　　　نطق عیسی چگونه داند کر

قال النبیُّ صلَّی اللّه علیه وسلَّم: «إنَّ مِنَ الْعِلْم کَهَیْئَةِ الْمَکْنُونِ لاَیَعْلَمها إلاَّ الْعَالِمُونَ بِاللّهِ فَإذَا نَطَقُوابهَا لاَ یُنِکرهَا إلاَّ اَهْل الْغرَّة بِاللّهِ».

چشمی بغایت تیز و بصیرتی بغایت کمال می باید که ادراک کند تفاوتی که میان درجات است. نور محمّدی باید که این معانی در یابد چنانکه خطاب فرموده‌اند او را که: «اُنْظُرْکَیْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ وَ

للآخِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجات وَ أکْبَرُ تَفْضِیلاً». حق سبحانه و تعالی در ین آیت تنبیه فرموده است [۱۰۱ــ الف] که همچنانکه در دنیا و عالَمِ صورت این درجات و مراتب آفریده‌ایم و پیدا کرده، در عالم آخرت و عالم معنی نیز همچنین درجات و مراتب مرتّب است، و هر که در درجاتِ عالمِ صورت بازماند از معرفت عالمِ معنی، و ترقّی کردن در آن غافل افتد و در نقصان و خسران بود، بل درجات آخرت و عالم معنی اکبر و افضل است؛ زیرا که باقی و ابدی است، و درجات [عالمِ] صورت فانی و زایل. و اندک چیزی که باقی بود بهتر باشد از بسیاری که فانی بود فکیف که فانی اندک بود و آن نیز در معرض زوال باشد و با هزار غصّه و محنت بود و عاقبتش حسرت و ندامت و خوف و فضیحت باشد. «إنّالِلّهِ وإنّا اِلَیْه رَاجِعُون * وَلاَحَوْلَ وَلاَ قوّة إلاَّ باللّهِ العَلیّ العَظِیم».

پس محقّق و روشن شد که درجات معرفت و عالم معنی را نهایت نیست و هر چند و هر چون که هست به دانستن دفترها و خواندن کتابها حاصل نشود و به کمال آن نتواند رسید. «بَلْ هُوَ آیاتٌ بیّناتٌ فی صُدُورِ الّـذین أُوتُوا العِلْمَ * وَذَلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤتِیه مَنْ یَشَاء».

رباعیّه [۱۰۱ــ ب]

اشکال طریقت نشود حل به سؤال نه نیز به در باختن حشمت و مال
تاجان نکَنی‌خون نخوری پنجه سال از قال ترا ره ننمایند به حال

فصل ششم
درنایافتنِ ذوق و وجد

قال اللّه تعالی: «وَانّی لهم التَّناوُشُ مِنْ مکانٍ بَعِیدٍ».

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «إنَّ الدِّین یُسْرٌ، وَلَنْ یُشَادَّ الدِّینَ أحَدٌ إلاَّ غَلَبَهُ، فَسَدِّ دوا، وَقَارِبُوا، وَأبشرُوا، وَ استَعینُوا بالغَدْوَةِ، وَالرَّوْحَةِ، وشیء مِن الدّلجةِ».

اگر چه معانی و فواید این حدیث بیش از آنست که در ین محلّ به شرح آن مشغول تواند گشت، ولیکن مقصود آنست اینجا که طالب صادق را معلوم شود که این کار به تعجیل برنیاید و به مجرّد جدّ و جهد تمام نشود، بل به عنایت حق تعالی تمام گردد و باشد که بر قدر وُسع وطاقت سعی می نماید بحسب وقت، و بر خود سخت نگیرد؛ ز یرا که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که هیچ کس دین بر خود سخت نکند الاّ که عاقبت دین غالب شود بر وی، و بازماند، و نفس متنفر گردد.

پس چون طالب مدّتی بر ین کار مشغول شده باشد و هنوز او را هیچ فتحی یا ذوقی حاصل نگشته، باید که خود را بسیاری زحمت ندهد، لیکن بکلّی ترک نکند بل طر یق میانه پیش گیرد، «وَاتّبع بیْنَ ذَلِکَ سَبیلاً» نگاه دارد و زندگانی به صلاح و سداد می کند و به دلهای درو یشان و صاحبْ دلان تقرّب می جو ید و از خاطرها مدد می خواهد [۱۰۲ــ الف] و دعا می طلبد و هر بامداد و شبانگاه به تضرّع و تذلّل با درگاه حق تعالی می رود، و از آن حضرت استعانت می کند و مدد می خواهد هم در امور ظاهر و هم در جمعیّت و سکون باطن. و بدین قدر اختصار نکند، بل در میانهٔ شب نیز هر وقت که میسّر شود بر خیزد و یک

ساعت به طاعت و مناجات مشغول شود و از سر خشوع و اخلاص به ذکر یا مراقبه با پروردگار خود پردازد و باقی اوقات چون از فرایض وقت پرداخته شد به کسبی و شغلی که به رضای خدای تعالی نزدیک و بر وی آسان‌تر بود اشتغال نماید، یا به صحبت و خدمت فقرا مشغول گردد و به هیچ حال نا امیدی به خود راه ندهد و عنایت حق را منتظر باشد. چنانکه گفت:

شعر

باشد که دلم دمی هوایی بکند و ین درد مرا کسی دوایی بکند
و ین شعله که اندرون جان می‌سوزد آخر روزی سری بجایی بکند

امّا باید که بداند که نایافتِ وجد و ذوق از ین چند قسم بیرون نباشد: یا کثرت اشتغال ظاهر مانع و حجاب آن شود، یا اشتغال دل و تعلّقات باطن به اهل و عیال و به چیزی و کسی که دل بدان مقیّد و بسته بود، یا افسردگی [۱۰۲ـــب] دل و ضعف یقین و قلّت عشق و محبّت، یا محافظت نکردن شرایط آداب طریقت و نگاه نداشتن ورع و تقوی، یا غلبهٔ اوصاف طبیعی وشهوات نفسانی، یا سبب آن خیالات فاسده و تصوّر باطل بود که آن نتیجهٔ جهل و ثمرهٔ صحبتهای بد و سخنهای پراکنده باشد، یا قلّت فهم و استعداد و نقصان عقل و ادراک بود، یا از آن بود که این کار به خود کند و تربیت و همّت شیخ کامل همراه او نبود که بدرقهٔ او شود از شیاطین جنّ و انس. و این قسم را آفت بیشتر بود از همه اقسام.

اما اگر طالب بیقین داند که از همه علایق و عوایق ظاهر و باطن بریده است و از همه شغلی فراغت یافته و دل به هیچ چیز و به هیچ کس متعلّق و مشغول نیست، و مع ذلک مدّتی به مجاهده و ریاضت وعزلت و ذکر مشغول شده باشد و او را هیچ فایده و ذوقی حاصل نشده، و چندانکه سعی کند که دل را حاضر کند نتواند کرد و حدیث النفس نیز بر وی غالب؛ حال او از ین سه قسم آخر ین خالی نبود.

پس چاره آن باشد که به صحبت و خدمت درویشان مشغول شود تا

دل او پرورش یابد، و حجابها که پیش چشم اوست رقیق و تُنک گردد، و مستعدّ این کار شود؛ چه غالب آن بود که حجب شخص از خامی او بود چنانکه گفت:

شعر [۱۰۳ــ الف]

اگر افتد حجابی اندرین راه یقین می دان که آن از ماست امروز

اما اگر کسی داند که دل او از همه علایق و تعلّقات پاک است و شهوات طبیعت و حدیث النفس نیز بر وی غالب نیست بر دل، گاه گاه خود را از همه اندیشه‌ها خالی می یابد، و با وجوداین شرایط اورا ازذکر و خلوت و مراقبه ذوقی و فایده‌ای نمی‌شود و مدتی برین صبر کرده بود چنانکه گفت:

شعر

تار یکترست هرزمانی شب من یارب شب من سحرندارد گویی

پس حالِ این کس از دو قسم بیرون نباشد:

یا او را خود فهم و استعداد این کار نباشد چنانکه گفت:

شعر

مَنْ لَمْ یَکُنْ لِلْوِصَالِ اَهْلاً فَکُلُّ اِحْسَانِهِ ذُنُوبُ

یا از آن بود که هنوز وقت نیامده بود.

و بر هر دو تقدیر أولیتر آن بود که اگر کسی داند با سرِآن رود، و بر طریقهٔ صلحا و ابرار زندگانی کند و رنج خود از خلق برگیرد، و از آن قدر که کفاف اوست اگر چیزی زیاده می آید بر رضای خدای عزّ وجلّ صرف می کند و راحتی به محتاجان می رساند؛ چه رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: «اَلْیَدُ الْعُلْیَا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ». [۱۰۳ــ ب] یعنی: دستِ دهنده بهتر است از دستِ ستاننده.

و هر که محتاج بود و چیزی ندارد به هر صورت و حال که بود مستحق آنست که با وی احسان کنند. و مادام که کسی از اهل قرابت و

خویشان باشد که حقْداری که درویش باشد أولیتر بود از دیگران.

و اما آنکه کسبی نداند یا اگر نیز داند، طاقت اشتغال بدان ندارد یا محبّت فقرا و طریقت ایشان بر دل وی غالب بود و در هیچ کاری صبر نتواند کرد، اولیتر آن باشد که در صحبت درویشان بود وخدمت ایشان اختیار کند و شرایط صحبت ــ چنانکه ذکر کرده شد در باب صحبت ــ بجای آورد. و علی الجمله هر چون که باشد شرط آنست که از رحمت خدای تعالی نا امید نگردد؛ زیرا که آن کفر است. قال اللّه تعالی: «اِنَّهُ لَایَیأس مِنْ رَوْحِ اللّهِ إلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ». بل به هر طریق که باشد سعی می کند و فتح البابی را منتظر می باشد چنانکه گفت:

شعر

نومیدنیم کزانچه مردم نومیدترست امیدوارست

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «الطَّرِیقُ اِلَی اللّهِ تعالی بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلاَئق». یعنی: هر نَفَس که از شخص برآید اگر بر موجب رضای حق تعالی باشد ممکن است که در آن نفس نظر حق تعالی بر وی افتد و او را بطریق جذبه به مقصود خود رساند. چنانکه در حدیث آمده است که: [۱۰٤ــ الف] «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْن».

و نیز باشد که بطریق خواب یا بیداری بر وی دری از معنی گشوده شود و چیزی بداند و دریابد که دل او را بدان تسلّی حاصل گردد و بدان آرام گیرد.

و باید که محقّق داند که ازین گونه علمها و کرامتها در خزانهٔ حق تعالی فراوان است بل بیش از آنست که شرح آن در دفترها گنجد؛ چه «حدیث عشق در دفتر نگنجد».

پس باید که در هیچ حال ناامیدی به خود راه ندهد و آیت «لاَ تَقْنَطوا مِنْ رَحْمةِ اللّه» یاد دارد چنانکه در احادیث ربّانی آمده است که: «اَنَا اللّهُ لاَ إله إلاَّ اَنَا عِنْدَ نُزُولِ نِقْمَتی یکوُنُ نِعْمَتی وَعِنْدَ اِنْتِهاء شدَّتی یَکوُنُ

فَرَجی وَاَبْعَد مَا یَکُونُ الْعَبْدُ منّی أَقْرَب مَایَکُونُ إلیَّ فَفِی مِثْلِی فَیَطْمَعُ الطَّامِعُون». یعنی: منم آن خدای که هیچ خدای نیست إلاّ من، و از جملهٔ نشانهای قدرت و خداوندی من آنست که در آن وقت که بلاها و عذابهای من فرو آید به مردم، نعمتها و فایده‌ها نیز هم در آن وقت فرو آید، و در آن وقت که سختیها بغایت رسد فَرَج و پیروزی من در رسد و نصرت و ظفر شخص را در یابد. پس باید که بندگان من در چون من خداوندی طمع کنند و بدین قدرت و قوت و کرم و رحمت که مراست [١٠٤ــب] طامع باشند طمع کنندگان.

و خلاصهٔ معنی آنست که به هیچ حال از من ناامید نمی باید بودن، و فرج و پیروزی را انتظار کردن، و طمع نبریدن. چنانکه آن عزیز گفته:

شعر

کردیم هر آن حیله که عقل آن دانست
تا راه توان به وصل جانان دانست
ره می رویم و هم طمع می نمی بریم
نتوان دانست بو که بتوان دانست

ولیکن شک نیست که این حال کسانی است که غایت قوّت وجهد خود مبذول داشته باشند و توقّف ایشان از کمْ فهمی و بی استعدادی باشد. امّا آنها که صاحب فهم و استعداد باشند اگر چه بعضی را بلاها و ابتلاها افتد و بی اختیار از راه بازمانند یا در توقّف باشند، امّا غالب آن باشد که از تقصیر و قلّت صدق در توقّف مانده باشند و از نقصان عشق و محبّت از راه افتاده، وسدّ راه ایشان هم ایشان باشند. چنانکه گفت:

شعر

هر چه هستندسدّ راه خودند   سدّاسکندری من این دیدم

و اعتقاد این ضعیف آنست که هر که صاحب فهم و ادراک بود اگر حق سبحانه و تعالی وی را توفیق دهد که از همه تعلّقات و خوشامدهای

نفس[۶۵] و طبیعت روی بگرداند [۱۰۵ــ الف] و به حضرت عزّت توجّهی کند صادقانه، و نفس خود را بر آن قدر از قوت و لباس که ضرورت است محافظت کند، و شرایط اخلاص را رعایت نماید به اندک مدّتی راه بر وی بگشایند چنانکه از علم دیگران مستغنی شود و هیچ کس با وجود فهم و ادراک در توقّف نماند، إلاّ از بهرِ آنکه توفیق نیابد که بدین شرایط وفا نماید؛ و البتّه چون باز بیند خلل بدان راه نیابد إلاّ به تقصیری که از وی صادر شود یا به عدم اخلاص. چنانکه گفت:

شعر

ای دل همگی خویشتن درجان باز هر چیز که خوشتر آیَدَت می آن باز
درشـشدرِعشق چون زنان حیله مجو مردانه درآی وهمچومردان جان باز

هر چه نسبت به تو دارد و پنداری که از آنِ تست اگر نان است و اگر جان است همه عاریت است، «وَالْعَارِیَةُ مَرْدُودَة».

و مشایخ گفته اند که نفس کریم به اختیار چیزها را ترک کند، و نفس لئیم ترک نکند تا بی اختیار از دستش باز ستانند.

و علامت کریم و شریف، نفس را آن بود که شخص از خود به مشابهت و مشاکلت لئیمان راضی نباشد پس از ین روی درو یشان را در همه وقت شرف باشد بر اهلِ روزگار، بل کمینهٔ ایشان، چون ترک وی اختیاری [۱۰۵ــ ب] بود در حضرت حق تعالی فاضل تر بود از دیگران؛ و اگرچه هنوز معرفت نیافته باشد و هیچ ریاضت نکشیده، فکیف آنها که اهل ریاضت و مجاهده و صاحب کشف و معنی باشند چنانکه گفت:

شعر

در عشق تو چون پروانه سرانداخته ایم با سوختگان چو شمع سر باخته ایم
زان پیش که درششدر افتی خود را در باز که هر چه هست درباخته ایم

عاشقانی که در شرایط طریقت درست آیند و از حظوظ و وایه های

نفس پاک شوند ایشان را با عالم صورت و جسم و جان تعلّق نماند و از مردن و کشتن نترسند بل آرزومند مرگ باشند تا بکلّی از قید صورت برهند و از زحمت مراعات ظاهر و باطن خلاص یابند و نعمَ و انوار معنی بغایت و نهایت رسد و بر امانی «وَ هُوَ متمّ نُورَهُ» ظفر یابند؛ و اگر چه ایشان به زندگی مرده‌اند و از مردگی زنده ــ چنانکه فرمود سیّدنا صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ اَراد اَنْ یُنْظرَ اِلَی مَیّتٍ یمشی عَلَی وجه الأرضِ فَلْیَنْظر اِلَی أبی بکرٍ» ــ ولیکن مادام که شخص در قید صورت بود از بلا و ابتلا ایمن نتواند بودن. اما چون هر چه از عالم صورت به عاریت ستده است [۱۰٦ ــ الف] به یکبارگی باز سپرد و از همه غمها برست، و امن کلّی و رَوْح و راحت حقیقی یافت چنانکه فرموده است: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّـذینَ قُتِلُوا فِي سَبیلِ اللّهِ أمْوَاتاً بَلْ اَحْیَاء عِنْدَ رَبّهم یُرْزَقُونَ * فرِحینَ بمَا آتَیٰهُم اللّهَ مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّـذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم مِنْ خَلْفِهم الأَخَوْفٌ عَلَیْهم وَلاَ یَحْزَنُونَ».

اما این بازرگانی نه کارِ هر کمْ مایه‌ای بود چنانکه گفت: «بازرگانی به بَدْ دلی نتوان کرد». جوهر را جوهری شناسد چنانکه گفت:

شعر

قدرعشق توچه دانندازین مشتیِ‌خام   هم مراسوزکه صدبارِدگرسوخته‌ام

یافت و وجد نتیجهٔ صدق و صفا و ثمرهٔ اخلاص و وفا تواند بود، و این جمله اعمال و احوال باطن است، اعمال ظاهر باید که به اخلاص و صفای باطن مقرون بود تا اثر کند و شخص بدان مستعِدّ و مستحِقِّ نظر عنایت حق تعالی گردد. و علامت نظر حق تعالی خضوع و خشوع است چنانکه رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «إذَا تجلّی اللّهُ لِشَیء خَضَعَ لَهُ». یعنی: چون نظر حق تعالی بر کسی افتد تواضع و تذلّل درو پیدا شود خدای را.

و علامت آنکه شخص متواضع است خدای را، آن بود [۱۰۶ــب] که دل او با همهٔ خلایق پاک وصافی بود. ودلیل بر ین آنست که پرسیده‌اند از رسول صلّی اللّه علیه وسلّم که: از مؤمنان کدام فاضل‌تر بود؟

فرمود: کلُّ مؤمنٍ مَخْمُوم الْقَلْب.

گفتند: مَخْموم اْلقَلْب چون باشد؟

فرمود: التَّقیُّ النَّقیُّ الَّـذی لاَاِثْمَ فِیهِ وَلاَبَغی وَلاَ غلّ وَلاَ حَسَد.

و دیگر روایت کرده‌اند که فرمود در حقّ یکی از انصار یان که او از اهل بهشت است. تفحّص کردند از احوال او، نه صیام روز بود او را و نه قیام شب. پرسیدند از وی که تو چه عمل داری که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم در حق تو فرمود که از اهل بهشت است؟ او خبر داد ایشان را به آنچه ظاهر باشد بدان صدق قول رسول صلّی اللّه علیه وسلّم؛ گفت: من هر شب بخسبم و هر بامداد برخیزم و در دل من از هیچ کس غلّی و عداوتی نباشد واگرهمه دنیا به من دهند بدان خرّم نشوم، و اگر از من بازستانند بدان دلتنگ نشوم. صَدَق رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم. این چنین باشد تواضع و پاکی دل و صفای باطن. قال اللّه تعالی: «فَاولئِکَ لَهُم الدّرجاتُ العُلیٰ». و آخر این آیت اینست که «وَذٰلِکَ جَزاء مَنْ تَزَکیَّ». یعنی: این درجات عالی در بهشت ثواب و جزاء کسانی بود که دل خود را پاک [۱۰۷ــالف] گردانیده‌اند از شرک و غلّ. صَدَقَ اللّهُ الْعَظِیمُ وَ صَدَق رَسُولَهُ الکَر یم، وَشَهِدَ عَلَی ذٰلِکَ جَمیعُ النَّبیّینَ وَالصّدّیقینَ والشهداء وَالصَّالِحِینَ وَالْحَمدُلِلّهِ ربّ الْعَالَمینَ وصلَّی اللّهُ عَلَی محمّدٍ وَ آلِه أجْمعین.

ر باعیّه

در مـطـبخِ عشق جز نکو را نکشند   لاغـرْ صـفـتـانِ زشتْ‌خو را نکشند
گـر عاشقِ صادقی زکشتن مگر یز   مردار بـود هـر آنـکـه او را نـکشند

الباب السّابع

فى المعرفة و المشيخة و علاماتها

و فيه فصول

الفصل الأوّل
فی الفرق بین معرفة الخواص و العوام

قال اللّه تعالی: «فَأوحی اِلَی عَبْدِهِ مَا اَوحی ﴿﴾ مَاکَذَبَ الفؤادُ مَارَأی».

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «إنَّ دعَامَةَ الْبَیْتِ اَسَاسُه وَ دعَامَةُ الدّین المعرفَة باللّه».

اشارات اهل معرفت و عبارات و رموز اهل تحقیق جمله متوجّه و مبیّن است بدین معنی که حق سبحانه وتعالی در ین آیت بدان اشارت کرده است و بطر یق رمز در عبارت آورده و از آن سروقت باز که لطف ایزدی در خلوتخانهٔ «لِی مَعَ اللّه وقت» سر آن سرو را بدان تشر یف بنواخت و نفس [۱۰۷ــ ب] نفیس او را این مایده ساخت عاشقان و سوختگان این امّت از بوارق شوارق این نور دیده ور می شوند و از خُرده ر یزهٔ این خوان بهره‌مند می گردند و به لذّت مکاشفه و حلاوت مشاهدهٔ آن اوقات وقت خود را خوش می گردانند و هر لحظه از اسم و رسم فانی می گردند و هر یک به عبارتی و رمزی دیگر نغمه‌ای می سرایند چنانکه گفت:

شعر

عشق هر لحظه می نوازد ساز   عاشقی کو که بشنود آواز
همه عالم صدای نغمهٔ اوست   که شنید این چنین صدای دراز

و اگر چه به حکم «مَا قَدَروا اللّهَ حقَّ قَدْره» همه معترف ومتّفق اند که هیچ کس به حقیقت آن معرفت نرسید و کیفیّت آن ذات بنشناخت و هر یک ندای «لاَاُحْصِی ثَنَاءعَلَیْک»می زنند به قضیّهٔ «اَلْعَجْزُعَنْ دَرْکِ الادراک ادراک»اقرار می کنند، و «سُبْحانَ مَنْ لاَیَعْلَم مَا هُوَ إلاّ هُوَ» می گو یند؛

اما هر یک بحسب قرب و مرتبهٔ خود بدان مقدار از معرفت که ظفر یافته اند و در آن درجه از مشاهده که محظوظ و حیران گشته، هیچ شکی و ریبی پیرامُنِ ارواح و اسرارِ ایشان نمی گردد و همواره از یافتِ آن عطا [۱۰۸ــ الف] و کشف غطاء از لقا شیفته و حیران اند و هر لحظه از مزید آن نعمت و دوام آن لذّت «ربِّ زِدْنِی تَحیُّرا» می گویند، و هر نَفَس تجدید آن روح و راحت را به دعا درخواست می کنند چنانکه گفت:

شعر

یارب چه نهان چه آشکارا که تویی　　نه عقل رسدنه علم، آنجا که تویی
آخر بگشای بر دلم بسته دری　　تا غرقه شوم در آن تماشا که تویی

امّا باید که طالبان در ین معنی درغلط نیفتندوسرگردان نشوند، ومحقّق دانند که تحیّری که محجوبان [را] در پسِ پردهٔ جهل بود مانند تحیّری نبود که محقّقان را در لذّت مشاهده بود، و خیالاتی که مهجوران و دوران را در تنگنای جسم و جان و کون و مکان باشد چون تعجّب و تولّهی نبود که مقرّبان وموقنان را در محل بی محلّی لامکان و لاَ زَمان از بهرِ عدم ادراک و احاطت پیدا شود و به نایافتِ بدایت و نهایت پدید آید. هَیْهَاتَ هَیْهاتَ وشَتَّانَ بَیْنَ محمدٍ و محمّدٍ، هیچ مسافت و مساحت را بُعد بدین نرسد چنانکه گفت:

شعر [۱۰۸ــ ب]

سوری که در آن هزار جان قربانست　　چه جای دهلْ زنانِ بی سامانست
بگذشت دلم زهفت پرکارعظیم　　تابشناسد سرّی زاسرارعظیم
دوعالم و هر چه در دوعالم نقدست　　گویی‌توکه‌ذرّه‌ایست‌از ین کارعظیم

تحیّر خواص در مشاهدهٔ حقیقت است که آن را به نور دل و چشم بصیرت می بینند و عجز ایشان در شناخت معنیی که آن را یافته اند؛ و تحیّر و عجز عوام در چیزی که نه به ظاهر می بینند آن را و نه در باطن می دانند چنانک گفت:

شعر

گر اهل شک از اصل یقینند همه　　علّت مَطلب جمله چه بینند همه
این عالم و خلق بر هوا می بینم　　می پنداری که بر زمینند همه

اگر اهل معرفت و محقّقان را از دین و دانش و شناخت و بینش آن قدر حظّ و بهره‌بودی که اهل دنیا و محجوبان را، چگونه بر چندین مجاهدات و ریاضات طاقت ماندی ایشان را. و اگر ارواح و اسرار ایشان هر دم از مایدهٔ «ابیتُ عِنْدَ ربّی فهو یُطْعِمنی و یُسْقِینی» غذا نیافتی، بر ترک چندین لذّتهای حسّی وشهوتهای جسمانی کَیْ صبر ممکن و میسّر شدی چنانکه گفت:

شعر [۱۰۹ــ الف]

ماییم زوجودِ خویش پرداختگان　　آتش به وجودِ خود در انداختگان
پیشِ رخِ تو چو شمع شبهای دراز[۶۶]　　پروانهٔ صفت وجودِ خود باختگان

و عَجَب آنکه با وجود چنین حالی همه درحسرت آنکه چرابیش از ین قوّت نیافتند و جمله از عجز و تقصیر خود متشکّی که چرا سعی و اجتهاد بیشتر و بهتر از ین نکردند. چنانکه گفت:

شعر

چون هر روز یت بیشتر بینم باز　　هر روز به تو بیشترم هست نیاز
نظّارگی توایم از دیری باز　　آخر نظری تو نیز بر ما انداز

و اگر نه آن بودی که محقّق دانستندی که ارادت و حکمت حق سبحانه و تعالی مقتضی اختلاف مراتب و تفاوت درجات است از غایت شوق و آتش غیرت بیم آن بودی که در هلاک خود تعجیل نمودندی و شور و فغان کردندی. چنانکه گفت:

شعر [۱۰۹ــ ب]

چون حاضر دایمی فغان بر چه نهیم　　چون از تو نشان نیست نشان بر چه نهیم
آخر چو تو با منی و من با تو بهم　　این درد فراق جاودان بر چه نهیم

اما عاقبة الأمر به حکم «وما مِنّا إلاّ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» همهٔ آیتِ «فَصَبْراً حمیداً» بر روزگار خود خوانده و به تسلیم و رضا پیش آمده تا در حقّ ایشان این خطاب ثابت شده و این بشارات محقّق گشته که «رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رضوُا عَنْهُ ذَلِکَ لِمَنْ خَشِیَ ربَّه»، و ایشان را بدان سکینت و طمأنینت حاصل شده و بر مطالب و مقاصد خود ظفر یافته. چنانکه گفت:

شعر

تا بر سرِ کوی عشق تو منزل ماست　　سرِّ دوجهان بجمله کشفِ دل ماست
وانجا که قدمگاهِ دل مقبل ماست　　مطلوب همه جهانیان حاصل ماست

اما محقَّق باید دانست که معانیی که درویشان بطریق ذوق و وجد می یابند نه در عبارت گنجد و نه در اشارت آید بَلْ «ذَلِکَ فَضْلُ اللّهِ یُؤتِیهِ مَنْ یَشَاء». و چون بحقیقت باز بینند همه ذوقیّات حسّی نیز همچنین است از بهرِ آنکه اگر تقدیر کنیم که کسی بسبب آفتی که در مزاج او عارض شده باشد و خللی که در ظاهر بدن او افتاده حسّی از حواس جسمانی در وی باطل شده بود از ابتدای ولادت یا از طفولیّت باز [۱۱۰ــالف] چنانکه از آن حسّ باطل شده هیچ نیابد؛ اگر کسی خواهد که ذوق آن حس را به عبارت یا به اشارت به فهم او رساند هرگز میسّر نشود و محال بود.

پس چون ذوقیات جسمانی را به کسی که نه اهل آن بود نمی توان رسانیدن و نمودن، و اِفهام نمی شاید کردن، ذوقیات روحانی اولیتر بود به عدم امکانِ فهم. قال اللّه تعالی: «یَزِید فیِ الْخَلْق مَایشاء إنَّ اللّهَ عَلَی کلّ شیء قَدِیر».

اگر همه اطبّا و حکما جمع شوند و خواهند که کسی که او را آواز ناخوش بود خوش گردانند یا کسی را که وزن شعر یا ضرب و اصول رقص سماع نداند طبع او را موزون گردانند هیچیک از ین ممکن نبود ایشان را و محال [باشد]. پس از امثال این معنی ظاهر شد که هُوَ المَعْطِی وَالمَانِعُ

والضَّارُّ والنَّافِعُ. پس همه احوال ظاهر و باطن را بر ین قیاس می دان و اگر نور بصیرت داری می بین. چنانکه گفت:

شعر [۱۱۰ــ ب]

آن راز که هست در پس صد سَرْ پوش   سَرْ پوش بسوز و باز کن دیده و هوش
در یک صورت اگر نمی یاری دیـد   اندر همه صورت همی بین و خموش
این هر دو جهان عکس کمالی پندار   وز عکس ِکمال ِآن جمالی پندار
و ین هیکل دنیا که چنین می بینی   بازی خَیال است خَیالی پندار

«كَانَ اللّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَه شَىء وَالآن كَمَا كَانَ» این معنی دارد اگر فهم توانی کرد چنانکه گفت:

شعر

إنَّ الْحَوَادِثَ اَمْوَاجٌ و اَنْهارُ   اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلَی مَا کانَ فی قِدَم
عَمَّن تَشَكَّلَ فَهِیَ اَستارُ   لاَ يحجبنّک اَشْکالٌ يُشَا كِلُهَا

و محقَّق است نزد علما و عرفا که هر که در اثبات و تنز یه ذات حق تعالی غلوّ کند قَدم از جادهٔ حق و طر یق اهل معرفت بیرون نهاده بود. پس هر که در معنی توحید و یافتِ اهل معنی اشارت به خود یا به جهتی از جهات صورت کند یا در باطن خود تصوّر انوار و اشباح جایز شمرد یا به تقر یر و بیان به کیفیّت و معرفت رؤ یت حق تعالی مشغول شود و با اهل و نا اهل شرح آن گو ید هر یک از ین جمله دلالت کند بر غلط و نقصان معنی و معرفت او، و علامت بی‌عقلی و ناتمامی بود در معرفت آنچه اشارت می کند بدان، یا می نماید از خود؛ چنانکه گفت:

شعر [۱۱۱ــ الف]

جانم که حوالی خطر می گردد   پروانه صفت به شمع برمی گردد
چندانکه بدین حدیث نزدیکترم   گو یی تو که راه دورتر می گردد

و از ین جهت مشایخ گفته اند که دعوی نسبتِ نفس به چیزی است که او را آن مقام نیست. یعنی اگر بحقیقت به آن مقام رسیده بودی و آن

معنی تمام بشناخته و در دل وی ثابت و راسخ شده، بی هیچ شکی البتّه دانستی که آن معنی نه بر آن وجه است که در عبارت و اشارت آید، یا شاید که کسی خود را بدان مخصوص گرداند؛ بلکه دیدی که آن عطایی است که دم بدم از حضرت حق تعالی بتحفه به دوستان او می رسد بواسطهٔ نظر عنایت او. و هر کس را که آن کرامت بخشد و بدان نعمت منّت نهد، اگر او را ارادت چنان بود که اثر آن بر وی ظاهر کند او را به کرامتی چند مخصوص گرداند از میان خلق که دلالت کند به ولایت او، و محبّت او در دل خلق اندازد، و بی آنکه او اشارت کند به خود، دلهای طالبان و عاشقان بدو مایل گرداند کما قال اللّه تعالی فی حقّ موسی علیه السَّلام: «وَأَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحبّةً منّی وَلِتُصْنع عَلَی عَیْنی». واین محبّت نیز کرامتی از جملهٔ آن کرامات بود.

ولیکن صدق حال این کس آن بود که با وجود چنین حالتی از خود عجز بنماید و به نقصان معرفت خود معترف بود از ین جهت صدّیق اکبر رضی اللّه عنه گفته است در دعا که: «سُبْحَانَ مَنْ لَمْ یَجْعَلْ لأَحَدٍ سَبِیلا اِلَی مَعْرِفَتِهِ إلاَّ بِالْعَجزْ عَنْ مَعْرِفَتِه». و هم ازو روایت کرده‌اند که گفت:

شعر

اَلْـعَـجْـزُ عَـن دَرْکِ اْلإدراک اِدْرَاک
وَالْـوَقْـف فِـی طـرقِ اْلإخْـبـار اِشْرَاک

و جنید رحمة اللّه علیه گفته است: «کلُّ مَا خَطَرَ بِبَالِکَ وَاللّه بخلاَف ذَلِکَ».

و شبلی گفته است که: «اَلْجُنُون بِهِ عَقْلٌ وَالْعَقْلُ بِهِ جُنُونٌ وَالتَّفکّر فیه خِیَالٌ وَ الْکلامُ فیهِ ضَلاَلٌ».

و هم از بهر این معنی رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «تَفَکَّروا فيِ آلآءِ اللّهِ» و فی روایة «تفکَّروا فی خَلْق اللّه وَلاَ تفکَّروا فی

ذَاتِ اللّهِ». یعنی: تفکّر در خلق خدای عزّ وجلّ کنید و در آلا و نعماءِ او و نشانها که همه دلالت می کند بر وجود حق تعالی، اما در ذات و چگونگی او فکر مکنید؛ زیرا که معرفت آن به فکر حاصل نشود إلاّ آن قدر که دلالت کند بر وجود او، و هیچ کس را در آن شکی نه. چنانکه گفت:

شعر

کفرواسلام دررهش پویان «وَحْدَهُ لاَشَریکَ له» گویان

کما قال اللّه تعالی: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهم مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللّهُ * قُلْ الحمدُلِلّهِ». واما هرچه زیادت است برین قدر نتواند بود إلاّ [۱۱۲-الف] به فضل خدای تعالی و منّت او.

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «عَرَفْتُ ربّی بربّی». هر کس که حق تعالی او را خواهد محبّت خود بر دل او غالب گرداند، و از هر چه جز اوست[۶۷] بازستاند و منقطع گرداند و دل او در خلأ و ملأ به ذکر و یادِ خود مشغول کند و نفس او را در بوتهٔ ریاضت و مجاهدت خالص و مهذّب گرداند.

و چون دل او شایستهٔ قرب و مکاشفه شود و به درجهٔ مشاهده رسد بعد از آن او را ادب قرب به حضرت خود آموزد چنانکه رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرمود که: «أدّبَنی ربّی فَأَحْسَن تأدیبی». و بعد از آن یک نفس او را با خود نگذارد، و بنده نیز نخواهد که او را با خود گذارد چنانکه گفت رسول صلّی اللّه علیه وسلّم در دعا: «یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغیثین لاَ تکِلْنِی اِلی نَفْسی طَرْفَة عَیْنٍ وَلاَ أَقَلَّ مِنْ ذَلِکَ». و هر که حال او برین وجه بود دیگران خود اشارت کنند بدو، وشایسته و سزاوار بود که گویند: عارف است.

جنید رحمة اللّه علیه گفته است: «مَا اَخَذْنَا التَّصوُّف مِنَ الْقِیل وَالْقَال[۶۸] بَلْ مِنْ قَطْع المألوفات وَتَرْک الْمُسْتَحْسَنَات».

و از بایزید قدّس اللّه روحه پرسیدند که: این معرفت از چه یافتی؟ گفت: از شکمِ گرسنه و تنِ برهنه.

علامتِ معرفت و شناختِ حق تعالی اینست که چندانکه [۱۱۲ــب] شخص را قرب بدان حضرت زیاده شود و معرفت بیشتر گردد به حق تعالی، از هواجس و کشاکش میل طبع و هوی به شهوات فانیه خالص‌تر گردد، و از آن دورتر باشد و اگر چه بظاهر در میان خلق بود بباطن از یشان اجنبی و بیگانه باشد، و او را التفاتی به خوشامد و ناخوشامد خلق نبود إلاّ چیزی که رجوع آن با رضای حق تعالی باشد.

و مشایخ گفته‌اند که: بقدر آنکه شخص را معرفت حق تعالی زیاده شود هیبت او زیاده شود.

و گفته‌اند که: علامت عارف آنست که از دنیا و آخرت فارغ بود.

و گفته‌اند که: عارف آنست که درویشی و توانگری او به خدای بود نه به دنیا.

و گفته‌اند که: عارف آنست که همچون زمین است که همه نیک و بد بر وی برود و او تحمّل کند.

و گفته‌اند که: زاهدان، توانگرانِ آخرت‌اند، و ایشان پیش عارفان درویش‌اند یعنی مفلس‌اند از معرفت.

و گفته‌اند که عارف آنست که به هیچ چیز مکّدر نشود و همه چیز به او صافی شود.

و احوال عوام واهل ظاهر همه بر خلاف این باشند که برشمردیم، و غالب آن بود که هر عمل و خیر که از یشان در وجود آید مقصود و مطلوب ایشان از آن همه اسبابِ دنیا بود و مرادهای نفسانی[۶۹]؛ یا خواهند که آنچه دارند بر یشان محفوظ ماند [۱۱۳ــالف] و به زوالِ آن اسباب و مرادات ایشان را عقوبت نکنند و خوف و رجاء ایشان همه در چیزی بود که راجع بود با عمارت ظاهر و کمال و حفظ آن.

پس کسانی که پرستش ایشان خدای عزَّ وجلَّ را بر ین وجه بُوَد چگونه معرفت ایشان مساوی و برابر باشد با معرفت کسانی که جز محبّت و دوستی حق تعالی و طاعت و پیروی رضای او در دل ایشان هیچ نگنجد و به هیچ حظّی از حظوظ نفسانی ملتفت نباشند و در تحصیل آن سعی ننمایند، و ز ینتهای دنیا در نظر ایشان همچون بازی کودکان بود و یک ساعت از اندوه عشق و طلب مز ید معرفت خالی نباشند. چنانکه گفت:

شعر

ای شمع بخیره چند برخود خنْدی　　توسوزِ دلِ مرا کجا مانندی
فرقست میان سوز کزجان خیزد　　تا آنکه بر یسمانش برخود بندی

قال اللّه تعالی: «إنّ اللّه لایَظْلمُ مِثْقَال ذرّةٍ و إنْ تکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها و یؤت مِنْ لَدُنْهُ اَجْراً عظیماً».

این طایفه را دایم از غایت شوق و آرزوی لقا و تمامی کار جان در حلقوم بود و منتظر مرگ باشند و آن را پیروزی اعظم دانند و فلاح اکبر شناسند. [۱۱۳ــب] چنانکه از امیرالمؤمنین رضی اللّه عنه و کرّم اللّه وجهه روایت کرده‌اند که در وقت قتل گفت: «فُزْتُ وَربّ الْکَعْبة». اینست علامت کمال ایمان که حیات ابدی در فنا و نیستیِ صورتِ خود بینند و دانند. چنانکه گفت:

شعر

اُقْتُلُونی یَاثِقاتی　　اِنَّ فیِ قَتْلی حَیَاتی
وَمَمَاتی فی حَیَاتی　　وحَیَاتی فی مَمَاتی

قال اللّه تعالی: «یَا اَیُّها الَّذینَ هَادُوا إنْ زَعَمْتُمْ انَّکم أولیاء لِلّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنّوا المَوْتَ إنْ کُنْتُمْ صَادِقین». اما این نه کار خودْپرستان است بل خدای° پرستی باید که در ین میدان شجاعت نماید چنانکه نقل کرده‌اند از اُو یس قرنی رحمة اللّه علیه که در آخر عمر، خود را در پیش صفّ قتال انداخت تا شهید شود. «دَعْ نَفْسک وَتَعَال» این چنین

بکمال‌تر باشد که به جان نیز مضایقه نرود. چنانکه گفت:

شعر

فقردرنیستی قدم زدنست — برسرِکوی غم عَلَم زدنست
هرچه میراث آدم وحوّاست — دره فقرجمله کم زدنست

اینست فرق میان معرفت و شناخت خواص و عوام، و رتبت و درجهٔ ایشان به زبان علم و خبر.

و اما هر کس که خواهد [۱۱۴ـ الف] که بطریق ذوق و تحقیق بداند که حال چیست، باید که چنین زندگانی کند که ایشان کرده‌اند تا اگر در محلّ قبول آید آنچه ایشان دانسته‌اند بداند. إنْ شاءاللّٰه تعالی وَاللّٰه یصطفی من العباد من وفا * و یَجْتبی من یشاء.

شعر

ما را نه خراسان نه عراقست مراد — وز یار نه وصل و نه فراقست مراد
با هیچ مراد جفت نتوانم شد — طاقم زمرادها که طاقست مراد

* *

هر دونی را به ذات حق عرفان نیست — هر بیخبری سوار این میدان نیست
خاموش شوم که عجز می بینم روی — تا کی‌گویم‌که هرچه گویم‌آن‌نیست

* *

دُرهای طریقت به زبان نتوان سفت — گلهای حقیقت به نشان نتوان رفت
چون عاجزی کار بدیدم ناکام — خاموش شدم که هیچ‌می نتوان گفت

الفصل الثانی
فی رتبة المشیخة و اهلیّتها

قال اللّه تعالی: «فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عبَادِنا آتیْنَاهُ رحمةً مِنْ عِنْدِنا وَعَلَّمناه مِنْ لَدُنَّا عِلْماً».

و قال النبیُّ صلَّی اللّه علیه وسلَّم: «الشَیْخ فِی قَوْمِهِ [۱۱۴ــب] کالنَّبیّ فیِ امَّته».

در ین باب و مٰا بَعْدِ آن به تفسیر آیات و اخبار مشغول گشتن حاجت نبود از بهرِ آنکه سخن در حال کسانی می‌رود که اهل علم و معرفت باشند و ایشان را اشارتی کفایت بود.

بدانکه رحمت خاص وعلمِ لدنّی که حق سبحانه و تعالی بدان اشارت فرموده است عبارت است از آنکه سالک صادق که تربیت شیخی کامل یافته بود به درجه‌ای رسد که مخاطبات و الهامات ربّانی را از هواجسِ نفسانی و وساوسِ شیطانی فرق کند، و حرکات و سکنات او به امر و اذنِ حق تعالی بوَد و نفس او در طاعت و عبودیّت چنان پرورده و مستقیم شود که آثارِ اخلاقِ ذمیمه بر وی ظاهر نگردد، و ازسرِ غفلت در هیچ کار شروع نکند و با وجود این اصل متّصف بوَد به اوصافِ پسندیده که همه فروع این اصل است مثل علم و حلم و کرم و حُسنِ خُلْق و شفقت و عفّت و شجاعت و زهد و توکّل و تسلیم و صبر و رضا و وقار و سکون و هیبت.

و هر که بدین غایت و نهایت رسیده بود و با کمال یقین بدین اوصاف و اخلاق متخلّق گشته، چون حق سبحانه و تعالی را ارادت بود که او را به دعوتِ[2] سببِ رحمت و هدایت خلق سازد و اِرْسال کند او را به ارشاد

ایشان؛ آنگاه او شایسته و مستحِقّ [۱۱۵ــ الف] آن بوَد که تصرّف کند در طالبان و سالکان، و ایشان را در مراتب طریقت و مقامات حقیقت تربیت کند و تلقین ذکر دهد و خلوت و عزلت فرماید، و با هر یک از یشان بقدرِ مرتبه و استعدادِ او سخن راند.

و مشایخ گفته اند: «مَنْ لَمْ یَنْفَعکَ لحظهُ لَمْ یَنْفَعکَ لفظهُ».

و گفته اند: «مَنْ لَمْ یَقْطَعْهُ مَزیداً مِنَ اللّهِ فی قَلْبِهِ عَنْ وَصْفِ لِسَانِهِ فَهُوَ الَّذی شَغَلَ نَفْسَهُ بحالِ غَیْرِه». ودرین سخن اشارت دقیق است، و آن اینست که گفته است «فهو الَّذی شَغَلَ نَفْسَهُ بحالِ غَیْرِه» یعنی دل او را مشغول نکرده باشد بل نَفْس او را مشغول کرده باشد به حال دیگران، و دل او به حق تعالی مشغول باشد در همه حال.

اینست فرق میان آنکه مستعدّ و اَهْلِ این کار بوَد از روی طریقت، و آنکه مستعد نبوَد؛ زیرا که آنها که مستحِق و شایستهٔ این مرتبه باشند دعوت ایشان در طریقت به حق و حقیقت بود و دل ایشان جز به حق متعلّق و مشغول نبود و اگر چه نفس و حواس ظاهر ایشان با خلق بود. و این معنی بحقیقت نتواند دانست إلاّ آن کس که اهل آن بود.

و هر که دعوت [۱۱۵ــ ب] کند خلق را به معرفت حق تعالی، و حــال او نه چنین بوَد دعوت خلق به خود کرده باشد نه به حق تعالی. و اگر نیز خلق را از وی فایده‌ای بوَد او زیانکار بوَد و دعوت او را عاقبتی نبوَد و تصرّف او مفید نیاید، وهیچ کس از وی ولایت نیابدــ چنانکه گفته:

شعر

تا دل زبد و نیکِ جهان آگاهست   دستش زبد و نیکِ جهان کوتاهست

ــ زیرا که چون سالک بی اذن حق تعالی به خلق مشغول گردد راه مزید بر وی بسته شود. و این کاری است که چون مزید نیابد البتّه نقصان پذیرد. قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ لَمْ یَکُنْ فِي الزّیادَةِ فَهُوَ في

النَّقصانِ».

اما چون سالک ز یاده و نقصان احوال خود شناخته بوَد[۷۰] و دل او در مقام خود مستقیم و متمکّن شده و طمانینت یافته و به امر و اذنِ حق تعالی روی به خلق آورده، لاشک در همه حال مؤیّد و منصور بوَد از حضرت حق تعالی؛ و اشتغال او به خلق موجب مز ید رتبت و درجات او گردد، ز یرا که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «إنَّ اَحَبَّ عبادِ اللّهِ اِلَی اللّهِ الَّذِینَ یُحَبّبُونَ الی عبادَ اللّهِ [۱۱۶ــالف] وَ یُحَبّبُونَ عبادَ اللّهِ اِلَی اللّهِ وَ یَمْشونَ فی الأرضِ بالنَّصیحَةِ».

و چندانکه خلق از وی فایده بیشتر یابند درجهٔ وی در شرف و قرب عالی‌تر گردد، و هر کس که از آن حضرت مرسل بود ناچار بر همه خلق واجب بود امر و نهی او را مطاوعت نمودن، و احکام او را منقاد گشتن؛ ز یرا که هر که را بدین درجه رسانیدند او از جملهٔ خلفای انبیا بوَد، و وراثت حقیقی او را ثابت بوَد و مسلّم که «اَلْعُلَماء وَرَثَةُ اْلأنبیاء». وامور دینی را به وجود وی احیا باشد.

و هر کس که احکام او را مطیع نشود و طر یق رضا و تسلیم نسپرد منکسر و منقطع گردد و عاقبت امورش نامحمود و نامشکور بوَد چنانکه حق تعالی بیان فرمود در معنی انقیاد مراحکام رسول را صلّی اللّه علیه وسلّم که: «فَلاَ وَ ربّکَ لاَ یؤمِنوُنَ حتَّی یُحَکّموُکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثمَّ لایجدُوا فِي أنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلّموا تَسْلِیماً».

اما دعوت به ظاهر احکام شر یعت از حلال و حرام و آدابی که به ظاهر تعلّق دارد، آن رتبت فقها و علماءِ ظاهر است؛ ز یرا که ایشان در خلق هیچ تصرّفی نکنند إلاّ در چیزی که به ظاهر تعلّق دارد. و ایشان را [۱۱۶ــب] بدان دلیلی ظاهر بود از کتاب و سنّت.

و محقَّق است که مَثَل شیخ مَثَل طبیب حاذق است در شناختِ امراضِ باطن و علاجِ آن و وقتِ مداوات و قدر و کیفیّت و کمیّت ادو یه،

تا تصرّفات او مفید و مُنْجح آید.

و هر که خواهد که دل او از امراض شک و نفاق و صفات و اخلاق ذمیمه خلاص یابد و صحّت یابد، ناچار بود او را تسلیم تصرّفات شیخی کامل بودن، تا در هر وقت چنانچه مصلحت بیند شربتهای تلخ و ترش استعمال فرماید؛ زیرا که هر کس مرض دل خود و علاج و وقت و مقدار دوا نداند و نشناسد، و اگر به خود در خود تصرّف کند بیم هلاک باشد الاّ کسی که حق تعالی به خودی خود مربّی و متصرّف بود در وی به عریفات الهی و حفظ و کلائت دایم؛ و آن نادر بوَد و بر نادر حکم نیست.

پس هر کس که بدین درجه رسیده بود که امراض قلوب و عقده‌های آن و عقبه‌هایی ــ که در طریق سالکان می افتد ــ بداند و علاج آن بشناسد و مع هذا از حضرت تعالی مأذون و مرسل بود به دعوت خلق و علاج دلهای ایشان، این چنین نفسی شایسته و سزاوار آن بود که طالبان و سالکان به یکبارگی نفس خود را تسلیم وی کنند به ظاهر و باطن، [۱۱۷ــ الف] و او را مقتدای خود سازند؛ زیرا که همّت عالی و انفاس شریف او موجب شفای دلها بود و وسیله و واسطهٔ استقامت نفسها.

و هر صاحب دولت که این چنین شیخی یافت اگر در طلبْ صادق بوَد، باید که به هیچ چیز و هیچ کس باز نمانَد از صحبت او؛ و هر بندی و مانعی که در خود یابد همه بر هم گسلَد و به هیچ عذری از وی مفارقت نکند تا از آن سعادت محروم نگردد إنْشاء اللّه تعالی واللّه هو الموفّق لمن یجیب و یهدی الیه من ینیب.

شعر

سیر آمده‌ای ز خویشتن می باید　　برخاسته‌ای ز جان و تن می باید
در هر گامی هزار بند افزونست　　زین گرم روی بند شکن می باید

الفصل الثالث
فی عدم الأهلیّة و استحقاقها

قال اللّه تعالی: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ ربّی الْفَوَاحِشَ مَاظَهَرَ مِنْها وَمَابَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغی بِغَیْرِ الْحقّ وَأَنْ تُشْرِکوابِاللّهِ مَالَمْ یُنَزِّل بِهِ سُلْطَاناً وَاَنْ تَقُولُوا عَلَی اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ».

اگر کسی همهٔ عمر سعی کند از سرجد، تا بر مقتضای معنی این آیت عمل کند از عهدهٔ آن بیرون [نه] تواند آمدن، و دادِ آن چنانکه حقّ آنست، نتواند دادن، إلاّ ماشاءاللّه تعالی. و قال النبی صلّی الله علیه و سلّم: ما أحد أغیرُ من الله و من غیرته حرم الفواحش ماظهر منها و مابطن. و قال صلعم: إنّ اللّه تعالی یَغَارُ و إنَّ المؤمن یغار و غیرةُ اللّه أنْ یأتی العبدُ المؤمن ماحرّم اللّه علیه‌ای حرم علیه لقاءةَ و معرفته.

بدانکه بر قاعدهٔ علم طریقت و قانون آداب اهل معرفت، مادام که سالک از تبعات و آفات صفات ذمیمه و غائله اخلاق [عادیه و مخاطرهٔ هوی نرسته بود و ایمن نگشته و از شرک رؤیت خلق و فعل خود خلاص نیافته و در علم خواطر و الهامات و تعریفات الهی کامل و راسخ نشده، شرط آنست که دائماً به محافظت حال خود مشغول باشد و از صحبت خلق منهزم و متفرد؛ و در تبدیل اخلاق و اصلاح دل خود سعی نماید و در فنای نفس خود کوشد و خمود و خمول اختیار کند تا آنگاه که امر [۱۱۷—ب] و اذن حق سبحانه و تعالی بشناسد و به هیچ کار مشغول نگردد إلاّ بهَ اذن حق.

و هیچ عُجْبی عَجَب‌تر، و هیچ جرأتی شنیع و فاحش‌تر از آن نیست نزدیک اهل معرفت که کسی پیش از آنکه نفس وی در آداب اهل

طریقت مستقیم شود و دل او در مراتب و مقامات حقیقت کامل گردد، و سکینت و طمانینت یابدوالهامات ربّانی ازهواجس نفس و وساوس شیطانی بازشناسد و از حضرت حق تعالی مأمور و مرسل بود، غفلت و غرور او را درربايد و به قول و فعل به دعوی پیش آید و با وجود قصور و بازماندگی که از خود داند به دعوت خلق و تکمیل طالبان و سالکان مشغول شود و دریشان تصرّف و امر و نهی آغازد، تابه‌او مریدی اظهارکنند، و نه از خدای عزَّ وجلَّ خوف بود او را، و نه از اهل او شرم دارد، و از نفس خود به چنین جرأتی و فضیحتی راضی شود. این چنین حالی نباشد الاّ غایت غفلت و کوردلی و قلّت عقل و نقصان ایمان و اعتقاد در معنی درویشی و مراتبِ اهلِ کمال و علامت افسردگی دل. چنانکه گفت:

شعر [۱۱۸ــ الف]

دو چیز بدیدم به جهان سردتر از یخ　　شیـخ یـتـصـبـیّ وَصَـبِـیّ یَـتـشـیّخ

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «اَلْمُتَشبّع بِمَا لَیْسَ عِنْدَهُ کلاَبِس ثَوْبی زُورٍ». یعنی: چون خود را به چیزی نماید که او را آن نباشد و بدان نرسیده بود به نسبت با خلق، ظاهراً، یک جامهٔ زور و ناراستی پوشیده بود؛ و به نسبت با حق تعالی، باطناً، نیز جامه‌ای از کذب و زُور بر خود کرده و دو رنگ تزویر برآورده. و سبب آن نبود إلاّ قلّت علم و معرفت حیا و متابعت هوی و اختیار کردن دنیا برآخرت. و نَعُوذُ باللّه مِنْ شُرُور اَنْفسنا وَمِنْ سَیّئات أعْمالنَا مَنْ یَهْدِی اللّه فهوَ المهتدی وَمَنْ یُضْلل فَلَن تَجدلَهُ وَلِیّاً مُرْشِداً.

و قال: «فَمَنْ یَهْدِی مَنْ اَضَلَّ اللّهُ وَمَالَهُمْ مِنْ نَاصِرِینَ».

و قال: «إنْ تَحْرِص عَلَی هُدٰیهُمْ فَإنَّ اللّهَ لاَیَهْدی من یُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِینَ».

این إضلال که در ین آیات آمده است از آن غیرت بود که در حدیث رسول علیه الصَّلاة و السَّلام روایت کرده شد. یعنی: هر کس که دعوی

عشق سیر و سلوک کند و خود را به دوستی و طلب معرفت حق تعالی نماید چون دل او التفات به غیر حق کند در معرض غیرت حق آید و نعوذ باللّه در محلّ طرد و رد افتد و نتیجهٔ آن [۱۱۸ــ ب] قساوت دل بود و غلبهٔ غفلت، و ثمرهٔ آن متابعت هوی باشد و سکون دل به خلق، و راضی شدن از خود به حجاب، و بُعد از حق تعالی. ومثل او این بود که قرآن بیان فرموده که: «مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخذوا مِنْ دُونِ اللّهِ أوْلیاء كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوت اتَّخَذَت بَیْتاً وَإنَّ اَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كانُوا یَعْلَمُونَ ۞ إنَّ اللّهَ یَعْلَمُ مَایَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ من شیء وَهُوَالْعَزِیزُ الحكیمُ ۞ وَتِلْكَ الْأمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا یَعْقِلُها إلاّ العَالِمُون».

و در معنی این حدیث که «آخِرُ مَایَخْرجُ مِنْ رُؤس الصدّیقینَ حبُّ الْجاه» بسیار غلط کنند. و معنی این آنست که اگر چه از روی بشریّت گاه گاه غفلتی افتد و نفس ایشان میل کند به خلق، امّا بر ظاهر ایشان اثر آن پیدا نشود و متابعت آن نکنند، و نفس خود را بدان میل، سیاست و زجر کنند و ضعف و عجز او به او نمایند. والم بُعد و مفارقت حق تعالی یاد کنند و از حال مهجوران و مغروران عبرت گیرند و از کوری و دوری ایشان بترسند و متوحش شوند و با سرِحال خود روند و به وقت خود مشغول شوند و عاقبة الأمر [۱۱۹ــ الف] دل ایشان چنان پرورده شود به لذّت قرب ومشاهده و محادثه، و نفس ایشان چنان صافی گردد از اوصاف بشریّت که، بعد از آن دل ایشان را هرگز التفاتی نماند به جاه و حرمت پیش خلق، نه در ظاهر و نه در باطن. این چنین بود خروج حبّ جاه از سر ایشان، نه آنکه هم بظاهر و هم بباطن غرقه آن شوند و همه وقت و روزگار خود در آن صرف کنند تا آنگاه که هلاک شوند در آن. اعَاذَنَا اللّهُ مِنْ ذَلِکَ.

پس طالب صادق باید که از چنین حال هر لحظه استعاذت کند و با پناه حق تعالی رود، و از آن بغایت حذر کند و یقین داند که انبیا و اولیا

همه در ین کار مأمور بوده‌اند و بغیر اختیار در آن ساخته‌اند، و ایشان از حق جز حق نخواسته‌اند و همه از خلق و نظر ایشان آزادی طلب کرده‌اند و آن را غنیمتی عظیم دانسته‌اند. چنانکه گفت:

شعر

اَتَمَنّی عَلَی الزَّمانِ مُحالاً   اَنْ تَرَی مُقلَتایَ طَلْعَةَ حُرّ

و هر کس که حق تعالی نعمت حرّیّت بدو ارزانی دارد و او را به خلق مبتلا نگرداند و از امثال این احوال که ذکر رفت محفوظ و معصوم دارد؛ باید [۱۱۹ــ ب] که قدر آن بداند و وقت خود نگاه دارد و طریق صدق و اخلاص را غنیمت شمرد که سود آن بی نهایت است، وحق تعالی را شکرانه گزارد و به جاه و قبول خلق التفات نکند و از غیر حق تعالی بترسد، و محقّق داند که به خلق از حق بازماندن هلاکت است و خلاف رضای حق. چنانکه فرموده که: «إنْ تکفُروا فَإنَّ اللّهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَلاَ یَرْضی لِعِبَادِهِ الْکُفْر». و هر که طالب معرفت حق بود به هر چه از حق بازماند کفر بود و غیرت حق تعالی مقتضی آنست که طالب معرفت او را به هیچ چیز التفات نباشد. چنانکه گفت:

شعر

دانی که مرا یار چه گفتست امروز   جز ما به کس اندر منگر دیده بدوز

و بحقیقت دل مؤمن را از هیچ چیز چندان آفت نیست که از میل او به خلق و خوشامد میل خلق بدو، ومدح کردن ایشان او را؛ زیرا که این حجابی عظیم است بل زهر قاتل است. از بهرِ این رسول صلّی الّه علیه وسلّم فرمود: «إیّاکُمْ وَالْمَدْحَ فَإنَّهُ الذَّبْح». و این معنی مثل آنست که مردم به مَثَل گویند که: «فلان کس به دنبه گُلو می بِزد». و بحقیقت مداحی خلق و مقیّد بودن به نظر ایشان همچنین است، و لاشک [۱۲۰ــ الف] هرچه رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرماید همه حقیقت بود.

و بیان این معنی آنست که هر طالب که خلق روی بدو آوردند و به

مداحی او در آیند حال او از دو قسم بیرون نبود:

اگر هنوز نور معرفت نیافته باشد چون دل او به خلق مشغول گردد طاعت و سعی که کرده بود بدان خرج شود و مفلس و تار یک بازماند.

و اگر خود را به توبهٔ نصوح زود از آن ورطه برهاند منقطع گردد. و اگر او را یافتی و معرفتی حاصل شده بود هر چه باشد در ابتداء حال اندک بود وطیّار و نامستقیم؛ از بهرِ آنکه این کار چنینْ آسان نیست که هر کس و نه نیز هیچ کس زود زود بغایت و کمال آن رسد و اگر چه بس مستعد و مجدّ بود.

پس چون طالب اندک نوری از معرفت یافته بود و به خلق مشغول گردد لابد اندک اندک آن نور منطفی شود و زایل گردد و اندک چیزی با وی بماند غایبانه.

و مشایخ گفته‌اند: «اَلدَّعوی الصَّادِقَة تُطْفِیء نُورَ المُرَاقَبَة و تخرب الْقُلوُب العَامِرَة فکَیْفَ الکاذِبَة».

اما مشکل این کار آنست که شخص از حجاب و کذب خود بی خبر بود و به اندک معرفتی که او بدان ممتاز شده باشد از خلق [۱۲۰ــ ب] مغرور گشته و پندارد که بغایت کمال رسیده است و هر لحظه ز یان حال او با او این خطاب می کند که:

شعر

سَوْفَ تَرَی اِذَا انْجلَی الْغبارُ　　　اَفَرَسٌ تَحْتَکَ اَمْ حِمَارُ

و بر هر دو تقدیر خواه آنکه چیزی یافته بود و خواه آنکه نیافته؛ چون بسبب مدّاحی خلق و اشتغال دل او به ایشان راه مز ید بر وی بسته شود و دل او سکون گیرد با خلق، و از حق منقطع گردد گو یا که او را بکشتند از بهرِ آنکه هر کس که همه عمر کارو روزگار او در مصالح دنیا وکارْ راستی أکل و شهوات خرج شود و طالب مصالح آخرت و معرفت پروردگار خود نبود او در مرتبهٔ حیوانات باشد کما قال اللّٰه تعالی: «وَالَّذِینَ کَفَروا

یَتَمَتَّعُونَ وَ یاکُلُونَ کَماَ تَأکُل الأنْعَام وَالنَّارمَثْویً لَهُمْ».

و قال جلَّ وعلا: «اولئکَ کالأنْعَام بَلْ هُمْ اَضَلُّ أُولئکَ هُمُ الْغَافِلُون».

و از صدیق اکبر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: «هَذِهِ ألأجْسَاد إمّا قَفَصُ الطّیور أوْ إصْطَبلُ الدَّوابِّ». و هر کس که بسبب قبول خلق از راه خدای عزَّ وجلَّ و معرفت او بازماند، او نیز همچون ایشان، بل کم از یشان بود [۱۲۱ــ الف] زیرا که چون دل وی پیش از آنکه از کوری نفس و ظلمت اخلاق ذمیمه خلاص یابد به ایشان مشغول گردد و ریا بر وی غالب شود و میان او و خلق رابطه و تعلّق قوی گردد و بدین سبب دل او سیاه و مظلم شود بل پژمرده و مرده گردد و از مرتبهٔ اعلی علیّین که موضع اوست به اسفل السّافلین که درجهٔ حیوانات است افتد، و در آن بازماند و بمیرد با هزار حسرت که گوییا که او را بکشتند و تلف شد. صَدَقَ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم «فَإنَّهُ الذَّبْحَ» اینست آفت میل دل به خلق و فریفته شدن به قبول ایشان و مبدّل گشتن سود به زیان. چنانکه گفت:

شعر

داروسبب درد شد اینجا چه امیدست   زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

و مشایخ گفته‌اند: «انَّ مِنَ الذُّنُوب ذُنُوباً عُقُوبَتها سَلب التَّوحید وَنَعُوذُ بالله مِنَ الْکُفْرانِ بَعْدَ الإیمانِ وَمِنَ الْخسْرَان بَعْدَ الْغُفْرانِ وَ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْکَوْر». [۱۲۱ــ ب]

شعر

آرندیکی ودیگری بربایند   برهیچ کس این رازهمی نگشایند

این چنین غرورها و فریبها را حق تعالی بدان اشارت فرموده که: «فَإذَا مَسَّ الإنْسَانَ ضردَعَانَا ثُمَّ إذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمةً منّا قال إنَّما أُوتِیْتُهُ عَلَی عِلْم بَلْ هِیَ فِتْنَةٌ وَلکنَّ اَکْثَرَهُمْ لاَیَعْلَمُون ۞ قَدْقالها الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا

أَغْنَى عَنْهُمْ ماكانُوا يَكْسِبُونَ * فَأَصَابَهُمْ سَيِّئات مَاكَسَبُوا و [الَّـذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هؤلاء سَيُصيبُهم سيّئاتُ ماكَسَبُوا وَمَا] هُمْ بِمُعْجزِ ينَ».

و علامت طالب صادق آن بود که دایم به چیزی مشغول بود که داند که مز یدی معنوی می یابد، و هر چه او را از آن باز دارد بر وی همچون آتش گردد و بر آن قرار و آرام نتواند کرد و مضطرب و مضتجر[71] باشد تا از آن خلاص یابد. خَلَّصَنَا اللّهُ وَ اِيَّاكُمْ مِنَ الحُجبةِ وَالْغَفْلَةِ، وَعَصَمَنَا وَاِيَّاكُمْ مِنَ الزَّلَّـةِ وَالْقَسْوَةِ، وَشَرَّفَنَا وَاِيَّاكُمْ بخصَائص ذِكْرِهِ فى السرّ وَالْعَلاَنيةِ وَ اَحْيَانَا وَاِيَّاكُمْ بزُلاَلِ وِصَالِهِ وَدَوَامِ مُشَاهِدَتِهِ طُولَ الْحَيَاةِ وَالْمُهْلَةِ انَّهُ حنَّانٌ منَّانٌ توَّابٌ وهَّابٌ.

شعر [۱۲۲ــ الف]

آن را کـه بـود ز بـنـدگـی آزادی غـمگین نبود از غم وشاد از شادی
از حضرت عزّت که نظرگاه دلست بـاز افـتـادی بـه هر چه باز افتادی

الباب الثامن

فى اثبات الرّؤية والمشاهدة بعين القلب والبصيرة

وفيه فصول

الفصل الأوّل
فی سیئة الاشتغال به

قال اللّه تعالی: «إنَّ الَّذِینَ یَکْتُمونَ مَا اَنزَلْنَامِنَ الْبَیّناتِ وَالْهُدی مِنْ بَعْدِ مَا بَیَّنَاهُ لِلنَّاسِ فی الْکِتَاب اُولئکَ یَلْعَنُهُم اللّهُ وَ یَلْعَنُهُم اللاَّعِنُونَ».

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ سُئل عَنْ عِلْمٍ یَعْلَمهُ فکَتمه اَلْجَمَهُ اللّهُ بِلِجَام مِنْ نَار».

اگر چه این عاجز خود را در معرض این امر ندانسته و از اشتغال به سخن گفتن در نفی و اثبات در جمیع امورمحترز بوده، و نفس خود را در تحمّل شرایط طریقت و آداب اهل معرفت بغایت ضعیف و مقصّر یافته و بدین سبب دائماً از صحبت و اختلاط حذر کرده و منهزم بوده، اما چون درین وقت بی اختیار و خواستِ خود، بل به حکم وارادت حق سبحانه و تعالی او را بدین مقام واین ولایت رسانیدند و از تجاوز کردن ازین دیار ممنوع و محبوس کردند، و جماعتی از طالبان و راغبان بحسب حسنِ ظنّی که داشته اند به صحبت رغبت می نمودند و فواید [۱۲۲— ب] می طلبیدند، واگر چه این ضعیف در خود قوّت تحمّل آن و موافقت مراد ایشان نمی یافت و از آن انهزام می نمود، ولیکن از تضییع حقوق و کسر خواطر ایشان نیز می اندیشید، و چون از مواضع بعید بدین عزم و قصد می آمدند به حکم «اَلْمُؤمِنُ آلِفٌ مألُوفٌ» رعایت جانب ایشان واجب می دید و بر مقتضای «خَیْرُ النَّاسِ مَنْ یَنْفَعُ النَّاسَ» در بیخیری خود متحیّر می بود، تا بعد از التماس درویشی از حضرت حق اشارت رسید و مصلحت و صواب چنان دید که کلمه ای چند در آداب و احوال طالبان و اشارتی چند در نفع و ضرّ ایشان در سلوک طریقت و نهج درویشان در

قلم آورد، تا چون از مجالست و مصاحبت این عاجز محظوظ و منتفع نمی‌شوند، باری از ین کلمات و اشارات مستفید و بهره‌مند گردند و در اشتغال بدان اکتفا نمایند و این عاجز رامعذور دارند و با وقت و حال خود گذارند.

و اما حدیث رؤیت، چنان نمودند که بعضی از فقها وطایفه‌ای از متصوّفه بر مکاشفات و احوال درویشان انکار می نمایند و رؤیت و لقای حق سبحانه و تعالی بظاهر و باطن نفی می کنند، واگر درویشی در گوشه‌ای نَفَسی برآورد [۱۲۳ــ الف] یا خواهد که خلق را به طاعت و محبّت حق تعالی ترغیب نماید به انکار و ایذای وی بیرون آیند و زبان در وی دراز کنند و دلایل و حججی که علما در دفع مبتدعان و دشمنان دین ایراد کرده‌اند بر احوال درویشان حجّت سازند، و ایشان را به کفر و بدعت وضلالت نسبت کنند.

و در ین معنی از ین عاجز سؤالات می کردند و از خطا و صواب آن تفحّص می نمودند اگر چه در ین قضیّه سخن ناگفتن اولیتر است اما به حکم آیت و حدیث که در اوّل این باب ذکر کرده شد وقوله تعالی «وَلَوْ لاَ دَفْعُ اللّهِ النَّاس بَعْضهم بِبَعْضٍ لهدّمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صلواتٌ و مَسَاجِدُ يُذْكر فيها اسم اللّه كثيراً وَلَينصُرنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرهُ إنَّ اللّهَ لقَوِيّ عز يزٌ.» حق سبحانه و تعالی این ضعیف را بر آن داشته که بقدر علم و معرفت که او راست آن را جواب گوید، و به دلایل واضحه و براهین قاطعه و حجج ساطعه از آیات کتاب اللّه و احادیث نبوی و اقوال و احوال صحابه و متّقیان و متابعان ایشان مکاشفات و مشاهداتی که درویشان و اهل معنی را به چشم دل و نور بصیرت افتد اثبات کند تا طالبان وصادقانی که در محبّت [۱۲۳ــ ب] حق سبحانه و تعالی و طلب معرفت او سعی و اجتهاد می نمایند و بقدر وسع خود این طریق می ورزند اصحاب اغراض ایشان را از سرکار خود باز ندارند و این راه بر یشان نزنند و جان و تن و هر چه دارند

از بهرِ رضای حق تعالی و امید لقای او ببازند و جز از سطوات حضرت او از هفوات و تشنیعات هیچ آفر یده نترسند و نیندیشند؛ تا باشد که از زمرهٔ ایشان گردند که در وصف ایشان آمده که «فَسَوْفَ یـأتـی اللّه بقَوْمٍ یُحبُّهم وَ یحبُّونه» الی قوله تعالی «فإنَّ حزْبَ اللّهِ هم الْغَالِبُونَ.» و به ملامت اغیار از یار برنگردند. چنانکه گفت:

شعر

أی یـارانِ هـو وأی جـوانـمردانِ هو مـردی بـکـنـیـد نگاه دار ید سرِکو
ورتـیـر آیـد چـنـانـکـه بـشـکـافد مو زنـهـار ز یـارِ خـود نـگـردانـیـد رو

و محقّق داند که عادت و سیرت بی هنران و ناقصان این بود که هر هنر که ایشان را نبود خواهند که دیگران را نیز نباشد تا همه همچون هم باشند در بی هنری. چنانکه گفت:

شعر [۱۲٤ــ الف]

بی هنر را صحبتِ صاحب° هنر نیش برجان می زند چون کژدمی

و سبب آن حسد بود و دردِ حسد را در آن درمان نیست از بهرِ آنکه حاسد چون بحقیقت باز بینند برارادت و فعل حق است؛ ز یرا که او عطای حق تعالی را کراهیت می دارد از بهرِ دیگران؛ و چنان خواهد که چون او را آن نیست دیگران را نیز نباشد کما قال اللّه تعالی فی وصف الیهود: «وَدَّ کثیرٌ مِنْ اَهْل الِکتَاب لَوْ یَرُدّ ونکم مِنْ بَعْدِ ایمانکم کُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْد اَنْفُسِهم مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لهم الحقُّ فَاعْفُوا وأصْفَحُوا حتَّی یَأتیِ اللّهُ بأمْرِهِ إنَّ اللّه عَلَی کلّ شیء قَدِیرٌ».

پس هم بر موجب این آیت درو یشان[۷۲] نیز باید که عفو و صفح کار فرمایند و خاطر خود را فارغ دارند و آسوده باشند که هر کس آنچه بکارَد لابد همان بدرود.

و بزرگان گفته اند: «اَلْحَسوُد لاَیَسُود».

و حاسد هر چه گو ید و کند همچون آتش است که در خرمن خود

می زند کماقال اللّه تعالی: «وَلاَ یحزنک الَّـذینَ یُسَارِعُونَ فی الْکُفْرِ إِنَّهم لَنْ یضرُّوا اللّه شیئاً یُرِیدُ اللّه الاّ یَجْعَل لَهُمْ حظّافی الآخِرة وَلَهُمْ عذابٌ عظیمٌ» الی قوله تعالی «حتّی یمیز الْخَبیث [۱۲۴ــب] مِنَ الْطَیّب».

و قال: «یَا ایُّها الَّـذینَ آمَنُوا عَلَیْکم اَنْفُسکم لاَ یَضُرّکم مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدیْتُمْ» الآیة.

و باید که یقین دانند لایزال همچنانکه اهل دنیا را اعداء و حسّاد بوده‌اند، اهل دین را نیز اعداء و حسّاد بوده و باشند کماقال اللّهُ تعالی: «اِهْبطامنها جمیعاً بعضکم لبعضٍ عَدُوٌّ فَإمّا یَاتینّکم منّی هدًی فمَن اتَّبع هُدَای فَلاَ یَضِلّ وَلاَیَشْقی».

و قال: «وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَا لکلّ نبیٍ عَدُواً مِنَ الْمُجْرمین وَکَفَی بربّکَ هَادِیاً وَ نَصیراً» زیرا که حکمت الهی اقتضاء آن می کند که در ین عالم هیچ راحتی بی مشقّتی نبود نه بصورت و نه بمعنی؛ ولیکن فرق آنست که راحتهای اهل دنیا به زحمت و غصّه‌ها که به ایشان رسد عاقبة الأمر هیچ باز نماند إلاّ حسرت و ندامت و عقوبت و ملالت.

اما اهل دین و معرفت را بر خلاف این هر رنج و مشقّت که به ایشان رسد عاقبة الأمر موجب لذّتها و راحتهای باقی گردد و دائماً بر مزید باشد.

پس علامت صدق سالک آن بود که هر رنج که در رضای حق به او رسد همه به خوشدلی بنوشد؛ زیرا که آن جمله امتحان بود چنانکه گفت:

شعر [۱۲۵ــالف]

مردباید که درکشاکشِ عشق سنگِ زیرین آسیاباشد

قال اللّه تعالی: «وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حتّی نَعْلَم المُجَاهِدِین مِنْکُمْ وَالصَّابِرینَ ونَبْلُوَا اَخْبَارَکُمْ». و قد قیل: «بِقَدْرِ الْکَد تُکْتَسبُ الْمَعَالِی».

پس درویش باید که از عوارضی که حادث شود متزلزل نشود تا از آن جمله نبود که در حق ایشان آمده که «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللّهِ فَإذَا أُوذِیَ فی اللّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاس کَعَذاب اللّهِ» الآیَة.

و قال: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّهُ عَلَى حَرْف فَإنْ اَصَابَهُ خَيْرٌ اِطْمأنَّ بِهِ وَإنْ اَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَالدُّنيا و الآخِرَة.» از بهرِ آنكه كمالِ اين طريق و اين كار بدان بود كه رَوح و راحت همه از طريق باطن بود و ظاهر در رنج و مشقّت باشد و هر چه خلاف هوى و نفس بود در آن صابر باشد و اگر نه چنين بودى همه كس اين كار اختيار كردى. چنانكه گفت:

شعر

لَوْلاَ المَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كلّهم　　اَلْجُودُ يُفْقِرُ وَالإقْدَامُ قتّالُ

سهل است به هنگام خوشى خوش بودن　　بايدكه به وقت ناخوشى خوش باشى

عاشق صادق آن بود كه هر بلا كه در عشق معشوق به وى رسد ننالد، و هر وارد كه از امتحان معشوق [۱۲۵ــب] بر رهگذرِ وى آيد از قبض و بسط و ردّ و قبول، چون محقّق داند كه فعل و اختيار معشوق است از سرِ انشراح باطن آن را استقبال كند و خوش بنوشد، و رضاى معشوق را موافقت نمايد. چنانكه عاشقان صادق كرده‌اند و گفته[۷۳]:

شعر

بلاست عشق ومنم　كز بلا نپرهيزم　　بلا چو خفته بودمن روم برانگيزم

مرا رفيقان گويند كه　از بلا پرهيز　　من آن نيم كه ز پيش بلا بپرهيزم

اگرچه عشق خوش و ناخوش است هردو بهم　　مرا خوش است كه هردو بهم برآميزم

قال النبىُّ صلّى عليه وسلّم: «اَلْبَلاء مؤكّلٌ بالأنبياء ثمَّ اْلأولياء ثمَّ اْلأمْثَل فَاْلأمْثَل».

پس علامت صفاى دل و كمال صدق عاشق آن بود كه هر رنج و ايذاء كه از خلق به وى رسد باطن او بدان متغيّر نشود. چنانكه گفت:

شعر

گر خسته دلم به غم سپارى رَسَدَت　　ور برجانم بلا گمارى رسدت

اينت نرسد كه گوييَم دوست مدار　　ليكن اگرَم دوست ندارى رسدت

زیرا که [۱۲٦ــ الف] علامت صدق عاشق آن بود که دل او از هیچ چیز غذا نیابد إلاّ از عوارض و وارداتی که یقین داند که وی را در آن هیچ تدبیر و اختیاری نیست هم در حصول منفعت و هم در دفع مضرّت. و منفعت و مضرّت سالک همه نه آن بود که رجوع آن با ظاهر بود بلکه با باطن نیز باشد و توجّه و ترقّب صادق جز به منفعت باطن نبود؛ زیرا که اصل آنست. و گاه بود که آن دست ندهد الاّ به مضرّت و مشقّت ظاهر؛ بل غالب آن بود که چنین باشد زیرا که صحّتِ ارادت و حضور دل و دوام ذکر دل میسّر نشود إلاّ به خرابی و مشقّت ظاهر.

پس علامت صحّت محبّت آن بود که محبّ هر بلا و محنت که موجبِ یاد وصال محبوب بود دوست دارد بل جز آن دوست ندارد و فتوح خود در آن داند و بیند. چنانکه گفت:

شعر

تدبیردلِ خستهٔ زارم که کند　　جزلطفِ تو گوچارهٔ کارم که کند
بی یادتودرملک جهانم خوش نیست　　جز یادتو باوصل تو یادم که کند

واللّه یحبّ من شکر واخلص فی الطّاعة وصبر.

الفصل الثانی
فی الدّلائل والحجج مِنَ الکتاب و السّنة

قال اللّه تعالی: [۱۲۶ــب] «یَا اَیُّها النَّاسُ قَدْ جاءکم بُرْهانٌ مِنْ ربّکم وَ اَنْزَلْنَا اِلَیْکم نُوراً مُبیناً ٭ فَامَّا الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَیُدخلُهُمْ فِي رحمةٍ مِنْهُ وَ فَضْل وَ یَهْدیهم إلَیْهِ صِرَاطاً مُستقیماً».

بدانکه از مفهومات قرآن آنچه دلالت کند به رؤیت، بسیاراست امّا در بیست و چند موضع از قرآن مجید حق سبحانه و تعالی اثبات رؤیت و لقاء خود کرده است صریحاً، و کسانی را که بدان ایمان دارند ستوده و بشارت داده، و کسانی را که بدان ایمان ندارند و امیدوار نیستند نکوهیده و توبیخ و تهدید فرموده و به شرک و کفر نسبت کرده، و در مواضع بسیار از قرآن کوری و کری، بل مردهٔ دلی ایشان آشکارا گردانیده.

و از رسول صلّی اللّه علیه وسلّم اخبار و احادیث بسیار وارد است در اثبات رؤیت و معرفت، خصوصاً در احادیث ربّانی که از پروردگار خود روایت کرده است، و بعضی از وحی و مناجات انبیاء ماقبل نیز روایت کرده، و ذکر آن جمله در ین مختصر متعذّر بود و از حدّ ایجاز بدر رود، ولیکن بعضی از آن ذکر کرده شود إن‌شاءاللّه تعالی، و باقی بگذاریم زیرا که با اهل ایمان یک آیت از قرآن یا یک حدیث از رسول صلّی اللّه علیه وسلّم تمام و کافی بود در دفع اعتقاد باطل و ظنون فاسد که بسبب سخنهای جاهلان [۱۲۷ــالف] و افسانه‌های بی‌خبران در دلها ثابت شده باشد.

اما کسانی که نه اهل ایمان باشند کثرت دلایل از آیات و اخبار سود ندارد با ایشان. و سخن با کسانی است که دعوی ایمان و اقرار [به آن]

می کنند، بل چنان می‌نمایند که وجود ایمان دیگران و قوت دین و محافظت اسلام به وجود ایشان است. پس به حکم این دعوی اگر مخالفت یک دلیل از دلایل آیات و اخبار بر قول و فعل ایشان ظاهر گردد همه دعوی و حجّت ایشان باطل شود و کذب ایشان آشکارا شود. وَ بِاللّهِ الْعِصْمَة وَالتَّوفِيق.

✿ ✿

اما دلایل از آیات قرآن؛

اوّل در دو موضع از سورة البقرة آمده است که: «اَلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مَلاَقُوا رَبِّهم». و اتفاق مفسّران است که «ظنّ» اینجا به معنی «یقین» است و اهل لغت این لفظ را از لغات متضاد شمرند یعنی هم به معنی «یقین» و هم به معنی «شک» در سخنها آید، ولیکن اینجا به معنی یقین است.

و قال اللّه تعالی حاکیاً عن نوح: «وَمَا اَنَا بَطارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّهم مُلاَقُوا ربّهم».

وقال: «هُدىً و رحمةً لَعَلَّهم بلقاء ربِّهم يُؤمِنُونَ».

و قال: «يُدبّرُ الأمرَ يفصّل الآيَاتِ لَعَلَّكم بِلِقاء ربّکم تُوقِنُونَ».

و قال: «فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقاء ربِّهِ فَلْيَعْمَل عَملاً صالحاً».

و قال: «مَنْ كَانَ [۱۲۷ــ ب] يَرْجُوا لِقَاء اللّهِ فَإنَّ اَجَلَ اللّهِ لآتٍ».

وقال: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلاَ تَكُنْ فِي مِرْيةٍ مِنْ لِقائِهِ».

وقال: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * اِلَى ربِّها نَاظِرَةٌ». این یک آیت تمام است و از همه آیات صریح‌تر است. پس هر که بدین جمله ایمان ندارد و امیدوار نبود هم قرآن بیان می‌فرماید که حال او چیست و عاقبت او بچه انجامد. قال اللّه تعالی: «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بلقَاء اللّهِ حتَّى اِذَا جاءتهم السَّاعةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَى مَا فَرَّطْنَافِيهَا وَهُمْ يَحْمِلوُن أوْ زارَهم عَلَى ظُهُورِهم اَلاَ سَاء مَا يَزِرُونَ».

وقال: «إنَّ الَّذِينَ لاَيَرْجُونَ لِقَاءنَا وَرَضوا بِالْحيَاةِ الدُّنيا وَ اطمأنـوا بِهَا وَالَّذِينَ هم عن آيَاتِنَا غَافِلُونَ * اُولَئِکَ مَاوَيهُمُ النَّارُ بمَا كانُوا يَكْسِبُونَ».

وقال: «فَنَذَرُ الَّذِينَ لاَيَرْجُونَ لِقَاءنا فى طغيانِهم يَعْمَهُونَ».

وقال: «قَالَ الَّذِينَ لاَيَرْجُونَ لِقاء نَا ائت بقُرْآنَ غَيْر هَذا أوْ بَدّله».

وقال: «وَقَالَ الَّذِينَ لاَيَرْجُونَ لِقَاءنا لَوْلاَاُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائكَةُ نَرىٰ ربَّنا لَقَد اسْتَكْبَرُوا».

وقال: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بآيَاتِ اللّهِ ولِقائِهِ أُولئکَ يَئسُوا مِنْ رَحْمَتى وَأُولِئکَ لَهُمْ عذابٌ أليمٌ».

وقال: «كَثيراً مِنَ النَّاسِ بِلِقاء رَبِّهم لكَافِرُون». [۱۲۸ــ الف]

وقال: «بَلْ هُمْ بلقاء ربِّهم كافِرُونَ».

وقال: «ألا إنَّهم فيِ مِرْيَةٍ مِنْ لِقاء ربِّهم ألاَ إنَّهُ بكلّ شىء مُحِيطٌ».

وقال: «كلاّ إنَّهم عَنْ ربِّهم يومئذٍ لِمَحْجُوبُونَ». يعنى غير ايشان محجوب نباشند و آن مؤمنان‌اند.

و هم در حقّ محجوبان و مردودان[74] آمده است كه: «وَلاَيَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فى مِرْيَةٍ مِنْهُ حتَّى تَأْتِيَهُم السَّاعَةُ أوْ يَاتِيهِمْ عَذَاب يَوْمٍ عَقِيمٍ».

وقال: «بَلْ هُمْ فى شكٍّ مِنْ ذِكْرِى بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَاب».

وقال: «يَعْرِفُونَ نعمةَ اللّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَاَكْثَرهم الْكافِرُون».

و علما و اهل تفسير را اتّفاق است در معنى قوله تعالى: «لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ» و قوله تعالى: «لَهُمْ مَايَشَاؤنَ فيها وَلَدَيْنَا مَزِيد» كه اين «زيادت» رؤيت ولقاى حق سبحانه و تعالى است.

و رسول صلّى اللّه عليه وسلّم فرموده است در تفسير اين آيت كه «فَلاَ تَعْلَمْ نَفْسٌ مَا اُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قرّة اَعْين جَزَاء بما كَانُوا يَعْمَلون»: أىّ مَالاَعَيْنٌ رَاَت وَلاَ اُذُن سَمِعَتْ وَلاَخَطرَ عَلَى قَلْب بشرٍ. و آن لقا و معرفت حقّ است تعالى و تقدّس.

وقال: «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيه الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأعْيُن». و شک نيست كه

مؤمنان لقاء حق از همه چیز دوست‌تر دارند و بیشتر خواهند. پس ایشان را آن دهد. [۱۲۸ــ ب]

و در دو موضع از قرآن آمده است: «وَلاَ تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ ربَّهم بالغَدَاةِ وَالْعَشِی یُرِیدُونَ وَجْهَهُ».

و در سورهٔ روم نیز آمده است: «ذَلِکَ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یُرِیدوُنَ وَجْهَ اللّهِ و اُولئکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

وقال: «وَمَا آتیناهم مِنْ زَکاة تُرِیدُونَ وَجْهَ اللّهَ فَاولئکَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ.» أی یضعفون ثوابهم الَّذِینَ یُرِیدونَ وهُوَ لِقَاء اللّهِ.

وقال: «وَالَّذِینَ صَبَروا ابْتِغَاء وَجْه ربّهم وَ اَقَامُوا الصَّلاة و اَنْفقُوا» الآیة.

اگر این ارادت و آرزو که در ین مواضع ذکر آن رفته است نامحمود و محال بودی حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن نهی کردی ومنع فرمودی، اما چون رسول را از طرد و منع ایشان نهی فرموده است این دلیل واضح است بر امکان وجود آنچه ایشان را مراد است، بلکه این معنی را دلالت کند بر مدح و ترغیب و تحریص ایشان بدین ارادت و آرزو.

وَقَدْ وَرَدَ: «قِیمَةُ کلّ امرىء مَا یُحْسنه وَاللّهُ شاکرٌ یحبُّ الشَّاکِرِینَ وَهُوَ جَمیل یُحبُّ الْعَاشِقِینَ عزیزٌ منیعٌ یَمْنَع وَ یَرُدُّ مَنْ یَشَاء لِعِزَّتِهِ وَ عَظَمَة جَلاَلِهِ وَهُوَ یقْبلُ وَ یُکْرِمُ مَنْ یُرِیدُ أن یَحْتَظی بِلِقَائه وجَمَالِهِ».

* * *

اما احادیث صحیحه؛

رَوی ابن‌عمر رضی اللّه عنهما عن النَّبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم [۱۲۹ــ الف] فی تفسیر قوله تعالی «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَة اِلَی ربّها ناظرة» أی تَنْظُر اِلَی ربّها.

و رَوَی علیّ بن أبی طالب رضی اللّه عنه و کرّم اللّه وجهه عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم انَّهُ قال: النَّظرُ اِلَی وَجْه اللّهِ عزَّ وجلَّ واجب لکلّ

نبيّ و صدّيقٍ و شهيدٍ.

وقال النبيُّ صلّى الله عليه وسلّم: «اَوْحَى اللّهُ تعالى اِلىَ عيسى عليه السّلام».

و قال: «تَجوَّعْ تَرَانى تَجرَّد تَصِلُ الىَّ».

وقال عليه السَّلام: «إنّكم سَتَرَوْن ربّكم يَوْمَ القيامةِ كَمَا تَرَوْنَ القمر ليلةَ الْبَدْر لاَ تُضَامُّون وَلاتُضَارّون».

وَقَد سُئلَ النّبىّ صلّى الله عليه وسلّم: هَلْ تَرَى ربَّنا يَوْمَ الْقِيَامَة؟ فقال هَلْ تُضَامّونَ فى رؤية القمر ليلة الْبَدْرِ لَيْسَ دُونَها سَحَاب. قَالُوا: لا، فقال فكذلك النظر إلَيْهِ تعالى.

و مشايخ و علما در تأويل اين حديث گفته اند كه: تشبيه رؤيت به رؤيت كرده است نه تشبيه مرئى به مرئى. يعنى همچنانكه شما را در ديدن قمر ليلة البدر هيچ شكّى و شبهه اى نباشد همچنين در ديدن خداى تعالى شكى نباشد. وليكن لازم نيست كه هر كه چيزى را بيند تمام بيند يا تمام داند، و به شك باشد آن چيز را كه بيند؛ زيرا كه اهل معرفت را اتفاق است كه احـــاطت وادراک [۱۲۹ــب] محال است، و نه هر جا كه رؤيت بود ادراک بود نيز. كما قال الله تعالى: «فَلَمَّا تَرَاء الْجَمْعَان». قال اَصْحَاب موسى: «إنَّا لَمُدْرَكُونَ. قال كلاَّ».

و معنى قوله تعالى: «لا تُدْركه الأبْصَار» اينست نه آنچه معتزليان و مبتدعان پندارند. يعنى اگر چه رؤيت باشد اما احاطت وادراک نبود.

ديگر حديث حارثه معروف و مشهور است رسول صلّى الله عليه وسلّم ازو پرسيد كه: «كَيْفَ اَصْبَحْتَ يا حَارِثة؟ قَالَ اَصْبَحْتُ مُؤمناً حقّاً. قال صلّى الله عليه و سلّم: اِنَّ لِكلّ حقّ حقيقَةً فَمَا حقيقةُ ايمانک قال: عَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنيا فَصَارَ عِنْدِى حَجَرهَا وَمَدَرهَا وَ ذَهَبهَا سَوَاء وَكأنّى اَنْظُرُ اِلَى عَرْشِ ربّى بارزاً وَكأنّى اَنْظرُ اِلَى اَهْلِ الجَنَّة يَتزاوَرونَ وَاِلَى اَهْلِ النَّار يَتَعَاوَونَ». بعد از آن رسول صلّى الله عليه وسلّم او را بدين سخن تصديق

کرد و ملازمت و مداومت بر آن فرمود و ترغیب و تحریض کرد و گفت: اَصَبْتَ فَاْلزَمْ. یعنی چون رسیدی و یافتی ملازم این حال باش و نگاه‌دار.

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ اَحَبَّ لقاء اللّهِ اَحَبَّ اللّهُ لقاءهُ، وَمَنْ کَرِهَ لقاء اللّهِ کَرِهَ اللّه لقاءهُ». و آن کسانی اند که دل بر دنیا [١٣٠ـ الف] نهاده‌اند و جز دنیا نخواهند و دوست ندارند؛ زیرا که لقای خدای تعالی با دنیا جمع نشود لاجرم کراهیت دارند آن را.

و در کتاب کشف المحجوب این حدیث آورده‌اند که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: که: «اجیعوا بُطُونکم وَاظمَأُوا اکبادَکم و اعروا اجسادکم لَعَلَّ قُلُوبکم تَرَی اللّهَ عِیَاناً فِي الدُّنیا». اگر این حدیث درست است هیچ شک نماند اهل ایمان را.

و دراحادیث که از بابارتنِ هندی روایت کرده‌اند هم مثل این آمده است که: «إخْشَوْشِنوا و اخْشَوْشِئوا وَامْشُوا حفَاةً عُرَاةً تَرونَ اللّهَ جَهْرَةً».

و امّا احادیث ربّانی؛ قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «لاَیَزَالُ الْعَبْدُ یَتقرَّبُ إلیَّ بالنَّوافِلِ حتَّی اَحْبَبْته فاذا کُنْت سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَ یَدَهُ فَبِی یَسْمَع وَبِی یُبْصِر وَبِی یَبْطِش».

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «قُلْتُ لِرَبی کَیْفَ لاَ اطْلب رضَاکَ وَقَدْ اَکْمَلْتَ عليَّ عَقْلی حتَّی عَرَفْتُکَ وَعَرَفْتُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ وَالأمر مِنَ النَّهی وَالعِلْمَ مِنَ الْجَهْلِ وَ النُّور مِنَ الظُّلْمَةِ. فقال اللّه تعالی وَعِزَّتی لا اَحْجَبُ بَیْنی وَبَیْنَک حتَّی تَدْخُلَ عليَّ ایَّ وَقْتٍ شِئتَ [١٣٠ـ ب] وَ کَذَلِکَ اَفْعل بأحِبَّائی».

مقصود ازین حدیث این معنی است که همچنین کنم با دوستان خود نیز، یعنی ایشان را از خود محجوب ندارم.

و این حدیث حجّت است بر آنها که گویند رسول صلّی اللّه علیه وسلّم یکبار بیش ندید خدای را در شب معراج؛ و موافق است با این حدیث که «إذَا اَحَبَّ اللّهُ عَبْداً لایُضُرّهُ الذَّنْبُ». یعنی: چون محبّت

درست شد و شخص به یکبارگی خود را تسلیم حق کرد بعد از آن به عوارض و حوادث جزئی درحجاب نیفتد. قال اللّه تعالی: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصارى نَحْنُ أَبْناء اللّهِ وَ اَحِبّاءهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبكم بِذُنُوبكم بَلْ اَنْتم بَشَرٌ ممَّن خَلَقَ». یعنی هر که از جملهٔ احبّا و اولیای او بود عذاب نکند دل او را نه به حجاب و نه بغیره. اینست علامت صدق و صحّت محبّت و انقطاع کلّی، و هر چه نه چنین،عذاب است برعذاب و حسرت بر حسرت.

و اما آنچه روایت کرده‌اند از اصحاب رسول صلّی اللّه علیه وسلّم، بعضی از آن اینست در باب رؤیت صریحاً که بعضی از یشان گفته‌اند: «ما رأيْتُ شيئاً الاّ وَ رأيْتُ اللّهَ قَلْبَهُ».

و بعضی گفته‌اند: «ما رأيْتُ شيْئاً الاّ و رأيْت اللّه فِيهِ».

و بعضی گفته‌اند: «ما رأيْتُ [۱۳۱ــ الف] شيئاً إلاّ وَ رأيْتُ اللّهَ بَعْدَهُ».

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده: «ما رأيْتُ شيئاً إلاّ اللّه».

اینست توحید صرف، اما دلی باید که از غیر پاک وصاف شده باشد تا ازین همه زلال شربتی بنوشد و این معنی تمام ودرست در آن نموده آید چنانکه گفت:

شعر

گر نور یقین روی نماید در دل از حضرت حق دری گشاید در دل
لوح دل خود بشوی از نقش دوکون تا بی‌نقشی پدید آید در دل

و مشهور است از امیرالمؤمنین رضی اللّه عنه با وجود صلابت و صدق وجدّی که او را بوده است در دین که گفت: «لاَ اَعْبُد ربّاً لَمْ اَرَه».

ای برادر این آفتاب از آن روشن‌تر است که آن را به گلِ شک و شبهه توان اندود، امّا اگرهمه زیرکان جمع شوندتاآن رابه کورِ مادرزاد نمایند پس محال سودایی بود آن کس را که از اوّل عمر تا آخر عمر جز این سودا نبوده باشد که یکی با دو نکند و دو با دَه؛ چگونه این همه کثرت نامتناهی در

نظر او متحد گردد یا از دیگران باور کند. این کار کسی است که او را بر همه کس و همه چیز اختیار کند چنانکه [١٣١ــ ب] گفت:

شعر

نور دل و جان مردم زنده بدوست ذرّات جهان جمع و پراکنده بدوست
درهر چه نگاه می کنی اورابین گو یاهمه وآین همه پاینده بدوست

وعلی الجمله هر کس را که بدین دلایل که ذکر کرده شد ایمان نباشد او **را به اقوال** و احوال تابعین و مشایخ کبار و ایمهٔ دین هیچ التفات نخواهد بود. پس اولیتر بود که بر ین مقدار از دلایل اقتصار کنیم؛ ز یرا که هر که با وجود علم و خبر بر مخالفت حق عادت کرد و نفاق در دلِ وی قوی شد هم با حق و هم با علمی که از حق بود حسن دلِ او به ز یان رفت. کما قال اللّه تعالی: «فَاَعْقَبَهُمْ نفاقاً فی قلوبهم إلَی یَوْمِ یَلْقونه بما اَخْلَفُوا اللّهَ مَا وَعَدُوه وَ بِمَا کانُوا یَکْذِبُون». پس محال بود که دل مر یض او بعد از آن هیچ چیز که نه ازعالم حسّی بود قبول کند چنانکه گفت:

شعر

چنان به عالم صورت دلت برآشفتست که گر به عالم معنی رسی صور یابی

و تکذیب حق نه همه به قول بود، بل به فعل نیز باشد و اثرِ آن در نفس بیشتر و قوی‌تر بود و آن طر یقه [١٣٢ــ الف] و شیمهٔ منافقان است؛ ز یرا که ایشان رسول را صلّی اللّه علیه وسلّم تصدیق می کردند هم به قول و هم به بعضی از افعال، لیکن چون نفاق در دل ایشان قوی بود به یک درجه، بل به صد درجه از کافران نازل‌تر بودند و در استحقاق و سزاواری دوزخ ذکر ایشان مقدّم آمد در قرآن که: «إنَّ اللّه جَامِعُ الْمُنَافِقِین وَالْکافِرِ ینَ فی جَهَنَّم جمیعاً».

وقال: «إنَّ الْمُنَافِقِین فِي الدَّرکِ الْأسْفَلِ مِنَ النَّار وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِیراً». و اگر چه بظاهر چشم وگوش و عقل داشتند چون از نور ایمان و قبول حق محروم آمدند وصف ایشان و آنها که دل ایشان مشابه و مماثل

ایشان بود چنین آمد که: «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایَرْجِعُونَ».

وقال: «وَتَرٰیهم یَنْظُرُونَ إلَیْکَ وَهُمْ لایُبْصِروُنَ * وَمِنْهم مَنْ یَسْتَمِعُونَ إلَیْکَ اَفَأنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ کانُوا یَعْقِلُونَ * وَمِنْهم مَنْ یَنْظُرُ إلَیْکَ اَفَأنْتَ تَهْدِی الْعُمی وَلَوْ کانُوا لایُبْصِروُن».

وقال: «أمْ تَحْسِبُ أنَّ أکْثَرَهُمْ یَسْمَعُونَ أوْ یَعْقِلُونَ إنْ هُمْ إلاّ کالأنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً».

و این اوصاف به نسبت سهل‌تر است زیرا که اینها را مگر هنوز رمقی در دل مانده بوده است از حیات، [۱۳۲ـ ب] و امید آن داشته که از آن نفاق برگردند و توبه کنند چنانکه استثناء کرده از آیت اوّل که «إلاَّ الَّذِینَ تَابُوا وَ اَصْلَحُوا و اعْتَصمُوا بِاللّهِ وَاَخْلَصُوا دِینِهِمْ لِلّهِ» الآیة. آن بدتر بود که حجاب دل چنان قوی بود که به اصلاح و خلاص آن امید نتوان داشت چنانکه در وصف ایشان آمده: «کلاّ بَلْ رانَ عَلیَ قُلُوبهم ما کانُوا یَکْسِبُونَ».

وقال: «أُولئکَ الَّذین طبَعَ اللّهُ عَلَی قُلُوبهم وَسَمْعِهِم وَ اَبْصَارِهِم وَ أُولئکَ هُمُ الْغَافِلُونَ». لاجرم ایشان را مرده خوانده که: «إنَّکَ لاتُسْمِعُ الْمَوْتَی وَلاتُسْمِعُ الصمَّ الدُّعاء إذَا لَوامُدْ بِرِینَ * وَمَا أنْتَ بِهَادِی الْعُمی عَنْ ضَلاَلَتِهم إنْ تُسْمِعُ إلاَّ مَنْ یُؤمِن بآیَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ».

وقال: «وَمَا یَسْتَوِی اْلأحْیاء وَلاَ الأمْوَاتُ إنَّ اللّهَ یُسْمِعُ مَنْ یَشَاء وَمَا أنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فی الْقُبُورِ * إنْ أنْتَ إلاَّ نَذِیرٌ».

پس روشن و مبیّن شد بدین آیات که اکثر خلق اگر چه چشم و گوش و عقل معاش و حرکات حیوانی دارند، اما چون ایمان و اسلام ایشان را حقیقتی نیست و ظاهر و باطن ایشان با یکدیگر همراه نه، هم کوراند و هم کر، و هم لایعقل، بل مرده و بی دل. از ین جهت گفته [۱۳۳ـ الف] که «فِی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَشَهِیدٌ». و گفت: «وَلاَ تکُونُوا کالَّذِینَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لاَیَسْمَعُونَ». یعنی: نه هرزنده ای دل

دارد و نه هر شنونده‌ای گوشِ دل، و نه هر عمل را قدر و ثوابی بود؛ زیرا که «وَمَنْ یَکْفر بِالإیمانِ فَقَد حبَط عَمَلُهُ وَهُوَ فی الآخِرةِ مِنَ الْخاسِرینَ».

و ازین همه بدتر و عجب‌تر آنکه شخص با وجود چنین حالی در جوال غرور شیطان رفته، و آیت خودْپسندی بر روزگار خود خوانده و آیت «فَلاَ تُزَکُّوا أنْفُسَکم» فراموش کرده تا لاجرم در محلّ و معرض این خطاب آمده که «قُلْ هَلْ ننبِّئُکم بالأخْسَرِینَ أعمالاً * الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهم فی الْحَیَاةِ الدُّنیا وهُمْ یَحْسَبُونَ أنَّهم یُحْسِنُون صُنْعاً * اولئک الَّذین کَفَروا بآیات ربّهم وَ لِقَائِهِ فَحَبَطتْ أعْمَالُهُمْ فَـلا نُقِیم لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَزْناً * واللّهُ یُـضِلُّ مَنْ یَشاء وَلاَ رادَّ لِمَا قَضی».

شعر [۱۳۳ـــ ب]

دردل‌همه‌شرک روی برخاک چه‌سود چون زهربجان‌رسید تریاک چه‌سود
ماغرّه به ظاهری که آراسته ایم دلهای پلیدوجامهٔ پاک چه سود

الفصل الثالث
فی المعارضة وجوابها

قال اللّه تعالی: «اُدْعُ إلَی سَبیل ربّکَ بِالْحِکْمَة وَالْمَوْعظَةِ الحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بالتّی هِیَ أحْسَن * إلاَّ الّـذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ».

اگر سایلی گوید که این دلایل و حجج که ایراد کردی از آیات و اخبار در اثبات رؤیت و لقای حق تعالی مسلّم نیست که آن در دار دنیا بود بلکه این جمله در عالم آخرت و روز قیامت باشد و بعضی از آنها که این دعوی می کنند چنان می نمایند که ایشان را در دنیا آن حاصل است و این مسلّم نیست.

جواب آنست که اگر چه شناخت این دو عالم بحقیقت مرتبهٔ اهل معرفت است نه درجهٔ هر کس، اما کیف ما کان این معنی درست و محقّق است که رؤیت در دنیا نیست. و هر که گوید و نماید که آن در دنیا است، نه درست بود بلکه نه در دنیا است و نه اهل دنیا را بود، و نه آنها رانیز که دنیا دوست دارند، ولیکن باید که بداند و متنبّه گردد که کسانی که دنیا ترک کرده باشند و دلهای ایشان از کدورات و هواجس طبیعت پاک شده و ارواح ایشان صافی گشته مادام که برین وجه باشند چون از عالم محسوس غایب شوند ایشانْ را از عالم آخرت و احوالی که از آن خبر داده اند حجابی نبود [۱۳۴ــ الف] بلکه حق سبحانه و تعالی قادر است که به یک طرفة العین که شخصی از محسوسات ظاهر غایب شود چندان معانی بر چشم دل وی عرض کند که اگر خواهد که آن را در شرح آورد و وصف کند به یک روز میسّر نگردد، از بهرِ آنکه عالم معنی واحوال غیبی را به چشم دل و نور بصیرت توان دیدن و در یافتن آن را به

آلات و آب و گل حاجت نیست و به زمان بسیار متعلّق نه، بل در عالم جسمانی وحسّ ظاهر این احتیاج افتد نه در عالم معنی و مشاهدۀ روحانی. آخر نبینی که چون شخص بخسبد و از حواس ظاهر غایب شود چندین عجایب بیند که هیچ از آن موجود نباشد ظاهراً؛ و اگر نیز کسی خوابهای راست بیند چنانچه آن را به تأویل حاجت نباشد آن صورتی چند بود که بعد از آن در وجود آید غالباً.

پس چون خلق را این معنی محقّق و یقین است و چشم روح ایشان چیزی که هنوز در وجود نیامده است و احوال که ظاهر نگشته در عالم محسوس، پیش از وقت آن را مشاهده می کنند و در می یابند، چرا نشاید که مؤمنانی که دل ایشان ازکدورات بشری پاک گشته بود و از غوغای خیالات و تصوّرات باطل برسته و جمعیّت و طمانینت یافته چشم دل [۱۳٤ــ ب] ایشان نیز چون از حواس ظاهر غایب گردد چیزها بیند و یابد که آن هنوز در وجود نیامده باشد و نه ازعالم حسّ و جسم بود.

شعر

منکر چه شوی به حالت درویشان نه هر چه ترا نیست کسی را نبود

بل هیچ شک نیست که هر کس بقدر پاکی دل و معرفتی که اورا بود از معانی غیبی بطریق امثال چیزی به وی نمایند که هنوز در عالم حسّ و جسم نیامده باشد. واگر چه بحمدالله تعالی مکاشفات و مشاهدات اهل معنی از ین عالی تر و روشن تر و واضح تر است، اما این تنزّلی است که از بهرِ عقول علیل و عیون کلیل و نفوس ناقص کرده می شود تا ایشان را اندک خبری و استیناسی حاصل شود، و إلاّ کسانی که نفوس طبیعی ایشان مرده و مخمول شده باشد و ارواح واسرار ایشان حیات حقیقی یافته، و مستغرق ازل و ابد گشته جمله احوال آخرت و دقایق و حقایق اهل معرفت و بصیرت ایشان را معاینه و آشکارا بود چنانکه گفت:

[۱۳۵ــ الف]

شعر

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادر یس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَت قیامَته».

و در قرآن وصف این طایفه چنین آمده که: «اَفَمَا نَحْنُ بمیّتینَ * إلاّ مَوتَتَنا الأولی وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبین * إنَّ هذا لَهُوَ الْفُوْزُ الْعَظیمُ * لِمِثْلِ هَذا فَلْیَعْمل الْعَامِلوُن».

و قال: «لاَیَذُوقُونَ إلاّ فیهَا الْمَوْتَ إلاّ الْمَوتَةَ الأولی».

و لاشک احوال شریف نتیجهٔ اعمال صالح بود کما قال تعالی: «اُولئِکَ الَّذینَ نَتَقبَّلُ عَنْهم اَحْسَنَ مَا عَمِلوُا وَ نَتَجاوزُ عَنْ سیّئآتهم فی اَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَعْدَ الصِّدقِ الَّذی کانُوا یُوعَدُونَ».

امّا اگر کسی از کورْ دلی و ظلمت نفس و بی فهمی این معانی باور نکند و مسلّم ندارد نه آخر واجب است بر وی اگر مسلمان است که ایمان دارد بدانکه رسول صلّی اللّه علیه وسلّم شب معراج در یک ساعت او را ازمکّه به بیت المقدس رسانیدند که چهل روزه راه است، و بعد از آنکه آن موضع شریف را زیارت کرد و نیک بدید او را به حضرت ربّ العالمین رسانیدند و چندین هزار کلمات ومعانی با وی خطاب کردودر رفتن و بازگشتن آسمانها و زمین و هر چه در آنست و ملایکه و انبیا علیهم السّلام جمله مشاهده کرد و بشناخت، و چندین سؤال از جبرئیل کرد و جواب شنید. و احوال و حکایت معراج بیش از آنست که درین محل ذکر آن [۱۳۵ــب] توان کرد.

و بعد از آن دیگر بار او را به بیت المقدس رسانیدند و آنجا امامت کرد و با مکّه آوردند و هنوز موضع خواب او گرم بود. و این دلالت می کند بر آنکه یک ساعت تمام نگذشته است والاّ جای خواب سرد شده بودی.

پس چون می شاید، بل واجب است که ایمان دارند که رسول را صلّی

اللّه علیه وسلّم به قلب و هم به قالب به حضرت عزّت رسانیدند تا هم به ظاهر و هم به باطن خدای تعالی را بدید و ازو چندین سخن بشنید و آن همه احوال بر وی عرض کردند در نیم ساعت از شب؛ چرا نشاید که مؤمنی بعد از آنکه به سالها نفس او به اعمال صالحه مستعد شده بود و به اخلاق پسندیده تهذیب یافته ومدّتها به ذکر خدای تعالی مشغول بوده و آرام یافته، ناگاه در سر وقتی لمعه‌ای یا برقی از آن حضرت بر دل او آید و او را از خود غایب گرداند و بدان حضرت رساند تا لقای حق را مشاهده کند به نور بصیرت نه به حسّ بصر، و بطریق کشف و وجد نه بر سبیل ادراک و احاطت، و بقدر مقام و مرتبهٔ خود نه بقدر عظمت و جلالت او، و به فضل و رحمت او، نه به عمل و سعی خود؛ زیرا که همه انبیا واولیا را اتفاق است درین معنی که هیچ کس خدای را چنانکه اوست [۱۳۶ـ الف] نشناخت و نشناسد، اما اگر شناخت همه بطریق تقلید بودی، و هیچ کس را درین معنی تحقیق حاصل نشده بودی این همه آیات بیّنات و کتب منزل و وجود انبیا واولیا و معجزات و کرامات از کجا پیدا شدی و که را شرف و تفضیل بودی بر دیگری. تَعَالَی اللّه عمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلوّاً کبیراً.

و اگر کسی پندارد که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم بیش از یک نوبت به حضرت عزّت نرسید و دیگر خدای را ندید و آن مشاهده نیافت؛ این از نادانی و بی‌خبری بود بل آن نوبت به ظاهر و باطن بود، اما بعد از آن و پیش از آن بچشم دل خداوند خود را می‌دید و می‌شناخت الاّ گاه گاه که بسبب احوال بشریت اندک حجابی در پیش چشم دل او می‌آمد چنانکه از آن خبر داده که: «اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلَی قَلْبِی حَتَّی اَسْتَغْفِرُ اللّهَ فِي کلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً».

اما در اوقات نماز و مراقبه و حضور دائماً خدای تعالی را می‌دید و از آن خبرداده که: «لِی مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لاَیَسعنی فیه مَلَکٌ مقرَّبٌ وَلاَ نبیٌّ مُرْسَلٌ».

وقال النبیُّ علیه الصَّلاة والسَّلام: «إنِّی أبیتُ رَبّی فَهُوَ یُطْعِمنی وَ یَسْقینی». و در وقت خلوت و فراغت این عجب نیست بل عظمت [۱۳٦ــ ب] و جلالت قدر او و قوّت و سکینت او بدان ظاهر می شود که با وجود چنین حالتی عالی آن همه بلاها بواسطهٔ دعوت خلق و محاربت اعداء تحمّل می کرد، و مع ذلک حق سبحانه و تعالی او را آن قوّت داده که بار نه حجره می کشید و با هر یک از آن ازواج به لطف و خُلق که او را بوده معاشرت می کرد و از آن متکدّر و مشوّش نمی شد. و هر چه از آن خبر داد و دعوی کرد همه، بل بیش از آن ظاهر گشت و معاینه شد اهل بصیرت را، و نعوذ باللّه هر کس را که بر جبین وی رقم شقاوت کشیده باشند و بر دل او ختم کرده، و این احوال که در حقّ رسول صلّی اللّه علیه وسلّم ذکر کرده شد باور نکند و قبول نیاید وی را، او نیز اگر چه بظاهر دعوی مسلمانی کند از جملهٔ آن مشرکان و منافقان بود که او را می دیدند و سخن و معجزات او می شنیدند و آیات ومعجزات او می دانستند و مع ذلک انکار می کردند یا به ظاهر یا به باطن. چنانکه قرآن از یشان و امثال ایشان خبر داده که «کَذَلِکَ قَالَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلهم مِثْلَ قَوْلهم تَشَابَهَتْ قُلُوبهم قَد بیَّنا الآیات لقومٍ یوقنون».

و از آن جمله که نقل کرده‌اند از آن منافقان، یکی آنکه با امیر المؤمنین ابوبکر رضی اللّه عنه می گفتند که: تو [۱۳۷ــ الف] باور می داری این سخن که صاحب تو می گوید که من دوش به بیت المقدّس رفتم و از آنجا خبرها و نشانها می دهد؟

پس از ین جمله محقّق و ظاهر شد که هر که از اهل ایقان است همه احوال غیبی و سمایی را از باطن وی بدو می نمایند چنانکه فرموده: «سَنُرِیهم آیاتِنَا فِي الآفاقِ وَ فی أنْفُسِهم حتَّی یَتَبَیَّنَ لهم أنَّه الحقُّ».

و هر که از اهل ایمان است اگر نیز از خود نیابد ونبیند از دیگران باور می دارد و قبول می کند چنانکه از آن خبر داده که: «أُولئکَ کَتَبَ فِي

قُلُوبهِم ٱلإيمان». وقال: «وَلَكِنَّ اللّه حَبَّبَ إِلَيْكم الايمان و زَيَّنَهُ فِي قُلُوبكم».

و هر کس که از اهلِ کفر و شرک و نفاق است نه از خود می یابد و نه بدان شوقی دارد و نه از دیگران باور می کند «إلاّ ماشاء اللّهُ إنَّ رَبَّک فعَّالٌ لِمَا يُريدُ». چنانکه بیان فرموده وصف ایشان که: «أُولئک الَّذِينَ طَبَعَ اللّهُ عَلَى قُلُوبهم وَ سَمْعِهِم و أَبْصَارِهِمِ». وقال فی اوّل هذه الآية: «ذلک بأنهم اسْتَحَبُّوا الحَيَاةَ الدُّنيا على الآخرة».

و قال: «اولئک الَّذِينَ لَعنهمُ اللّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمَى أَبْصَارَهُمْ».

وقال: «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ».

و چون درنگری احوال این سه طایفه همیشه چنین بوده است [۱۳۷ــب] و چنین خواهد بود چنانکه قرآن مجید به انواع عبارات از آن خبر داده و بیان کرده که: «فأَمَّا إنْ كَانَ مِنَ الْمُقرَّبين * فَرَوْحٌ وَرَيْحان وجَنَّةُ نَعِيمٍ» الی آخرالسُّورة.

وَقال: «فَمِنْهم ظالمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهم مُقْتَصِدٌ وَمِنْهم سَابِقٌ بالْخَيْرَاتِ بإذْنِ اللّهِ».

وقال: «وَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَة» الى قوله «وقَليلٌ مِنَ الآخِرِينَ». وقوله «إنْطَلِقُوا إلى ظلّ ذى ثَلاَثِ شُعَبٍ * لاَظَلِيلٍ وَلاَيُغْنِى مِنَ اللّهبِ» الآية. وليكن چه چاره بود جز تسليم.

شعر

این کارهابه حکمت یزدان مقدّرست مردم به سرّحکمت یزدان نمی رسند

سُئِلَ بَعْضُ الْمَشَايخ: لِمَ خَلَقَ اللّهُ الخَلْق؟ قال: لما هم عليه.

و قال اللّه تعالى: «وَلَوْشِئناً لآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُدَيها وَلَكِنْ حقّ الْقَوْلُ مِنّى لأملأَنَّ جهنَّم مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّاس أجْمَعينَ».

وقال: «وَلَوْ شَاء اللّهُ لجَعَلكم أمّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاء وَ يَهْدِى مَنْ يَشَاء».

و اگر چه ظاهراً این مصیبتی عظیم است و واقعه‌ای هایل، امّا درویشان صادق و عاشقانِ بیدل را از آن، چه غم و چه نقصان. چنانکه گفته اند:

شعر [۱۳۸ــ الف]

گـویـنـد به بلاساقون ترکی دو کمان دارد
ور زانـکه یکی کم شد ما را چه زیان دارد

از بغداد زنبیلی کم شود چه تفاوت کند.

قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «لَوْکانَتِ الدُّنیا تَزِنُ عِنْدَاللّهِ جَنَاحَ بَعوضَةٍ مَاسَقَی مِنْهَا کافِراً شَرْبَة مَاء أبداً». بلکه دوستان خدا را ازین احوال مختلف ذوق بر ذوق و تعجّب بر تعجّب و حیرت بر حیرت وعشق بر عشق می افزاید چنانکه گفت:

شعر

مِنْ کُلّ مَعْنَیً لَطِیف اَحْتَسِی قَدَحاً
وَکُلُّ نَاطِقَةٍ فِی الْکَوْنِ تُطْرِبُنی

سالک این راه باید که در عشق چنان شود که از معشوق به هر چه خواهدو راضی بود هم در حال خود و هم در حال دیگران که «فکُلُّ مَایَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوب». لاجرم خوب و زشت، و قرب و بُعد، و وصال و فراق پیش وی یکسان بود و در عشق او به عشق او راضی و خشنود باشد چنانکه گفت:

شعر [۱۳۸ــ ب]

وافـر یـادا زعـشـق وافـر یـادا ‌ ‌ ‌ کارم به یکی طرفه نگار افتادا
گـرداد دهـد یـار مرا خـود دادا ‌ ‌ ‌ ورنـه من و عشق و هر چه بادا بادا

* * *

بیچاره دلم کشیده ناگه می عشق ‌ ‌ ‌ عاشق شدودرگرفت هوی وهی عشق
چندانکه بگفتم که مکن سود نداشت ‌ ‌ ‌ از دست شد و نهاد پی بر پی عشق

با عشق روان شد زعدم مرکب ما روشن ز شراب عشق دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما تا باز عدم خشک نیابی لب ما

وَاللّٰهُ یُؤجِرُ مَنْ صَبَرَ، وَ یَزِیدُ نِعَمهُ لمن شَکَرَ.

الباب التاسع

فى بيان الهداية والضَّلالة و الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر

الباب التاسع
فی بیان الهدایة و الضلالة

قال اللّه تعالی: «وَالَّذِینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ أنْ یَعْبُدُوها وَ أنابُوا [إِلَی اللّهِ] لَهُمُ الْبُشْری فَبَشِّر عِبادِ * الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ أُولئکَ الَّذِینَ هَدیٰهُمُ اللّهُ و اولئکَ هُم أُولُوا الأَلْبابِ».

وقال النبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «اَلْخُشُوعُ خُشُوعَانِ: خُشُوعٌ یَخْشَعُ به الْجَسَد وَلَایَخْشَع بِهِ القَلْب، فَذَلِکَ خُشُوعُ النّفاق؛وَخُشُوعٌ یَخْشَعُ بِهِ الْقَلْبُ وَالْجَسَدُ فَذَلِکَ خُشُوعِ الإیمان».

محقّقان و مبصـــران‌را محقّق و معلوم است که هر کس که حق تعالی وی را توفیق داده، و زندگانی چنان کرده که موافق رضای پروردگار بود، و مخالفت هوی و طبیعت که [۱۳۹ــ الف] طاغوت اعظم است کرده، و در متابعت سنّت و موافقت طریقت و متّقیان و محسنان اجتهاد نموده و هر لحظه از هواجس نفس و وساوس شیطان اعراض کرده و با حضرت حق تعالی انابتی و رجوعی مجدّد گردانیده نوری در دل وی حاصل شده و ایمان وی چنان قوی گشته که او را در معرفت حق و شفقت و احسان با خلق به هیچ دلیل و حجّت‌حاجت‌نی،بلکه اگر اهل عالم نعوذ باللّه همه مستغرق کفر و ضلالت شوند وترک دین و دیانت کنند در ایمان و ایقان او هیچ نقصان راه نیابد و اعمال و اخلاص او متغیّر نشود چنانکه گفت:

شعر

توخداراشواگرجملهٔ عالم در یاست   به خداگرسرمو یی زتَنَت‌تر گردد

مَنْ یَهْدِی اللّهُ فَلاَ مُضِلّ لَهُ، وَمَنْ یُضْلِلهُ فَلاَ هَادِیَ لَهُ. و عَجَب‌تر از ین آنکه کسانی که احوال ایشان چنین بود با وجود استغنایی که ایشان را حاصل

باشد از علم و معرفت خلق، اگر کودکی نادان با ایشان سخنی گوید یا اشارتی کند آن را ازحضرت‌حق بینند و دانند و از آن لطیفه‌ای شریف و اشارتی دقیق فهم کنند و آن را بر وجه احسن حمل کنند و به ظاهر [۱۳۹ــب] و باطن موافقت و متابعت نمایند، و هر لحظه از امثال این احوال رَوحی و راحتی به دل ایشان می‌رسد و نوری و ذوقی زیادت می‌گردد.

و کسانی که زندگانی ایشان بر خلاف اینست و هوی و نفس بریشان غالب؛ اگر کتبی که از حضرت حق تعالی منزل گشته بریشان خوانند یا همه انبیا و اولیا جمع شوند تا ایشان را ارشاد کنند و بر طریق راست دارند ممکن و میسّر نشود چنانکه قرآن بر آن ناطق است که: «وَلَوْ اَنَّنَا نَزَّلْنَا إلَيْهم الْمَلاَئكَةَ و كلّمهم الْمَوْتى وَحَشَرْنَا عليهم كلَّ شيء قُبلاً مَا كانُوا لِيُومِنُوا إلاّ أنْ يَشَاء اللّهُ».

و قال: «انَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عليهم كلِمةُ ربّک لاَ يُؤمِنُونَ * وَلَوْ جَاءتْهم كلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوُا العَذَابَ الاَليمَ».

وَقَالَ: «وَمَا كانَ لِنَفْسٍ أنْ‌تُؤمِنَ‌إلاّ بإذْنِ اللّهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لاَيَعْقِلُونَ».

وَقَالَ: «إنْ تحْرِص عَلَى هُدَيٰهم فَإنَّ اللّهَ لاَيَهْدِي مَنْ يُضِلَّ وَمَالَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ».

و چون بحقیقت باز بینی اکثرخلق راحال چنین‌است از بهرآنکه اگر چه به زبان اقرار می کنند و بر اعمال ظاهر اقامت می نمایند، ولیکن نه ایمان و اقرار ایشان را حقیقتی بود ونه اعمال و افعال ایشان را صدقی. کما قال اللّه تعالی: «وَمَا أكْثَر النَّاسِ [۱٤۰ــ الف] وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤمنين». و جملهٔ آیت «افتؤمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَاب وَتكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» بر روزگار خود خوانده، بلکه آن بعض نیز به هزار کَذب و زور و ریا آلوده و ملوّث گشته؛ لاجرم این خطاب و عتاب بر اکثرشان متوجّه شده که «وَمَايُؤمِنُ أكْثَرُهُمْ

باللّهِ إلاَّ وَهُمْ مُشرِکُونَ»، و جاهل و عالم به یک رنگ بر آمده که «یَعْرِفُونَ نِعْمةَ اللّهِ ثُمَّ یُنْکِرُونها وَاَکْثَرُ هُمُ الْکَافِرُونَ.» و با چندین مواعظ بلیغ عصیان و حرمان نصیبه و قسمت ایشان شده که «وَمَا تُغْنِی الْآیاتُ وَ النُّذر عَنْ قَوْمٍ لاَ یُؤمِنُونَ.» و این حکمت بالغه در حق ایشان ضایع گشته که «حکمةٌ بَالغةٌ فَمَا تُغْنِ النُّذر.» اما چون بر مقتضای حکم ازلی کلمةُ العذاب و الحجاب بر یشان واجب شده جز تسلیم و تفویض چه چاره و درمان؛ ولیکن این واقعه به نسبت با عوام و جهّال سهل‌تر است و به غفلت و جهل معذوراند ایشان، قضیّه‌ای مشکل و مصیبتی اعظم آنست که طایفه‌ای که دعوی علم و معرفت کنند و حلّ و عقد امور خلق به نظر و حکم ایشان بود و خود را به انواع ورع و تقوی به خلق نمایند چگونه از خدای عزّ وجلّ نترسند و از خلق شرم ندارند [۱۴۰ــ الف] که اعمال و افعال ایشان چنان بود که چون اهل عقل و بصیرت آن را بر میزان عقل و نقل نهند همه خلاف آن یابند که می گویند و می نمایند، انَّ ذَا العجیب اعجب العجاب. کما قال اللّه‌تعالی :«اَتَامُرُوْنَ النَّاسَ بِالبرّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُونَ الکتابَ اَفَلاَ تَعْقِلُوْنَ».

شعر

یـا وَاعِـظَ النَّـاسِ قَدْ اَصْـبَحْـتَ مُتَّـهِـماً
اِذْ عِـبْـتَ مِـنْـهـم أمـوراً أنْـتَ تـاتِـیـهـا
کَـمَـنْ کَـسَـی النَّـاسَ مِـنْ عُـری وَعَـوْرَتُـهُ
لِلـنَّـاسِ بَـادِیَـة مَـا إنْ یَـوار یـهَـا
طَبیبٌ یُدَاوِی وَالطَّبِیبُ عَلیلُ

علم و ایمان که شخص را امروز از حرص و شهوت منع نکند و از حرام و شبهه باز ندارد، فردا از عذاب دوزخ کی باز دارد چنانکه گفت:

شعر

علـم کـز تـو تـرا بنـستـانـد جـهـل ازآن علـم به بودصدبار

عـالـمـت خـفـتـه وتوهم خفته   خـفـتـه راخفته کی کندبیدار

و چون افعال و احوال عالم همه موافق طبیعت عوام بود کی به اقوال ایشان که مخالـفآن بود کار کنند. [۱۴۱ــ الف] و چون در دنیا دایم به غفلت و تسویل نفس روزگار بگذرانند فردا در آخرت از کجا نصیب بود ایشان را.

شعر

امروزکسی کزتوبگرداندروی   فردابـه کدام دیده بیندرو یت

و اگر گویند: «اَخْرِجْنَا نَعْمَل صَالِحاً غَیْرَ الَّذِی کُنَّا نَعْمَلَ» از یشان کی مسموع دارند، و اگر نیز بشنوند حال این بود که «وَلَوْرَدّوا لَعَادوا لما نُهوا عنه و إنَّهم لِکَاذِبُونَ» زیرا که حق سبحانه و تعالی به علم قدیم خود این حال از یشان دانسته و از آن خبر داده که «قَالَ ربّ ارْجِعُون ﴿ لَعَلّی اَعْمَل صَالِحاً فِیمَا تَرَکْتُ کلاَّ إنَّها کلمةٌ هُوَ قائلها.» و آن روز که صیحة الحق به گوش ایشان رسانند خطاب با ایشان این بود که «آلَمْ تکُنْ آیَاتِی تُتْلی علیکم فَکُنْتُم بها تکذّبُونَ». و جواب ایشان این بود که «ربَّنا غَلَبَتْ عَلَیْنا شِقْوَتُنَا وَکُنَّاقَوْماً ضَالّین» اِلَی قوله تعالی «إنَّهم هُمُ الْفائزون». و اگر نیز علی التَّقدیرین این جمله مسلّم دارند از احوال ایشان، وستر کنند بر آن علامت صدق این دعوی دیگر کو و کجاست که ایشان اند که قیام دین دیگران بر یشان است و محافظت حدود اسلام [۱۴۱ــ ب] و رعایت حقوق دین ایشان می کنند و امانت و دیانت دیگران نگاه می دارند چون محقّق می دانند و می بینند که چندین منکرات قبیح و منهیّات فاحش در ولایت و مقام ایشان موجود است و همه از آن تغافل می کنند و چشم فرو می گیرند، و زبان از آن خاموش می دارند، بل خود مباشر بعضی از آن می شوند، و هیچ شک نیست که عالم اند بدین قدر از علم ظاهر که آن چیزها حرام و منکر است و ایشان را نه غم آن گرفته که تعظیم امر خدا کنند تعالی و تقدّس، ونه اندیشهٔ آن افتاده که درشفقت ومصالح خلق کوشند.

و محقّق و مقرّر است نزد علما که امر معروف و نهی منکر واجب است از روی شرع، خصوصاً بر کسانی که در ولایتی یا دیهی امام ومقتدای خلق باشند و مردم را نظر بر قول و فعل ایشان بود.

اما شرط آنست که امر معروف و نهی منکر چنان کنند که معروف است یعنی آداب و شرایط آن بجای آورند، و اوّل محتسبی نفس خود کنند و بعد از آن در دیگران تصرّف روا دارند و نیّت ایشان در آن خالص خدای را بود، و از ریا و سُمْعَت پرهیز کنند و بر خلق تکبّر نکنند و این کار به نیّات شرع کنند نه به هوی و غرض خود.

و نیز الأهمّ فالأهمّ [۱۴۲ــ الف] چیزی که مهمتر و ضرورت‌تر است آن را مقدّم دارند.

و اولّ مصالح کلّی که بظاهر تعلّق دارد و سود و زیان خلق در آن بیشتر بود آن را رعایت کنند و مقدّم دارند. و اگر خللی بدان راه یافته بود آن را بیشتر اصلاح کنند، و بعد از آن مصالح جزئی واموری که به باطن تعلّق دارد و رجوع آن با اعتقاد خلق بود آن را نیز محافظت کنند.

و علما و اهل عقل و بصیرت را در ین معنی هیچ خلاف وشبهه نبود که اگر کسی پیدا شود که دعوی ولایت و معرفت کند وخود را به دینْ‌داری و ورع و تقوی نماید و خلق در وی معتقد باشند و به نظر عزّت و حرمت به روی نگرند و به اخلاق و احوال او رغبت نمایند و بواسطهٔ او طاعات و خیرات ایشان بیفزاید و دعوی سیر و سلوک کند و از خود عشق و محبّت حق تعالی نماید و درویشان و مسافران را خدمت کند و بر خلایق علی العموم شفقت و رحمت نماید و به نیکنامی روزگار گذراند، اگر نیز این کس در دعوی ولایت کاذب و مدّعی بود مادام که بر قول و فعل او چیزی که خلاف شرع بود ظاهر نشود و خلق را ازو مضرّتی نرسد هیچ کس را بر وی [۱۴۲ــ ب] اعتراضی نباشد به حکم ظاهر، بل واجب بود او را مدد و معاونت کردن، و از تقصیرات و عیوب و کذب وی

تغافل نمودن و هر چه میان او و خدای تعالی بود پرده بر آن انداختن، و حساب او با حق تعالی گذاشتن، و هیچ شک نداشتن که خدای عزّ وجلّ حاضر و ناظر است براحوال همه و ناصیه همه در دست قدرت اوست، و رجوع همه با اوست وحساب همه به نقیر و قطمیر خواهد کرد بل ذرّه ذرّه که «فَمَنْ یَعْمل مِثْقَالَ ذرّة خَیْراً یَرَهُ * وَمَنْ یَعْمَل مِثْقالَ ذرَّة شرّاً یَرَهُ * وَمَنْ یَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْها وَمَنْ یَشْفَعْ شَفَاعَةً سَیّئَةً یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ منها».

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ سَنَّ سنَّةً حَسَنةً فَلَهُ أجْرُهَا وَاَجْر مَنْ عَمِلَ بها اِلَی یَوْم القِیامَةِ، وَمَنْ سَنَّ سنَّةً سَیّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بها اِلَی یَوْم القِیامَةِ».

و چون این معنی محقّق و مقرّر است اگر در دیهی این چنین شخصی پیدا شود که اهل این دیه همه مر ید و معتقد او باشند و حال او[75] بر ین وجه بود که گفته شد بی‌هیچ شک این کاری نیکو و پسندیده بود و مصلحتی باشد عظیم، هم به ظاهر و هم به باطن، و منفعت آن [۱٤۳ــالف] به همهٔ خلق باز گردد هم به دنیا و هم به آخرت. والرّ یاء قَنْطَرَةُ الإخْلاص.

اگر نیز آن کار مجازی بوده باشد که عاقبة الأمر حقیقی گردد و همچنانکه ظاهر معمور است باطن نیز معمور گردد و مستوی و مستقیم شود. و عاقلان را معلوم و محقّق بود که بر چنین قضیّه‌ای هیچ کس انکار نکند إلاّ حاسدان، و در دفع آن نکوشد إلاّ اصحاب اغراض، و کسانی که بر جاه و منصب خود خاین باشند و نخواهند که جز ایشان هیچ کس را عزّتی و حرمتی باشد پیش مردم. واین علامت غفلت و بی‌خبری بود؛ ز یرا که در مملکت حق تعالی هیچ کس را تصرّفی و اختیاری و ظهوری نتواند بود نه به ظاهر و نه به باطن، إلاّ به ارادت و اذن او. کما قال اللّه تعالی: «توتی اَلْمُلکَ مَنْ تَشاء و تَنْزِعُ اَلْمُلکَ مِمَّنْ تَشاء و تُعِزُّمَنْ تَشاء وَ

تُذِلُّ مَنْ تَشَاء بِيَدِکَ ٱلخَيْرُ».

وقال: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذّکر أَنَّ الأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ».

پس هر که ایمان وی کامل بود و یقین او به خدای تعالی و ارادت و حکمت او درست باشد، باید که هر چه به ارادت و رضای حق تعالی بود بدان راضی شود و مسلّم دارد بل غیر آن نخواهد و خشنود نشود بدان. چنانکه گفت:

شعر [۱۴۳ــب]

چون تیرِ قضا گشاده از شست تو نیست
راضی شو اگر کار ببایست تو نیست
خوش باش که در تصرّف نیک و بدت
سررشتهٔ اختیار در دست تو نیست

اگر معترضی اینجا اعتراض کند که چون همه چیزها به ارادت و مشیّت حق تعالی بود پس هر کس هر چیز که گوید یا کند آن به ارادت و به تقدیر حق تعالی باشد و هیچ کس را نرسد که بر کسی اعتراضی کند یا انکار نماید و این خلاف شرع باشد.

جواب آنست که فرق است میان ارادت حق تعالی و رضای او؛ از بهرِ آنکه اگر چه هیچ چیز در مملکت بی ارادت و مشیّت حق تعالی نتواند ولیکن هر چه معروف است و پسندیده، آن به رضا و توفیق حق تعالی بود و بدان سعادت و ثواب حاصل شود. و هر چه منکراست و ناپسندیده، اگر چه بی ارادت حق نبود اما نه به رضای او باشد که «إِنَّ اللّهَ لایأمُرُ بالفَحْشاء وَلاَيَرْضى لِعِبَادِهَ الْكُفْرَ.» بل آن به حرمان و خذلان حق بود نعوذ بالله. و چون حق تعالی بنده را با خود گذارد آن موجب شقاوت و سخط و بُعد بود؛ از ین جهت رسول علیه الصّلاة و السّلام در دعا گفته که: «اللّهمّ لاَ تکِلْني [۱۴۴ــ الف] إِلَی نَفْسی طَرْفَةَ عَيْنٍ وَلاَ أَقَلَّ مِنْ ذَلِکَ».

و طریق احتیاط و رشد آنست که شخص تا تواند نظر از حال دیگران فرا گیرد و نفس خود را در هر چیز که خواهد و میل کند بدان متهم دارد ودائماً خلاف وی خواهد و کند الاّ در چیزی که حقِ او بود، و یقین داند که به فرمان و رضای حق تعالی است و هر چه او را در آن یقین حاصل نبود که آن به رضای خدای عزَّ وجلَّ است البتّه باید که از آن اجتناب نماید و تهمت نهد بر خود، و به خوشامد و هوای خود هیچ کار نکند نه دنیوی و نه اخروی، إلاّ به اذن و فرمان خدای تعالی، یا بواسطه یا بی واسطه؛ اگر از اهل آنست و میان خواطر تمییز می تواند کرد. و هر که نه بدین وجه زندگانی کند از جملهٔ آنها بود که در حق ایشان فرموده است که «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ».

از معنی این آیت محقَّق و روشن می شود که هر که متابعت هوای نفس خود کند و به خوشامد و خودکامی زندگانی کند اگر عالم بود و اگر جاهل، ضالّ و گمراه است [۱۴۴ــب] و چون دعوی علم کند هیچ کس او را راه نتواند نمود إلاّ اللّه تعالی.

پس هر که امر معروف و نهی منکر کند علامت صدق و استحقاق او در آن کار آن بود که هر قضیّه ای که یقین داند که او را در آن هیچ غرضی و میل نفسانی نیست إلاّ طلب رضای حق تعالی، و اقامت و محافظت دین او، و خیر و صلاح بندگان او، در آن سعی و اجتهاد نماید و مسارعت کند بوجهی که احسن و اجمل بود. و هر قضیه ای که در آن تهمت هوی و میل نَفْس بود البته از آن محترز و مجتنب باشد و پرهیز کند؛ زیرا که شرط این کار اینست کما قال اللّه تعالی: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بالمعروفِ وَ يَنْهونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأولئک هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

وَقَالَ: «يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بالمَعْروفِ وَ يَنْهونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَاولئک مِنَ الصَّالِحِينَ».

پس ظاهر و روشن شد که هر که این کار به هوی و میل نفس کندآن از دایرهٔ خیرات و طریقهٔ صالحان خارج و بعید بود پس کسانی که در ین ولایت به علم و معرفت موسوم و معروف اند و امر معروف و نهی منکر می کنند و بر درویشان انکار می نمایند و ایشان را به بدعت و اعتقاد بد [۱۴۵ــ الف] نسبت می کنند و زعم و دعوی ایشان آنست که محافظت دین مردم می کنند اگر نه صاحب غرض اند و مقصود ایشان کسر جانب دیگران نیست چرا چندین منکرات شرعی که در ولایت ایشان موجود است اصلاح آن نمی کنند و در دفع آن نمی کوشند، کجاست آن دین و دیانت و حفظ و ورع و امانت و دفع فساد و صیانت؛ چون اصلاً ایشان را اندیشهٔ آن نیفتاده، و اهتمام بدان نبوده که دفع آن منکرات کنند و به اصلاح آن مشغول شوند.

اگر سایلی گوید که آن منکرات چیست و کدام است؟

جواب آنست که اگر چه در ین زمان منکرات و منهیّات شرعی در میان خلق بسیار است که بطریق عرف وعادت مباشر آن می شوند و آن را مستنکر و مستقبح نمی دارند، بلکه نزد ایشان آن مستحب و مستحسن است و مطلوب و مرغوب.

اما آنچه معظّمات آنست که اقبح و انکر است و در کردستان خصوصاً در ین کوهستان آن غالب است پنج چیز است واگر چه اظهار کردن آن موافق طبع و هوای اکثر خلق نبود و از آن متنفّر و متوحّش شوند و کراهیت دارند اما آنها که اهل حق و عقل باشند و صاحب [۱۴۵ــ ب] دیانت و امانت، ایشان را خوش آید و بدان منشرح الصّدر و منفرح القلب گردند و از درویشان چنان اولیتر، بل بر یشان واجب تر که در اقامت حق و تقویت دین کوشند و متابعت و موافقت حق تعالی کنند و کلمة الحق دریغ ندارند «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شاء فَلْيَكْفُرْ» و به خوشامد و ناخوشامد خلق هیچ التفات نکنند و تقویت حزبُ اللّه واجب دانند و خاک بر سرِ حزب

الشَّیطان کنند «وَلاَ یَخوُفُون فِي اللّهِ لَوْمَةَ لائمٍ * لأنَّ اللّهَ تعالی قال وَهُوَ اَصْدَقُ الْقَائلین * فَانْتَقمنا مِنَ الَّذِینَ اَجْرَمُوا وَکانَ حقاً عَلَیْنَا نَصْرُ الْمُؤمِنِینَ * بِسْمِ اللّهِ وَ بِاللّهِ وَلاَحَوْلَ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّهِ إلاّ بِعِصْمَةِ اللّهِ وَلاَ قوَّة عَلَی طَاعَةِ اللّهِ إلاّ بتوفیقِ اللّهِ».

* *

اوّل از آن پنج چیز یکی ربا دادن است که همه خاص و عام می‌دانند که آن حرام و قبیح است و بی‌مروّتانه و شنیع است و خون خوردن دروِیشان است و ظلم کردن بر یشان است. و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «یک درم از ربا بدتر و سخت‌تر است از سی و سه بار زنـــا کردن با مادر خود». و همه ایمهٔ دین را اتفاق است که ربا از جملهٔ کبایر است.

و گفته‌اند نیز که همچون خوردن مال یتیم است. [۱٤٦ــ الف] و اگر ما در ین پنج مُنکَر به دلایل و حجج مشغول شویم سخن‌دراز شود و بدان حاجت نیست از بهرِ آنکه دلیلهای آن معروف و مشهور است از قرآن و حدیث و اجماع ایمهٔ دین و علمای اسلام؛ ولیکن مع ذلک در هر یک از آن بعضی ازدلایل ذکر کنیم[۷۶] از بهرِ تذکره و زیاده شدن یقین کسانی [را] که ازعلم قلیل البضاعة باشند.

* * *

دوم از آن منکرات منع زکات است که آن رکن قوی است از ارکان مسلمانی. و حق تعالی ذکر آن در قرآن قرینِ نماز کرده است که آن واجب‌ترین عبادتهاست بر کافهٔ خلایق؛ چه هر جا که در قرآن «اقیموا الصّلاة» آمده، «وآتوا الزکاة» در پی آن آمده، و آن را بر دیگر ارکان مقدّم داشته، و آن روزه و حج است. و با وجود این تعظیم که در باب زکات آمده و همه را آن معلوم است اکثر خلق آن باشند که ندهند از آنها که زکات بر یشان واجب است، و آنها که دهند اکثر به کسانی دهند که

نه مستحق باشند بلکه ایشان را هم خان و مان و هم باغ و بستان وهم گاو و گوسفند و هم کشت و کار باشد و حق خدا بستانند و به زیادتهای حظّ و وایهٔ نفس کنند و از آن زینتهای دنیا سازند [۱٤٦ــب] یا به حیله و مکر زکات را بوجه قوت و چیزهای ضروری کنند و چیزهای دیگر که دارند از اسباب بدان زیادتها و زینتها سازند.

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ سألَ النّاسَ أمْوَالَهم تکثرا فَإنَّما هِیَ جَمْرةٌ فَلْیَسْتَقِلْ مِنْهُ أوْ لِیَسْتکْثِر».

وقال صلّی اللّه علیه وسلّم: «الدُّنیا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ فَمَنْ اَخَذَهَا بحقّها بَارَکَ اللّهُ لَهُ فیها و ربّ مُتَخَوِّض فِي مَالِ اللّهِ وَرَسُولِهِ فِیما اشْتَهَتْ نَفْسهُ لَهُ النّار یَوْمَ الْقِیامَة». و مال خدا و رسول خدا زکات است.

و در شهاب اخبار آمده است که: «مَنْ سَألَ النّاسَ عَنْ ظَهْر غنًی فَصُداعٌ فِي الرّأس وَدَاء فِي الْبَطْن».

و غالب آن بود که آنها که این زکات می ستانند در ین کوهستان، همه اینها باشند که به علم و فقاهت و ورع و معرفت خود را می نمایند و امام و مقتدای خلق باشند و چون درویشی شکسته یا مسکینی مستحق پیش آنها رود که اهل زکات اند و از یشان حق خدا طلبد به زبان گویند یا در دل که دادیم، وایشان را محروم گذارند، یا اندک چیزی به وی دهند. سبحانَ اللّه العظیم این چه عجایب و فضایح است که پیش خلق چنین سهل و آسان شده [۱٤٧ــ الف] و نه از خدای عزَّ وجلَّ می ترسند و نه از خلق شرم می دارند. از ین جهت حق تعالی فرموده است: «وَمَا اَکْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤمِنِینَ».

* * *

سیوم از آن منکرات آنست که همه می دانند و چون درمسجدها می روند می خوانند که «وَأنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّهِ فَلاَ تَدْعُوا مَعَ اللّهِ أحَداً» و خاص و عام چون در مسجد آیند و سنّت نماز بگزارند و بنشینند و میان فرض و سنّت هر

حکایت وحساب و کتاب دیوانی و میان[۵] دیهی و هر بیهوده و کَلْپترهٔ بازاری و خانگی که دانند و شنیده باشند همه بر خوانند، بلکه بسیار بود که به جنگ و ماجرا انجامد و به تعنّت و ایذای یکدیگر در آیند و آواز بلند کنند و تکذیب و تکفیر یکدیگر کنند و فتنه و غمّازی آغازند، و آخر الأمر فریضه بگزارند و با باطنهای پر[۷۷] از غلّ و حقد و دلهای تیره و متکدّر با خانه روند. وای بسا کسا که صالح به مسجد آید و طالح به خانه رود، وای بسا دلها که پاک و مجموع آید و خبیث و مشوّش بازگردد و بسیار نیز باشد از اهل فسق و فجور که اگرنه در مسجد این چنین داوریها و بازارها بودی هرگز در مسجد نرفتندی. پس طاعتی که بدین زاری و خواری بُوَد چگونه در محلّ قبول آید [۱۴۷ــب] و صاحب آن کَیْ مغفور و مشکور و مأجور باشد.

و قال النبیُّ صلّی الله علیه وسلّم: «جُنِّبُوا مَسَاجِدَکم بامْرَارَکم و بَیْعَکُمْ وَخصُومَاتِکُمْ وَ رَفْعَ أصواتکم وَأنْ تَتَکلّم فِیْهَا بِالرَّفَث وَ مَجَانِینَکُمْ وَصِبْیَانکُمْ وَإقَامَةَ الحُدُودِ».

پس چرا نباید که مسلمانان همه، خاص وعام، سعی کردندی تا در هر دیهی یا در هر محلّتی انجمنْ گاهی بساختندی و این حسابها و فتنه ها آنجا بودی تا این مسجدها و طاعتها آلوده نشود و بز یان نیاید، و این عملها و سعیها حبطه نگردد. و این قسم نیز کوتاه کنیم که این قدر کفایت بود.

* * *

چهارم منکری که از ین اقسام شنیع تر و فاحش تر است و فتنهٔ آن در میان خلق بیشتر و بدتر است و خیانت و تفسّق متفقّهان و متشیّخان بدان ظاهرتر، کشف حجاب ماحرّم الله است. یعنی بی ستری زنان، خاص وعام را در آن هیچ عذری و رخصتی نیست. و مسافران را از درو یشان و غیرهم معلوم است که در اکثر دیار مسلمانان آنها نیز که صحرا نشینان اند از عرب و ترک و خلج که ایشان را جز خیمه یا پلاسی نیست و آنها را نه

دیوار است و نه دَرْ، تا حجاب شود، و ایشان را میسّر نیست که به یکبارگی خود را بپوشند و ستر کنند، و مع هذا زنان را فرموده‌اند [۱۴۸ـ الف] که برقعی به رو فرو گذاشته‌اند و محافظت حرمت کرده به حکم[۷۸] امر خدای تعالی یا به حکم عقل یا از سرِ غیرت و عزّت.

و مغولان نیز که عصیان و طغیان و فسق و بی‌باکی ایشان از همه طایفه زیاده است در ین زمان ایشان فرموده‌اند زنان را که رو می‌پوشند؛ و اهل این دیار را بلکه در همه کردستان نه از ترس خدا و تعظیم امر او، و نه از روی عقل و مصلحت، و نه از سرِ غیرت و عزّت هیچ غم آن نبوده و هیچ اندیشهٔ آن نیفتاده که دفع این فحش و معصیت کنند و در اصلاح این منکر کوشند، و فقها و متصوّفه نیز بدان راضی شده و زبان از آن خاموش داشته.
و قال الله تعالی: «يَعْلَمْ خائنَةَ الأعين وَمَا تُخْفى الصُّدور».

و رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است که: چشم را نیز زنا هست.

و گفته که: «النَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ إبْلِيس». و هیچ شک نیست که مبدأ این فتنه نظر است چنانکه گفت:

شعر

کشیده دار بدست ادب عنان نظر　　　که فتنهٔ دل از آمد شدِ نظر یابی

این قسم نیز بدین اختصار کردیم.

* *

قسم پنجم که موجب خرابی دنیا و آخرت است و سبب عذاب [۱۴۸ـ ب] خاص و عام، و خلل و آفت و فساد آن از ین بیشتر است و درویشان و مظلومان را نه با آن صبر ممکن است و نه گریز از آن میسّر؛ ظلم ظالمان است و فتنه و جور ایشان در هیچ موضع نه در عرب و نه در عجم این ستم و اسیرکشی که ایشان می کنند در ین دیار، و روا می دارند هیچ جای با هیچ طایفه‌ای نمی کنند، و نتوانند که کنند نه با مسلمانان و نه با جهودان، و روا ندارند.

و چون بحقیقت باز بینند سبب این قسم نیز همان اقسام بود که بر شمردیم و عقوبت آن؛ زیرا که حق تعالی می فرماید که: «وَ کَذٰلِکَ نوَلّی بَعْضَ الظّالمینَ بَعْضاً بما کانُوا یَکْسِبُون».

و در چند موضع از قرآن آمده که: «جَزَاء بمَا کانُوا یَعْمَلُونَ * وجَزَاء بما کانُوا یَکسِبُونَ* و بما کانُوا یَظْلِمُونَ».

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «لتأمُرنَّ بالْمَعْروفِ وَ لَتَنهونَّ عَنِ الْمُنْکَرِ أوْ لَیُسَلّطنَّ اللّهُ شِرَارَکُمْ عَلَی خِیَارِکُمْ فَیَدْعوخِیَارکم فَلاَ یُسْتَجابُ لَهُ».

وقال صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ تکلَّمَ فِی الْمَسْجد بکلاَم الدُّنیا یُنْتِنُ المسجد و خَرَجَت الملائکة یَقُولُونَ: إلَهَنا وَ سیّدنا أخْرجونا عِبَادکَ مِنْ بَیْتِکَ، فَیَقُول اللّه عزَّ وجلَّ: فَبعزّتی وَجَلاَلی لاسلطنّ علیهم اقواماً فیخرجُونهم مِنْ بیوُتِهِم کَمَا أخْرَجُوکُمْ مِنْ بَیْتی».

و در خبر [۱٤۹ــ الف] دیگر آمده است که: «امراءکم أعْمَالُکُمْ».

و معنی این سخن آنست که در خبری دیگر آمده است که «کَمَا تکُونُونَ یُوَلّی عَلَیْکُمْ».

و همچنین در خبری دیگر آمده است از رسول صلّی اللّه علیه وسلّم که حکایت کرد از حق سبحانه و تعالی که گفت: «نواصی ملوک در دست من است هرگاه که بندگان طاعت من دارند دل ملوک بر یشان مهربان گردانم، و هرگاه که در من عاصی شوند دل ملوک بر یشان سخت گردانم».

و شک نیست که چون معاملهٔ آنها که عالمان و عاملان اند چنین بود معاملهٔ جاهلان و غافلان از ین بهتر نباشد. لاجرم حق تعالی این چنین ظالمان را بر یشان مسلّط گردانیده، و این چنین فتنه ها درمیان ایشان پیدا شده.

و مشکل این کار آنست که اکثر ضرر و وبال آن با درو یشان و

عاجزان مظلوم راجع گشته، و ایشان را نه قوت به لباس می رسد و نه لباس به قوت، و نه ایشان را در دفع آن ستم حیـلتی[۷۹]، و نه در تحمّل آن طاقتی، و نه در گریز از آن سببی و قوّتی؛ ولیکن با این همه، ناامیدی کفر است به رحمت حق تعالی، باشد که از میان این همه تاریکی روشنی پیدا شود. چنانکه [۱٤۹ــب] گفت:

شعر

گرما زعذاب توبرحمت برهیم   همّت داریم بوکه به همّت برهیم
یارب تو به فضل خویشمان نوری ده   کز پرتو آن زین همه ظلمت برهیم

اعتقاد این عاجز چنانست که اگر حق تعالی این خلق را توفیق کرامت کند تاهمه به تضرّع و ابتهال و توبه و استغفار با درگاه خدای عزّ وجلّ روند، و به تذلّل و دعا خیر و صلاح خود درخواست کنند، و هر کسی بقدر دانش و قوّت خود اصلاح حال خود کنند و به تدارک مافات و گذشته مشغول شوند، و بعد از آن به تظلّم و زاری با درِحق[۸۰] روند؛ امید به لطف حق تعالی آنست که این ظلم و ستم و جور و جفا ازیشان دفع کند و به لطف و کرم مبدّل گرداند، و این خصومت و فتنه‌ها که میان ایشان است به صلح و صلاح انجامد إنْشاءالله تعالی وَاللّٰهُ یَقْبَل دَعْوَة المتضرّعین وَ یُجیب دَعْوَة الْمُضطرّین.

شعر [۱۵۰ــالف]

جز لطف توراهی که نماید مارا   بی فضل تو کار بر نیاید ما را
گر پرّی هر دوکون طاعت داریم   جز جود توبندی که گشاید ما را

فصل
فی تمهید العذر

قال اللّه تعالی: «ربّنا اغْفِر لَنا وَلإخْوانِنا الَّذِینَ سَبَقونَا بالإیمان وَلاَ تَجْعَلْ فِي قُلُوبنَا غِلاًّ لِلَّذِینَ آمَنُوا ربّنا أنَّک رؤفٌ رحیمٌ».

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «لاَیُؤمِنُ أحَدکُمْ حتّی یُحبَّ لأخِیهِ مَا یُحِبّ لِنَفْسِهِ».

همانا که بعضی از درویشان و عزیزان این ولایت را محقّق و یقین باشد که این ضعیف را از مدّت پانجده سال باز چندین نوبت بدین ولایت گذر افتاد و به حکم تقدیر حق سبحانه و تعالی دو سه نوبت مدّتی اقامت کرد و با وجود آنکه برین همه اطّلاع داشت هرگز در حال هیچ کس سخن نگفت نه در حضور و نه در غیبت، نه به زبان و نه به قلم؛ بل به حال خود مشغول می بود و بقدر طاقت و توفیق حق تعالی در درویشی روزگاری می گذرانید و از نیک و بد مردم فراغتی تمام حاصل [بود]، و هرگز او را با هیچ آفریده‌ای ماجرایی یا وحشتی نیفتاده. و این نوبت نیز بحمداللّه تعالی و منّه از صحبت درویشان و عزیزان جز انس و محبّت و کرم و دلداری ندید و نیافت، ولیکن چون بعضی از برادران و طالبان به حکم «تحابّی فی اللّه» به صحبت [۱۵۰ــب] رغبت می نمودند و فواید می طلبیدند، و هر یک بقدر معرفت و طاقت سعی و اجتهاد می کردند؛ واجب بود رعایت جانب ایشان کردن، و چون خود را از تحمّل و مجالست با ایشان ضعیف می یافت به یکبارگی ایشان را محروم نگذاشتن و بقدر طاقت حقوق برادری بجای آوردن.

و عاقلان را معلوم و محقّق است که نفس بیمار و مذاق پرصفرا را حلوا

و شیر ینیها موافق و سازگار نیاید و رنج او بدان زایل نشود، بل بعضی [را] داروهای تلخ و بعضی را شربتهای ترش[۸۱] سود دارد، وعلّت و فضلاتی که در باطن منجّس و متعفّن گشته بوَد بدان مندفع شود، و بعد از آن ذوق شیر ینیها در مذاق او حاصل آید و قدرش بداند.

و شک نیست که سخن حق تعالی درکام هواپرستان تلخ آید و از آن کراهیت دارند کما قال اللّه تعالی: «لَقَدْ جِئْنَاکُمْ بِالْحَقِّ و لکنّ اکْثَرهُمْ لِلْحقّ کارِهُونَ». و ناچار هر آن کس از آنچه دارد گذارد.

او یس قرنی رحمة اللّه علیه گفته است: «ان قَوْل الحقّ لَمْ یترک لی صدّیقاً.» اما درو یش را دوستی با خدای عزّ وجلّ کفایت است قال اللّه تعالی: «آلَیْسَ اللّهُ بِکَافٍ عَبْدَهُ».

وقال النبیّ [۱۵۱ــ الف] صلّی اللّه علیه وسلّم: «لَوْ کُنْت مُتَّخِذاً خَلِیلاً لأتّخذت[۸۲] أبابکرِ خلیلاً وَلکن صاحِبکُمْ خَلِیلُ اللّه».

اکثر درو یشان آن باشند که بعد از غیبت یا وفاتِ ایشان قدرِ ایشان و سخن ایشان پیدا شود چنانکه گفت:

شعر

سخنهای پیران مُشکین نَفَس بگر یدز پیش و بخنددز پس

اگر سخن همه از آداب و اخلاق و عشق و محبّت و وجد و کشف گفته و نوشته شود نَفْسهای تیره و دلهای رنجور به کدورات طبیعت و هوی را ز یاده فایده‌ای نبود، پس چون حق تعالی این عاجز را بدین کار مشغول کرد و بر متابعت و موافقت رضای او در ین امر شروع افتاد، و بعضی از درو یشان اندک شکایتی باز رسانیدند از طایفه‌ای که انکار می کنند بر احوال درو یشان، و ایشان را به کفر و ضلالت و بداعتقادی منسوب می گردانند، و دلایلی که علماء ظاهر در دفع اهل تشبیه و تعطیل گفته اند و مبتدعان و اعداء دین را بدان دفع و منع کرده بر احوال درو یشان حجّت می سازند و وجدیّات و مکاشفات اهل معنی را بدان نفی می کنند، و

در ین باب از ین ضعیف سؤال کردند و تفحص و [۱۵۱ــب] استخبار نمودند. پس بر موجب امر حق تعالی از آیات و اخبار که ذکر کرده شد واجب بود بقدر علم و معرفتی که حق تعالی بدین ضعیف ارزانی داشته جواب آن براستی و حق گفتن، و در آن هیچ میل و مداهنه جایز نداشتن، و راه بر راهروان نپوشیدن. کما قال اللّه تعالی: «وَلاَ تَلْبِسُوا الْحقَّ بِالبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحقَّ وَأَنْتُم تَعْلَمُونَ» تا از جملهٔ آنها نباشند که «اَلَّذِينَ يَصدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً وَهُمْ بِالآخِرَة كافِرُونَ». و آنها که انکار درو یشان می کنند نیز متنبّه گردند و زبان از درو یشان کوتاه کنند و بدانند که این کار به تصنّع راست نیاید بل هیچ کس بی زحمتی راحتی نیابد و بی رنجی به گنجی نرسد.

شعر

اَلاَيَـاعَـاذِلِـی دَعْ عَـنْـکَ لَوْمِـی　　لَـقَـدْ نِلْـتَ الـسُّرور عَلَی المَشَقَّة

و درو یشان را به درد دل خود بگذارند که ایشان را با بی خبران در ین سخن جنگی نیست.

شعر

دَرْدَرْدِدلـم نمی رسی معذوری　　دردرد کسی رسد که دردی دارد

و بدانند که بیهوده سخن بدین درازی نبود [۱۵۲ــالف] و از آن برحذر باشد. چنانکه گفت:

شعر

سودا زده ای که فاش شد سودایش　　زنـهـار مزن طعنه تو در هر جایش

و آنها نیز که دعوی طلب و عشق و سیر و سلوک می کنند این سخن را معیار احوال خود سازند، و نفس خود را بدان امتحان کنند و به حکم «السَّعِيدُ مَنْ وعِظَ بِغَيْرِهِ» از احوال دیگران عبرت گیرند و از غیرت و سطوت حق تعالی بترسند و بدانند که این کار آسان نیست چنانکه گفت:

شعر

کار بمراد خواهی و دین درست — این هر دو نباشد نه فلک بندهٔ تست
مراددنیاودین هردوضدّ یکدیگرند * تراهوس که بهمشان چگونه در یابی
حصول لذّت این فوت لذّت آنست — یکی چوترک‌کنی ذوق‌آن‌دگر یابی

تا هر یک از ین دو طایفه در معرض معنی یکی از ین دو بیت نیفتد که:

یـا حـسـنَ الـوَجـهِ تَوَقّ الْخـنَـا — لاَ تَـخْـلِـطـنَّ الزَّ یـنِ بـالـشَّـیْـن
وَ یَـا قـبـیـحَ الْـوَجـهِ کـن مُـحْـسـنا — لا تَـجـمـعـن بَـیْـنَ قَـبـیـحَـیْـن

و در ظلم کردن بر نفس خود حال‌شان مبدّل نگردد و عاقبت‌شان بدین نینجامد که حق تعالی وصف [۱۵۲ــب] کرده که: «وَتَرَی الظّالِمینَ مُشْفِقِینَ مِمَّا کَسَبُوا وَهُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ.» وهر لحظه گرفتار نشوند در چنین فضیحتها که: «وَتَرَی الظَّالِمِینَ لَمَّا رَاَوا الْعَذَابَ یَقُولُونَ هَلْ إِلَی مردٍّ مِنْ سَبیلٍ * وَتَرٰیهم یُعْرَضُونَ عَلَیْها خَاشِعِینَ مِنَ الذّلّ یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍ».

وقال: «اَلَّـذِینَ آمَنُوا إنَّ الخَاسِرِ ینَ الَّـذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهم وَاَهْلِیهم یَوْم الْقِیامَة ألا إنَّ الظّالِمینَ فِی عذابٍ مُقیم». تا باشد که از آن جمله شوند که: «وَالَّـذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِی رَوْضَاتِ الجنَّاتِ لَهُمْ مَا یَشاؤنَ عِنْدَ ربّهم ذٰلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبیر.» ز یرا که ایمان مشروط است در جمیع مواضع از قرآن به عمل صالح. پس چون اعمال صالحه نیز مقرون نبود به ایمان، مؤدّی نگردد به دخول جنّت و حصول درجات آن. و صلاحیت اعمال صالحه به رضا و قبول حق است تعالی و تقدّس، نه به رضا و قبول خلق. و غلط و سرگردانی مردم بیشتر از ین جهت افتد و اعمال ایشان حبطه گردد چنانکه فرمود: «وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ یَوْمَئذٍ یُخسر الْمُبْطِلُونَ * وَتَرَی کلَّ امَّةٍ جَاثیةٍ کلّ امّةٍ تُدْعی اِلَی کِتَابها اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ * هَذا کِتَابُنَا یَنْطِقُ عَلَیْکم بالحقّ [۱۵۳ــالف] إنَّا کُنَّا نَسْتَنسخ مَا کُنْتم تعْمِلُون.» بعد از آن گو یند: «اِقْرأ کِتَابَکَ کَفَی بِنَفْسِک

اَلیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً».

و هر طالب که صادق بود باید که راه آن چنان رود و کار آن چنان کند که قیامت او هم امروز بر چشم دل ظاهر گردانند، و هر چه خدا و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم از آن خبر داده همه معاینه و آشکارا ببیند و بداند و منتظر فردا و پس فردا نباشد چنانکه گفت سعدی رحمة اللّه علیه:

شعر

گفته بودی قیامتم بینند   این گروهی محبّ سودایی
این چنین روی دلستان که تراست   خودقیامت بود که بنمایی

* * *

امروز و پر یرو دی و فردا   هر چار یکی بود تو فردا

آخر اگر بدان نرسیده‌ای که ببینی، گوش هم نداری که بشنوی که حق سبحانه و تعالی با رسول صلّی اللّه علیه وسلّم چه خطابهای حاضرانه می کند نه غایبانه؛ مثل این: «تری، تری» که در ین آیات شنیدی اگر شنیدی، اگر کار به جدّ و اخلاص کنی بشنوانندت کما قال اللّه تعالی: «وَلَوْ عَلِمَ اللّهُ [۱۵۳ــب] فِیْهِم خَیْراً لاسْمَعَهُمْ». راه به صدق و وفا باید سپرد تا بصیرت برگشایند کما قال اللّه تعالی: «فَلاَ یُسألُ حَمِیمٌ حمیماً * یُبَصَّرُونَهم».

و باید که محقّق داند که این کار نه به چیزی خواندن قوی گردد و نه به دانستن دفترها تمام گردد؛ ز یرا که «حدیث عشق در دفتر نگنجد» و در فکر و بحث نیاید و روشن نشود چنانکه گفت:

شعر

ارباب نظر بسی بیندیشیدند   هر یک برهش رهی دگر بگز یدند
حاصل بجز ازعجزنیامد همه‌را   آخر همه از علم طمع ببر یدند

بلکه آنها که مردان این کار و این راه باشند کثرت اشتغال به دفترها [را] بلا و غفلت دانند، و هر چه ز یاده از علم فرایض است آن را فَتْرت و وقفه

شمارند؛ زیرا که هر علم که نه دردبیرستانِ «وَعلَّمناه مِنْ لَدُنّا عِلْماً» آموزند ثابت نباشد چنانکه گفت:

پهلوی

آوِ چاه آن کوی کَرَبُرْدِشی ورای کـان کَرَبُرْدِشی تـابی نـداری

و اگر نیز ثابت شود یقین بدان حاصل نشود؛ از بهرِ آنکه «بازاری بود هر چه ز بازار خرند» بل علم باید [۱۵٤ــ الف] که از مکتب «إنَّهُ لَذُو عِلْم لما عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لاَيَعْلَمُونَ» آموزند.

آخر نمی دانی که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم که علم اوّلین و آخرین از حضرت او به دیگران رسیده است امّی بوده است و هیچ دفتر نخوانده است آن کتاب را که «لاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابسٍ إلاَّ فيِ كِتَابٍ مُبينٍ» حقیقتی است که در دل انسان است، ولیکن آنگاه پیدا شود که باطن از آلایش و زنگار طبیعت و هوی پاک دارد، و اگر چه اوّل پاک بوده است و ساده، ولیکن به کدورات طبع و هوی مکدّر گشته و به نقشهای غلط وخیالات فاسد بزیان آمده کما قال اللّه تعالی: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإنسانَ فيِ أحْسَنِ تَقْويمٍ * ثمَّ رَدَدْنَاهُ أسْفَلَ سَافِلين * إلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ».

و شک نیست که تا شخص به اعتقاد صحیح و اعمال صالحه مستعد و متهیّئ نگردد شایسته و سزاوار فضل الهی نشود. کما قال اللّه تعالی: «أمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرحُوا السَّيّئات أنْ نَجْعَلَهُمْ كالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلوُا الصَّالِحَات سَوَاء مَحْيَاهُمْ وَمَمَا تُهُمْ سَاء مَا يَحْكُمونَ».

و اگر چه محقّق و مقرّر است که چون شخص توفیق یابد بر اعمال صالحه، طرق انوار ودرهای فتوحات بدان گشاده شود، اما تمامی و درستی [۱۵٤ــ ب] این کار را صبر و صمت و پرهیز باید تا راهِ مزید بسته نشود بر شخص، و در مرتبهٔ دون باز نماند چنانکه قرآن بیان فرموده و فرق کرده میان مراتب که: «اَمْ نَجْعَل الَّذِينَ آمَنُوا وعَمِلُوا الصَّالِحاتِ كالْمُفْسِدِينَ فيِ الْأرض اَمْ نَجْعَلُ المتَّقينَ كالْفجّار».

اگر توفیق الهی رفیق گردد و سخن درویشان از سرِ صدق و حسنِ ظنّ قبول کنی، و بر آن طریق سعی و اجتهاد نمایی و صبر کنی و خاموش باشی امید باشد که بزودی دری بر دلَت بگشایند که از علم دیگران مستغنی شوی و هر مشکل که پیش آید هم از باطن تو آن را جواب گویند چنانکه گفت:

شعر

گر بشناسی زنده بمانی جاوید   ورنه دمِ ماست هم به ما بازآید

و اگر از اهلِ قرآنی، هر چه خواهی دلیل و شاهد آن هم از قرآن باز یابی. قال اللّه تعالی: «هَذَا بَصَائِرُ مِنْ ربّکم وهُدیً و رحمةٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ». حقیقت این آیت دلیل است بر آنکه حصول این بصایر و هدی مشروط است به وجود ایمان و صحّت آن؛ امّا دلهایی که به مرض شک و نفاق مریض بود و هوی و ریا بر وی غالب باشد نه از سخن درویشان و نه نیز از قرآن [۱۵۵ــالف] زیاده فایده‌ای نیابد «فالْحُکم لِلّهُ العلیّ الْکبیر».

قال اللّه تعالی: «قُلْ هُوَ لِلَّذِینَ آمَنُوا هُدیً وَشِفَاء وَالَّذِینَ لاَ یُؤمِنُونَ فی آذانهم وَقرٌ وَهُوَ عَلَیْهِم عَمًی اولئِکَ یُنَادَوْنَ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ».

صاحبْ دلی نزدیک باید که هر چه با وی بگویند از دل، او آن را فهم کند و بر آن کار کند و باز سپارد، و لازم نیست که هر کس که بر مقتضای غایت علم خود کار تواند کرد اگر چنانکه از صاحب علم تقصیر و تخلّف یابی اگر ترا قوّت داده‌اند و توفیق همراه خود می‌یابی به علم او کار کن و تقصیر و تخلّف به خود راه مده و بدان راضی مباش از خود، و مردانه بکوش. چنانکه گفت:

شعر

إعْمَل بِعِلْمی وإنْ قصّرْتُ فی عَمَلی   یَنْفَعْکَ علْمی وَلا یضررکَ تقْصیری

ادنی مرتبهٔ این کار مرتبهٔ علم الیقین است و تا به یکبارگی از اشغال و

تکاثر اعراض نکنی به ظاهر و باطن، از آن نیز هیچ نصیبی و حظی نتوانی یافت و در تردّد و شک بمانی. قال اللّه تعالی: «الهیکم التّکاثر * حتّی زُرتُمُ المَقَابِرَ» إلَی آخر السُّورة.

وقال: «وَنُقَلِّبُ أفْئِدَتَهم وَأبْصَارهم كَمَا لَمْ يُؤمِنُوا بِهِ أوّل مرّةٍ [۱۵۵ـ ب] وَنَذَرهم فی طغيانِهِم يَعْمَهُونَ».

و اگر از قرآن فهم نمی توانی کرد از ین شعر فهم کن و بدان:

رباعیه

تاحق بیقین سه راه کردندنشان   اوّل ره تن پس ره دل پس ره جان
شرع است وطریقت وحقیقت برراه   تاجان یابدجان توازجان وجهان

بسیار راه باید رفت تا بدانی که ندانی، و بسیار کار باید کرد تا ببینی که هر چه می بینی ندانی که چه می بینی. چنانکه گفت عطار رحمة اللّه علیه و الرّضوان:

شعر

تو پنداری که چیزی دیده‌ای تو   ندیدستی توونشنیده‌ای تو

این کار را قوّت عشق و غلبهٔ محبّت باید و علامت آن در دل بود و ترک وایه و پیشنهاد، و صبر و رضا بردر و یشی و فقر وفاقه، تا بدان رسی که به چشم دل ببینی، و به گوش دل بشنوی؛ ز یرا که بر چشم و گوشِ سر هیچ اعتماد نیست و غلط را بدان راه بسیار است چنانکه گفت:

شعر [۱۵۶ـ الف]

زنورچشم سرچیزی نیاید   دلت رانورچشمی می بباید
که عیسی راوخر راهردوسر بود   ولی چشم سرعیسی دگر بود

و اگر نیز در ترک و تجر ید را فراغت ظاهر و باطن درست نیایی و حق آن بجای نتوانی آورد مدّتها سعی و اجتهاد باید و صحبت و مجالست فقرا و عرفا، و فکر و بیداری شب، تا رموز و اشارات اهل معنی بدانی و در یابی؛ امّا خلل کار از آنست که پنداری که دانی و ندانی که ندانی.

چنانکه گفت:

شعر

إِذَا كُنْتَ لاَ تَدْرِی وَلَمْ تکُ بالّذی تسائلُ مَنْ يَدْرِی فکیف اِذاْ تَدْرِی
وَمِنْ اَعْظم البَلْوَی بانَّکَ لاَ تَدْرِی وانّکَ لاَ تَدْرِی بأنّک لاَ تَدْرِی

زبانِ مرغان آن داند که با مرغان پرّد.

تو چه دانی زبان مرغان را که ندیدی شبی سلیمان را

اندک سعی و حرکتی که تو بکنی پدید بود که آن را چه اثر باشد و به کجا رسی بدان، بلکه؛

تا که دردی نیایدت پیدا هر چه دیگر کنی تودرمان نیست

اگر از طاغوت هوی برهی، و از ظلمات طبیعت خلاص یابی، و بعد از آن راهت نمایند تا از مَالاَیَعْنِیک [۱۵۶ــب] محافظت کنی و بطالت نیز به خود راه ندهی، و راحت و آسایش نیز ترک کنی وهر لحظه «النَّوْمُ راحةٌ» بر خود نخوانی، امید بود که رموز درویشان و اشارات آن فهم کنی و لطایف و نکت ایشان در یابی، زیرا که؛

ما را بجز این زبان زبانی دگرست جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
آزاده نسب زنده بجانی دگرست وان گوهر پاک شان زکانی دگرست

بحمدالله و منّه درویشان را در ین سخن جز حصول رضای حق و زیاده شدن محبّت خدا در دل خلق هیچ مقصود ومطلوبی نیست کما قال الله تعالی: «قُلْ مَا أَسْأَلكُمْ عَلَيْهِ أجْرٍ إِلاَّ مَنْ شاء أنْ يَتَّخذَ إِلَی ربِّهِ سَبِيلاً».

و قال: «قُلْ لاَ أَسْأَلكُمْ عَلَيْهِ أجْراً إلاَّ المودَّة فی الْقُربَی». و حقیقت معنی «قُرْبی» قربت است الی الله تعالی، نه قرابت نسب؛ زیرا که در ین طریق نسبتْ گری به قرابت و نسبت در نگنجد إلاّ آنکه موافق و همره و همدرد بود کماقال الله تعالی: «لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْم الآخِرِ يُوَادّون مَنْ حَادَّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَلَوْ کانُوا آبَاءهم أوْ أبْناء هم أوْ إخْوَانَهُمْ أوْ عَشِيرَتَهُمْ اولئک کَتَبَ فی قلوبهم الإيمانَ» الآية. [۱۵۷ــ الف] بلکه

این کاری است که غالب آن بود که خویش در آن بیگانه باشد، و بیگانه در آن خویش آید. قال النبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «کلُّ تَقیّ آلی».

و قال اللّهُ تعالی حکایةً عَنْ نوح: «وَمَا آنَا بطارِدِ الَّذِینَ آمَنُوا أنّهم مُلاَقُوا ربّهم وَلکنّی اَرَیکُمْ قَوْماً تَجْهلونَ * وَلاَأقُولُ لکُمْ عِنْدِی خَزائنُ اللّهِ وَلاَ اَعْلَمَ الْغَیْبَ وَلاَ اَقُول إنّی مَلکٌ وَلاَ اَقُول للَّذِینَ تزدری اَعْیُنکُمْ لَنْ یُؤتیهمُ اللّهُ خَیْراً اللّهُ اَعْلَم بِمَا فی اَنْفُسِهِمْ إنّی إذًا لِمَنَ الظّالِمینَ».

این قصّه همین حکم دارد؛ چه مقصود درویشان آنست که اگر ترا نیز این دولت و این قربت حاصل می شود فخیراً ثمّ خیراً و نُوراً علی نُور، و إلاّ دست طرد وردّ به روی دیگران باز ننهی، و چون دیگران متعرّض حال تو نمی شوند تو نیز به خود مشغول باشی، و اگر به اقرار پیش نتوانی آمدن به انکار بیرون نیایی، و کار با خداوندگار گذاری، و چون او بر تو ستری می کند تو شکرانه بگزاری و پرده بر خود ندرّی، و با بندگان او سر بسر کردن فتوحی شماری و قضیّه را منعکس نگردانی. چنانکه گفت:

شعر [۱۵۷ــ ب]

نـی در ره اقـرار قـراری داری　　نه ازصف انکار کناری داری
می پنداری که کارتوسر بسرست　　کـوته نظری دراز کاری داری

به زور و زر کار راندن طریق سلطانان و اهل دنیا بود اما درویشی به زاری و نزاری و به خُلق و تواضع درست آید و به صدق و اخلاص و وفا و صفا تمام شود، و هیچ شک نیست که هر کار که بنیاد آن بر مکر و حیلت و تصنّع و تکلّف بود عاقبت آن جز فضیحت و رسوایی نبود و غیراز حسرت و ندامت نباشد.

پس طالب صادق باید که از چنین حالها عبرت گیرد و از نفس خود بر حذر باشد و راه خدای عزّ وجلّ را به صدق و راستی سپارد و مداهنه و تلبیس به کار خود راه ندهد؛ زیرا که مشایخ گفته اند که هر که مداهنه کند با نفس خود یا دیگری، ازین کار شمّه ای نیابد.

و باید که محقّق داند که صفت نفس اینست که تا به کرّات و مرّات او را خجل و رسوا نکند و کذب و نفاق و زور او به او ننماید، خواهد که هم بر خود و هم بر دیگران راه بپوشد؛ ولیکن کمال ادب و حلم در و یشان و اهل تمکین آن اقتضا کند که مادام که بینند که شخص در طلب مجدّ و صادق نیست پرده بر کار او اندازند [١٥٨ــ الف] و با وی بقدر او سخن رانند چنانکه گفت:

شعر

بایارِ نوازغمِ کهن باید گفت باا وبه زبان اوسخن باید گفت
لا تفعل وافعل نکند چندان سود چون باعجمی کُن ومکُن باید گفت

و علامت صدق و اخلاص بر اهل معنی پوشیده نماند بل آثار و نشانه‌های آن بر همه حرکات و سکنات شخص در یابند از کسانی که اهل آن باشند چنانکه گفت:

شعر

گرجان تو شایستهٔ اسرارستی پیوسته دلَت سوختهٔ کارستی
وردرتو از ین حدیث بو یی بودی بر چهرهٔ تو اثر پدیدارستی

٭

و آن را که نشان ضرب عشقست بر چهرهٔ او چو نور پیداست

مادام که مبتدی را رعونت بر نفس غالب بود و لشکر شوق بر وی تاختن نیاورده و قلعهٔ خوشامدِ نام و ننگ نسپرده، و خود را تسلیم عشق نکرده، نکته‌های حقیقت او را زیان دارد بل بیم آن بود که یأجوج و مأجوج طبیعت وی بر سدّ اسکندری [١٥٨ــ ب] تاختن آورد و شهرستان ایمان را به عصیان و طغیان خراب کند و دیوان هوی دست بر آرند و غالب شوند و سود به زیان مبدّل گردد. و این نه نشان اهل معرفت است چنانکه گفت:

شعر

اسـرار تـوان بـه پاکبازان دادن لیکن نتوان به نونیازان دادن
گنجشک اگرچه بال مرغان دارد او را نتوان لقمهٔ بازان دادن

امّا هرگاه که شخص در طلب صادق بود و محبّت بر دلِ وی غالب، و خود را تسلیم عشق کرده و از نظر خلق فراغت یافته، حکمت چنان اقتضا کند که با او رفق و مدارا نکنند بل هر لحظه آتشی در وی زنند و هر روز او را به بلایی دیگر امتحان کنند و خطاب با وی این بود که:

داری سرِما، وگرنه دور از برِما ما دوست کشیم و تو نداری سرِما

اگر گوید که البتّه سرِ شما دارم و هیچ چاره‌ای نیست با وی چنین گویند که:

در عشق گمان خود عیان باید کرد [۱۵۹ــ الف]
ترک بد و نیک دو جهان باید کرد
گر گویندت که ترک جان باید کرد بی آنکه چرا کنی، چنان باید کرد

الباب العاشر
فى العلم والعمل
وفيه فصلان

الفصل الأوّل
فی العلم النافع

قال اللّه تعالی: «شَهِدَ اللّهُ أنَّهُ لاَإله إلاّ هُوَ والمَلاَئکَةُ وَ أُولوا الْعِلْم قَائماً بِالْقِسْطِ».

وقال جلّ و علا: «يَرْفَعُ اللّهُ الَّـذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّـذِينَ اوُتُوا الْعِلْم دَرَجات».

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «اَلْعُلَماء وَرَثَةُ ألأنبیاء».

وقال: «كلمةٌ مِنَ الْحِكمةِ يَسْمَعُهَا الرَّجُل فَيَعْمَل بها أوْ يُعَلّمها خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ».

و یروی: «اَنَّ اللّهَ عزَّ وجلَّ يَجْمَعُ العلماء يَوْمَ الْقِيَامَة فَيَقُولُ مَاجَعَلْت الْحِكْمَة فِيكُمْ الاّ بخَيْرٍ اَردتهُ بِكُمْ اُدْخُلُوا الْجَنَّة عَلَی مَافِيكُمْ».

و بدانکه علم نافع آنست که شخص را از خطرها و مهالک دنیا و تبعات آن خلاص و نجات دهد و به هدایت و سعادت مسالک آخرت و منهج معرفت مستعد و مستسعد گرداند[۸۳]. و این بر سه قسم و سه رتبت است: علم ظاهر، و علم باطن، و علمی که جامع بودعلم ظاهر و باطن را.

امّا علم ظاهر آنست که مستفاد است از ظاهر تفسیر کتاب و سنّت [۱۵۹ــب] که قواعد و حدود و ارکان اسلام مبنی است برآن، از امر و نهی و حلال و حرام و استحباب و کراهیت، بدان وجه و طریق که صحابه و تابعین و ایمهٔ سلف آن را تتبّع کرده‌اند و اصول و فروع آن را منقّح و مبیّن گردانیده؛ هر کس که آن را تحصیل کند و به عمل آورد و در آن اجتهاد نماید و فتوی دهد و تعلیم کند دیگران را؛ و نیّت و قصد او در ین جمله حصول رضای حق تعالی و نجات آخرت بود، امید توان

داشت به فضل حق جلّ و علا که سعی او مشکور و عمل او مقبول گرداند و بدان مأجور و مثاب گردد.

و امّا آنکه نیّت و قصد او جمع حطام دنیا بود، یا ظاهر شدن بر امثال و اشکال خود و تزیّن و مباحات بر اقران و اجناس؛ و اگر بدانچه مطلوب و مقصود وی بود رسد و اگر نرسد عاقبت رجوع او با حضرت حاضری خواهد بود که مطّلع است بر ضمایر و نیّات همه، لاشک هر کس را آنچه جزاء و سزای اوست بدو رسد کما قال تبارک و تعالی: «أُولٰئِکَ الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الآخِرَةِ إِلاَّ النَّار وَحَبَط مَا صَنَعُوا فِیهِ وَ بَاطِلٌ مَا کانُوا یَعْمَلُونَ».

و امّا علم باطن علم احوال دلِ انسان است و تقلّباتی که اطوار [۱۶۰ـ الف] مختلف را بحسب صفات مختلف حاصل شود. و انواع و شعب این علم نامتناهی است و از آن جمله که مقصود است اینجا، علم نیّت است و علم ایمان و علم احسان و علم ایقان و علم عیان و غیر آن.

و هر یک از ین انواع را اصناف علوم بدان متعلّق است همچنانکه گوییم، مثلاً نیّت اصلی است از اصول که همه اعمال و احوال مردم بدان درست آید و آفات و فساد بسیار بدان راه یابد بسبب صفاتی نفسانی که در اوقات مختلف حادث و ظاهر می‌شود و علم آن متکثّر و مسلسل گردد.

و همچنین علم ایمان اصلی است از اصول، و آن را زیاده و نقصان است و آداب و اخلاقی که تعلّق به ایمان دارد مثل ورع و تقوی و زهد و توکّل و صبر و شکر و تسلیم و رضا و غیرآن. هر یک از ینها بحسب زیاده و نقصان ایمان تفاوت و تغیر پذیرد، و از دانستن و شناختن آن علوم بسیار منشعب گردد. و انواع دیگر هم بر ین قیاس می کن.

و علوم باطن و احوال دل انسان بیش از آنست که ذکر آن در ین مختصر گنجد، بل ذکر اسامی آن نیز به تطویل انجامد، ولیکن آنچه مقصود است اینجا علم مکاشفات و وجدیّات و ذوقیّات اهل [۱۶۰ـ ب]

سلوک است از علم خواطر و الهامات قبض و بسط و سکر و صحو، و علم توحید و مراتب آن، و علم تبدیل اخلاق و تهذیب و تصفیهٔ آن، و علم تلوین و تمکین، وانس و هیبت، و محو و اثبات، و تفرقه و جمع، و تجرید و تفرید، و اتّصال و انفصال، و سرور و سرّ. این جمله علم باطن است، و علمای آن اندک باشند و افهام آن کسانی را که نه اهل آن باشند نتوان، بلکه اظهار آن نیز ترک ادب بود.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: «إنَّ مِنَ العُلُوم كهيئةِ الْمَكْنُونِ لاَيَعْلَمها إلاّ الْعَالِمُون بِاللّهِ فَإذَا نطقُوا بِهَا لاَ يُنْكِرها إلاّ الغرَّة باللّهِ».

امّا قسم اوّل اکثر احکام آن به دنیا تعلّق دارد و معاش خلق، و آن میزان عدل و حجّت حق است، ودانندگان آن علما وفقهااند.

و امّا قسم دوم احکام آن به آخرت تعلّق دارد، و دانندگان [آن] حکمااند از مشایخ و محقّقان علم طریقت و پیران حقیقت.

و امّا قسم سیوم آنست که جامع اصول احکام این دو قسم است، و آن رتبت معرفت است، ودانندگان آن عرفااند از خاصان وگزیدگان حق تعالی.

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم هر یک از ین سه طایفه را نام نهاده است و اشارت فرموده [۱۶۱ــ الف] به استفاده از هر یک از یشان بقدر مرتبهٔ او. کما روی ابومالک النّخعیّ عَنْ سَلَمَة بن كُهَيْل عَنْ أبی جحیفة قال قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم: «جَالِس الْكُبَرَاء وَخَالل الحکماء وسَائل العلماء». علما آنهااند که علم حدود و احکام حلال و حرام می دانند. فرموده است که سؤال کنید از یشان در امور معاش تا علم آن حاصل شود شما را.

و حکماء متصوّفه آنهااند که علم باطن می دانند و تبدیل اخلاق و تهذیب آن. رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده که دوستی و مخالطت کنید

با ایشان تا از صحبت ایشان اخلاق پسندیده حاصل کنید و از حکمت ایشان بهره‌مند گردید.

و معنی حکمت فهم است و حکما به قوّت فهم و نوری که در دل داشته‌اند باقی را فانی اختیار کرده‌اند و نفس خود را به ریاضت و مجاهده رام کرده، و آن نور در دل ایشان قوی شده، وفواید و زواید از آن متولّد گشته. «وَمَنْ یُؤتَ الْحکمةَ فَقَدْ أُوتی خیراً کثیراً».

و کُبَرا عرفااند که دلهای ایشان مستغرق عظمت و کبریاء حق تعالی شده است و متصرّف در دل ایشان نیست إلاّ او. و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم [۱۶۱ــب] فرموده است: با ایشان مجالست کنید تا از یشان احوال شریف اکتساب کنید.

و ایشان آنهااند که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است: «خِیَارُکُمْ الَّذِینَ إذَا رءوا ذکر اللّه».

و هر طایفه‌ای که بدیدنِ ایشان شخص را خدای عزَّ و جلَّ با یاد آید لاشک از یاد خدای تعالی و از دیدن ایشان احوال شریف مستفاد و مکتسب گردد.

و از عیسی صلوات اللّه علیه روایت است سخنی که مفسّر و مبیّن این حدیث است که ذکر کرده شد، گفته است که: «اَلْعُلَماء ثَلاَثَةٌ: عالمٌ بِاللّهِ وَبأمر اللّهِ، وَعالمٌ بِاللّهِ لَیْسَ عالمٌ بأمر اللّهِ، وعالمٌ بأمر اللّهِ لَیْسَ عالمٌ بِاللّهِ».

آنها که عالمان‌اند به اللّه و به امر اللّه، کبرااند که جامع علم ظاهر و باطن‌اند و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که مجالست کنید با ایشان. و آنها که عالم‌اند به اللّه، و عالم نیستند به امر اللّه، حکمااند و بعضی از اولیا و محقّقان که ایشان را علم ظاهر نباشد. و آنها که عالم‌اند به امراللّه و عالم نیستند به اللّه، علماء ظاهراند که به علم امر و نهی و حلال و حرام قناعت کرده‌اندواجتهادننموده وطالب معرفت حق‌تعالی نبوده.

پس از ین جمله محقّق و روشن شد که انفع و اشرف [۱٦۲ـــ الف] علوم، معرفت حق است، و اعزّ و اکرم علما عارفان‌اند که جامع این علوم نافع‌اند، و ایشان را طهارت باطن حاصل شده است و حقایق علوم را از حضرت حق تعالی فهم کرده‌اند، و بر اسرار آن اطّلاع یافته به ارشاد و افهام او و در تحلیل و تحریم امور تدبیر حق تعالی را مشاهده کرده، و عظمت و کبریاء او را در آن یافته و خشیت بر دل ایشان غالب شده، و ازسرِ تحقیق و یقین به عبادت او مشغول گشته، ونه خود را در میان دیده و نه عبادت خود را؛ و با وجود آنکه یک دم از آن حضرت غایب نشده او را یک نَفَس چنانکه حق اوست نشناخته. چنانکه گفت:

شعر

بی تو بوجود آرمیدن نتوان　　با تو بجز ازعدم گزیدن نتوان
کار یست عجب در تو رسیدن نتوان　　وانگه زتو یک نَفَس بریدن نتوان

و امّا قسم سیوم آن رتبت معرفت است و آن را سه درجه است: علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین.

علم الیقین آنست که بطریق استدلال و دراستِ کتبِ اهل تحقیق یا از صحبت مشایخ و فقرا بر سبیل استماع و تصدیق حاصل شود نه بطریق [۱٦۲ـــ ب] تصفیهٔ باطن و وجد و کشف.

و عین الیقین آنست که بطریق ذوق و کشف حاصل شود، و آن موقوف است بر سعی و اجتهادی که مؤیّد بود به تأییدات الهی و موافق طریقت و سنن نبوی.

و امّا حق الیقین درجهٔ اهل تمکین است و خاصان از انبیا و اولیا، و آن رؤیت و دانستن اشیاء است کماهی، چنانکه رسول صلّی الله علیه وسلّم در دعا گفت: «اللهمَّ اَرِنَا اْلأشیاء کَمَاهِیَ». وآن نتوان بود إلاّ بعد از استقامت ظاهرو باطن در حقایق عبودیّت و خلاص یافتن بکلّی ازغوایل و تبعات طبع وهوی.

اینست اقسام و رتبت علم نافع بطریق اهل تصوّف، ولیکن باید که محقّق داند که هر یک از مسالک و مناهج علوم باطن را مهالک و مقاطع بسیار است، و خلاص و نجات از آن ممکن نه، اِلاَّ به توفیق و تأیید الهی، و متابعت دلیلی که از آن حضرت مرسل بود تا سالک صادق بواسطهٔ جذبه وتأیید الهی و بوسیلهٔ نور هدایت و متابعت دلیل که قاید و سایق او باشد از آن مقاطع و مهالک به سلامت بگذرد و به کعبهٔ وصال معرفت معبود، که غایت همّت و نهایت اُمنیّت اوست، رسد و بر آن بُغْیَت [۱۶۳ـ الف] شریف که مقصود و مطلوب اوست ظفر یابد و بقدراستعدادخود وموهبت الهی از آن حضرت و دولت محظوظ و بهره‌مند شود و عاقبة الأمر سرِتسلیم بر آستان عجز نهد و از حول و قوّت خود تنزّه وتبرّا نماید چنانکه گفت:

شعر

جانم چو زکنه یار آگاه نبود — نومید زخود گاه بدو گاه نبود
هر روز هزار پرده از هم بدرید — از پردهٔ عجز بر ترش راه نبود

الفصل الثانی
فی العمل بالعلم و ترکه و علاماتهما

قال اللّه تعالی: «اِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْم مِنْ قَبْلِهِ اِذَا تُتْلی عَلَیْهم یخرون لِلأذْقانِ سُجَّداً».

و قال: « و إذَا سَمِعُوا مَا اُنْزِلَ إلَی الرَّسولِ تَری اَعْینهم تَفِیض مِنَ الدَّمع مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الحقِّ».

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «مَنْ قرأ الْقرآن وَعَمِل فِیه البس وَالدَاه تاجاً یَوْم القیامة ضوؤه احْسَن مِنْ ضَوء الشَّمس فی بیوت الدُّنیا لَوْ کَانَتْ فِیهَا فَمَا ظنّکُمْ بالَّذی عَمِل بِهِ».

ایمهٔ دین و علماء ربّانی واهل تحقیق را اتفاق است که علم نافع آنست که مقرون بود به عمل، و هیچ عمل مقبول [۱۶۳ــب] نیست إلاّ آنکه موافق کتاب و سنّت بود. چنانکه از عبداللّه مسعود رضی اللّهعنه روایت کرده‌اند که گفت: «لاَ یَنْفَعُ قَوْلٌ بلاَ عَمَلٍ وَلاَیَنْفَعُ قَوْلٌ وَعَمَلٌ بلاَنیّةٍ وَلاَقَوْلٌ وَعَمَلٌ وَنیّةٌ إلاَّ ماوافق السُّنَّة».

و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «اَلاْیمان قَوْلٌ باللّسان وَمعرفةٌ بالْقَلْب وَعَمَلٌ بالأرْکان».

و عمل آن نیست که شخص اندک سعی کند که چون بحقیقت باز بینند آن نیز هم از بهرِ حفظ امور و مصالح دنیوی و محض ریا بود بل «الأعْمالُ بالنیّاتِ ولکلّ امرئٍ مَانَوی؛ وَاِنَّ اللّهَ لایَنْظُر اِلَی صُورکُمْ وَلاَ اِلَی أعْمالکم ولکن یَنْظر اِلَی قُلُوبکم و نیّاتِکُمْ».

پس از ین جمله محقّق و روشن شد که علم موقوف است بر عمل، و عمل موقوف است بر موافقت و متابعت، و متابعت نیز موقوف است بر

نیّت. و هیچ علم و عمل در حضرت حق تعالی قدری و وزنی ندارد إلاّ آنکه مقرون بود به صدق و اخلاص. و علامت صدق واخلاص، ورع و تقوی بود، و علامات ورع و تقوی پوشیده نماند نه بر حق و نه بر خلق.

و مشایخ و اهل تقوی گفته‌اند که علامت آنکه عالم از اهل ورع و تقوی است آن بود [١٦٤ ــ الف] که از شداید و مصایب دنیا در جزع و فزع نیفتد بل با وجود این تلخیها و غصّه‌ها که از آن بدو رسد صابر و شاکر بود، و چون او را فراخی نعمت و آسانی رسد شاد و خرّم نشود، و چون آن آسانی ونعمت از وی برود و فانی شود غمگین نگردد. و در وقت غضب حلیم بود و با خلق به شفقت و نصیحت بود. و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم همچنین فرموده است بل از ین نیکوتر و خوب‌تر و به احتیاط نزدیک‌تر. قال: «لاَ تَجْلِسُوا عِنْدَ کلّ عَالِمٍ إلاَّ عالمٍ یَدْعُوکُمْ مِنَ خَمْسٍ اِلَی خَمْسٍ مِنَ الشَّکّ اِلَی الْیَقِینِ وَمِنَ الْکِبْرِ اِلَی التَّواضع وَ مِنَ الْعَدَاوَةِ اِلَی النَّصِیحَةِ وَ مِنَ الرِّیَا اِلَی الإخْلاص وَ مِنَ الرَّغْبَةِ اِلَی الزُّهد».

و چون بتحقیق باز بینی کار از ین مشکل‌تر است از بهرِ آنکه اگر نیز عمل به صدق و اخلاص مقرون باشد و از ریا و طمع پاک و خالص بود هنوز بر آن هیچ اعتماد نیست بلکه می باید که اعتماد بر فضل و رحمت حق تعالی بُوَد نه بر علم و عمل؛ از بهرِ آنکه رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: «لَنْ یُنَجّی أحَدَکم عَمَلَه. قَالُوا وَلاَ اَنْتَ یا رسول اللّه؟ [١٦٤ ــ ب] قال وَلا اَنــا إلاّ اَنْ یتغمّدَنِی برحمتِهِ».

و قال صلّی اللّه علیه وسلّم: «اَلْمُخْلِصُونَ عَلَی خَطرٍ عظیم». پس چه اعتماد ماند کسی را بر علم و عمل خود چون حال رسول صلّی اللّه علیه وسلّم و مخلصان این بود چنانکه گفت:

شعر

نزدیکان رابیش بودحیرانی کایشان دانندسیاست سلطانی

قال اللّه تعالی مخاطباً لنبیّه صلّی اللّه علیه وسلّم: «وَلَوْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ

بِالَّذِی اَوْحَیْنَا إِلَیْکَ».

و بر علم مجرّد چگونه ایمن توان بود که آن وسیله و واسطهٔ عمل است فکیف چون علم، علمِ منازعات و خصومات خلق بود؛ ز یرا که علمی که وسیلهٔ عمل است نه اینست بلکه آن علم بعد از علم فرایض علم نیّت و ایمان است و ورع و تقوی و علم زهد[۸۴] و توکّل و صبر و شکر و تسلیم و رضا و احسان و ایقان؛ چنانکه پیش از ین در فصل اوّل گفته شد.

پس محقَّق و روشن است که آن علم که ممدوح است و وسیلهٔ عمل است نه اینست که فقها بدان تفاخر می کنند و اعتماد کرده‌اند برآن، بل آن علم رسول صلّی اللّه علیه وسلّم و اصحاب اوست در معرفت [۱٦۵ـــ الف] حق تعالی و در ورع و تقوی که وسیلهٔ آنست. و علم فقها فرع آنست و راجع است با مصالح دنیای دیگران[۸۵] غالباً، نه با مصالح آخرت خود.

و ابوهر یره رضی اللّه عنه گفته است: «حفظتُ من رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم علمیْن من العلوم، امّا احدهما فقدبثثته وامّا الآخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم».

پس هرگاه که عالم اعتماد کند بر علمی که آن به خصومات و منازعات خلق تعلّق دارد وباشد که آن نیز واسطه و وسیلهٔ حصول جمع حطام دنیا سازد، و مع ذلک خود را از جملهٔ وارثان وخلفاء انبیا شمرد و از زمرهٔ محسنان انگارد این نباشد إلاّ غایت غرور و توهّم و حسبان کاذب، فکیف که چون باز بینند باشد که در آن علم نیز که دعوی می کند و بدان مباهات و مفاخرت نماید ناقص و مقصّر بود و در حکومات و قضایای خلق سهو و خطا بسیار کند و نعوذباللّه باشد نیز که عمداً در بعضی قضایا خیانت به خود راه دهد و کسی که به وی نفعی رسانیده بود یا از وی توقع و امید نفعی دارد جانب [۱٦۵ـــ ب] او رااگر چه مرجوح بود راجح دارد و حق را در صورت باطل و باطل را در صورت حق بنماید، و مقصود وی

در ین جمله نبود إلاّ حفظ و حصول مال و جاه؛ و با وجود چنین حالی درجوال غرور شیطان رود و بر خلق به تکبّر و تجبّر بیرون آید و عجبی در سر گیرد که او از جملهٔ ورثهٔ انبیا است و همچون انبیاء بنی اسرائیل است. «انّا لِلّهِ وَ انّا إلَيْهِ رَاجِعُون * وَسَيَعْلَمْ الّـذِينَ ظَلَمُوا أىَّ مُنْقَلِب يَنْقَلِبُونَ».

و شک نیست که جهّال را این چنین غرورها نتواند بود و ایشان را آن مایه نباشد بلکه درامثال این احوال تواند بود که شخص به علم وعمل خود مغرور شود؛ لاجرم هر لحظه این ندا در گوش دل وی دهند که «آلَمْ أعْهَد إلَيْكم يَا بنى آدم أن لا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إنَّهُ لكم عَدُوٌّ مبينٌ * وَ ان اعْبُدُونی هَذَا صِرَاط مُسْتَقِيمٌ * وَلَقَدْ اَضَلَّ منكم جِبلاً كَثيراً اَفَلَم تكُونُوا تَعْقِلُونَ».

اما هر کس که گوش دل وی کر بود یا بی عقل باشد این ندا را نشنود یا فهم نکند و هر لحظه خطاب کرام الکاتبین این بود با وی که: «اَوْلَی لَکَ فَاَوْلی * ثُمَّ اَوْلَی [۱۶۶ــ الف] لَکَ فَاَوْلَی». و در مثل این حالها آمده که: «فَكَيْفَ اِذَا تَوَفتهمُ الملائكةُ يَضرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَاَدْبَارَهُمْ *ذَلِکَ بأنّهم اتَّبعُوا مَا اَسْخَطَ اللّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَاَحْبَط اَعْمالهم». و هیچ شک مکن که این خطاب با کافران است زیرا که ایشان را هیچ عملی نیست که حبطه گردد، بلکه این خطاب با کسانی است که علم و عمل ایشان به ریا و هوی باشد نه خدای عزّ وجلّ را.

و در حدیث آمده که: «إنَّ أوّلَ مَنْ يَدْخُلُ النَّار الْعُلَماء الّـذِينَ لاَيَعْمَلون بعلمهم فَيَقُولُونَ أىْ ربّنا بُدِیَ بِنَا قَبْلَ عَبَدَةِ الْأوْثان، فيقال لهم ليس مَنْ يَعْلَمُ كَمَنْ لاَيَعْلَمُ».

قال اللّه تعالی: «قُلْ يَا اَهْل الْكِتَاب لَسْتُمْ عَلَی شیء حتَّی تُقِيمُوا التَّوراةَ وَالإنْجيلَ وَمَا أُنْزل إلَيْكم مِنْ ربّكم» الآية.

و قال: «مَثَلُ الّـذِينَ حمّلُوا التوراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اسْفَاراً».

این خطاب و عتاب که حق تعالی فرموده است اهل کتاب را، نه از آنست که ایشان به یکبارگی کتاب خود را ترک کرده‌اند بل هیچ شک نیست که اقامت ننمودن وحمل ناکردن آن را ترک عمل بوده است بدان، چنانکه حقّ آنست [١٦٦ــب]وإلّا ایشان‌نیز آن را می‌خوانده‌اند، و بر بعضی از اعمال قیام می‌نموده و نقل می کرده با دیگران.

و علما در تفسیر این آیت که «الَّـذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاَوَتِهِ» گفته‌اند که: «یَعْمَلُون بِهِ حَقّ عَمَلِهِ».

وقال النبیُّ صلّی الله علیه وسلّم: «مَنْ تَعَلَّمَ الْقرآنِ وَلَمْ یَعْمَلْ بِهِ وَآثَرَ عَلَیْهِ حُبَّ الدُّنیا وَزِینَتَها إسْتَوْجَبَ سَخَطَ اللّهِ وَکانَ فی الدَّرْک مِنْ جهنَّم مَعَ الْیَهُودِ وَالْنَصاری الَّـذِینَ نَبَذوا الکتاب وَرَاء ظُهُورِهِم».

وقال الله تعالی: «اَفَلاَ یَتَدَ بَّرُونَ القرآن اَمْ عَلَی قُلُوب اَقْفَالُهَا».

وقال: «وَلَقَدْ اَهْلَکْنا القُرُون مِنْ قَبْلِکُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَاءتْهُمْ رُسُلُهُم بالْبَیّنَاتِ» الآیة. هکذا «مَا کانوا لِیُؤمنوا لذلک نجزی القوم المجرمین * فَمَا کانَ اللّه لیَظْلمهم وَلکِنْ کانُوا اَنْفسهم یَظْلِمُونَ * ثمَّ جَعَلْنَاکُمْ خَلاَئِفَ فِي الأرضِ مِنْ بَعْدِهِم لننظرَ کَیْفَ تَعْمَلُونَ».

وقال: «وَهُوَ الَّـذِی جَعَلکم خلائف الأرْضِ وَرَفَعَ بَعْضکم فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَات لِیَبْلوکُمْ فِیمَا آتیکم» الآیة.

وقال صلّی الله علیه وسلّم: «اِنِّی لاَ اَخَافُ عَلَیْکُمْ فِیمَا لاَ تَعْلمُونَ وَلکن انْظُروا کَیْفَ تَعْمَلُونَ فِیمَا تَعْلَمُونَ».

وقال صلّی الله علیه وسلّم: «إنَّ اَشَدّ النَّاس عَذاباً یَوْمَ القیامَةِ عَالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ اللّهُ بعِلْمِهِ».

وقال [١٦٧ــالف] صلّی الله علیه وسلّم فی دعائه: «اللّهمَّ إنّی اَعُوذبِک مِنْ عِلْمٍ لاَیَنْفَعُ وَ قَلْبٍ لاَیَخْشَعُ وَنَفْسٍ لاَیَشْبَعُ وَدَعَاء لاَیَسمَعُ».

وقال صلّی الله علیه وسلّم: «مَن ازْدَادَ عِلْماً وَلَمْ یَزْدَدْ هدیً لَمْ یَزْدَدْ منَ اللّهِ إلاَّ بُعْداً».

وقال صلّی اللّه علیه وسلّم: «أَنَا مِنْ غَيْرِ الدَّجّال أَخْوَفُ عَلَيْكم مِنَ الدَّجّال. فقيلَ مَاهُوَ يا رسول اللّه؟ قال: العلماء السُّوء».

و بیان این حدیث آنست که دجّال اضلالِ خلق آشکارا می کند و هر که صاحب دین و احتیاط بود از وی بر حذر باشد و پرهیز کند، و علماء السُّؤ بخفیه خلق را اِضلال می کنند؛ از بهرِ آنکه ایشان به زبان خلق را از دنیا باز می دارند و پرهیز می فرمایند، و به فعل و عمل ایشان را به دنیا می خوانند.

و بزرگان گفته اند: «لِسَانُ الحال أَبْيَن مِنْ لِسَان الْقَال». وشک نیست که نظر مردم بر فعل بیشتر بود که بر قول. پس آن فساد که ایشان به عمل و فعل می کنند بیش از آنست که به قول و به زبان به اصلاح می آورند. و از ین جهت رسول صلّی اللّه علیه وسلّم فرموده است که: خوف من بر شما از یشان بیشتر است که از دجّال، تا از یشان بر حذر باشند و پرهیز کنند.

وقال صلّی اللّه [۱۶۷ـــب] علیه وسلّم: «اَلْعُلَماء أُمَناء الرَّسول عَلَى دِينِ اللّه مَالَمْ يُخَالِطُوا السُّلطانَ وَلَمْ يَرْغَبُوا فِي الدُّنيا فَإِذَا خَالطُوا السُّلطان وَرَغِبُوا فی الدُّنيا فَقَدْ خَانُوا الرُّسُل فَاعْتَزِلُوهُمْ وَاحذروهم».

و امّا عالمی که علم وی نافع بود و مقصود او از علم عمل و طلب معرفت و رضای حق تعالی باشد علامت وی آنست که ترسنده و پرهیزگار بود کما قال اللّه تعالی: «إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبَادِهِ العُلَماء».

اما چون عالم را خوف و خشیت مفقود بود، و ورع و تقوی معدوم، او از جملهٔ علماء السُّوء بود.

و از داود علیه السَّلام روایت کرده اند که گفت: «يَارَبِّ مَاعِلْم مَنْ لَمْ يَخْشَک اَمْ مَاخَشية مَنْ لَمْ يُطِع أَمْرک».

پس چون عالم آنچه حق طاعت و امر حق است بجای نیاورد آن از بهرِ آنست که خوف و خشیت نیست، و محقّق است که هر که او را

خوف و خشیت نباشد از آنست که او جاهل است به خدای تعالی، و غافل از کار او و از بطش[۸۶] و سطوت او؛ از بهر آنکه اگر نه چنین [باشد] بر هر چه خلاف رضای خداست او را قرار و آرام نبودی و بر وی همچون آتش گشتی. قال اللّه تعالی: «أَفَمَنْ يُلْقى فى النّار خَيْرٌ اَمْ مَنْ يأتى آمِناً يَوْمَ القيامَةِ».

پس هر گاه که شخص را [۱٦٨ــالف] با وجود چیزی که خلاف رضای خدای تعالی بود ساکن و آرمیده بینی، باید که محقَّق دانی که از جملهٔ جاهلان و غافلان است، بل از جملهٔ بی‌عقلان و مغروران است و اگر چه دعوی علم و معرفت کند یا خود را در صورت تقوی نماید؛ زیرا که هر یک ازین دو طایفه اگر در آنچه می‌نمایند صادق بودندی خوف و خشیت بر دل ایشان غالب بودی و خود را از مشابهت و مشاکلت اهل دنیا و آنچه مطلوب و مرغوب ایشان است بپرهیز یدندی و در محافظت ظاهر و باطن خود اجتهاد نمودندی؛ زیرا که حق تعالی نه دنیا را دوست دارد و نه اهل دنیا را.

و از بعضی از مشایخ کبار روایت کرده‌اند که گفت: «يَا ابنَ آدمَ لاَتخالف اللّهَ فِى هَوَاهُ فَإنَّ اللّهَ تعالى لايُحبُّ الدُّنيا».

وقال بعضهم: «عَجَبْتُ لِمَنْ لاَيَعُدّ حُبَّ الدُّنيا مِنَ الْكبائر».

و روی: «انَّ العَبْد يُوقَفُ يَوْمَ القيامةِ اِذَا كَانَ مُطيعاً للدُّنيا، فيقالُ لَهُ هَذَا عظَّم ما حقَّر اللّه».

وقال: «فَاَعْرِض عَنْ مَنْ تَولىَّ عَنْ ذكْرِنَا وَلَمْ يُرِد إلاَّ الحياة الدّنيا ذَلِكَ مبلغهم مِنَ الْعِلْم».

وقال: «يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَيَاة الدّنيا [۱٦٨ــب] وَهُمْ عَنِ الآخِرةِ هم غَافِلُونَ».

وقال: «وَلا تُطِع مَنْ أغْفَلْنَا قَلْبه عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبع هَوَاهُ وَكانَ أَمْرهُ فُرُطاً».

و قال: «مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الآخِرةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ وَمَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدّنیا نؤتِهِ منها وَمَالَهُ فی الآخرةِ مِنْ نصیبٍ». ودرعلم عربی و نحو[۸۷] این «مِنْ» را «من» تأکید نفی عموم خوانند. پس معنی آن بود که او را از آخرت هیچ نصیب نیست از بهرِ آنکه نفی بعضی کرده است علی العموم. یعنی او را هیچ بعضِ از آخرت نباشد.

و از ین روشن‌تر گفته است که: «مَنْ کانَ یُرِیدُ الحیاة الدّنیا وَزِینَتَها نُوَفِّ إلَیْهم اعمَلَهم وهم فیها لا یُبْخَسُونَ * اولئکَ الَّذِینَ لَیْسَ لهم فی الآخِرةِ إلاَّ النَّار وَحَبط مَا صَنَعُوا فیها وَ بَاطِلٌ مَاکَانُوا یَعْمَلُونَ».

و قال: «أفَرَأیْتَ إنْ مَتَّعْنَا هم سِنِینَ * ثمَّ جاء هُمْ مَا کانُوا یُوعَدونَ * مَا أغْنی عَنْهم مَاکانُوا یَمَتَّعونَ * وَمَا أهْلکنا فِی قَرْیَةٍ إلاَّ لَهَا مُنْذِرُونَ * ذِکْری وَمَا کنَّا ظَالِمینَ».

پس کسانی که دعوی علم و معرفت کنند یا دعوی زهد و تقوی، و همچون اهل دنیا در زینت و حظوظ نفسانی کوشند و با خلق خدا به تکبّر [۱۶۹ــ الف] و تجبّر زیند، و اگر کسی ایشان را از آنچه مطلوب و مرغوب ایشان است منع کند یا در مرادهای ایشان تقصیر و تنقیصی کند بر وی به خشم و غضب بیرون آیند و خصومت و ضرب و شتم آغازند و تعیُّر و تبغّض نمایند و بر آن اصرار کنند همچون کسانی که در حق ایشان آمده: «وَإنَّ کثیراً مِنَ الخلَطاء لَیَبْغی بَعْضُهم عَلَی بَعْضٍ إلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِیلٌ مَاهُمْ».

پس هیچ شک نبود که آنها که زندگانی و مخالطه و معاملهٔ ایشان با خلق خدا چنین بود هر چه می گویند و می نمایند از خود، همه کذب و زور باشد؛ زیرا که اگر دانستندی که آنچه می گویند و می نمایند حق و راست است بایستی که خود را از مشابهت اهل دنیا نگاه داشتندی و از هر چه مطلوب و مرغوب ایشان است بپرهیزیدندی. قال صلّی اللّه علیه وسلّم: «اتّقُوا کلَّ مُنَافِقٍ علیهم اللّسان یَقُول مَا تَعْرِفُونَ وَ یَفْعَلُ مَا تنکرُونَ».

امّا اگر از آنها که این دعوی کنند کسی را تقدیراً بغیرِ اختیار دنیای بسیار حاصل شده باشد، و در آن هیچ طلب و حرص [۱۶۹ــ ب] ننموده علامت آنکه دل وی بدان متعلّق نیست بل به حق مشغول است و از آن دنیا کراهیت دارد آن بود که چون زایل شود بر وی[۸۸] متغیّر نگردد آن را از حق داند و بیند و با خلق رفق کند و مسامحت، و در عداوت و ایذاء ایشان نکوشد.

و مشایخ گفته اند که زاهد آنست که دنیا را از دشمن خود در یغ ندارد و اگر چه آدمی از روی بشریّت از سهو و غفلت بکلّی خالی و منزّه نباشد غالباً، امّا چون شخص از اهل علم و معرفت بود و صاحب خوف و خشیت باشد یک لحظه بیش اثرِ آن احوال بر وی نماند و زود به توبه و استغفار با حضرت حق تعالی رجوع کند و بر آن مصرّ نگردد و در آن صبر نتواند کردن، و آنچه میان او و خلق بود سهل گیرد و عفو و صفح کار فرماید و در صلح و اصلاح کوشد. و اگر از وی زلّتی صادر شده باشد زود عذر خواهد و آن را تدارک کند کما قال اللّه تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقوا إِذَا مَسَّهُمْ طائفٌ مِنَ الشَّيطانِ تَذَكَّروا فَإِذَاهُمْ مُبْصِرُونَ».

أمّا چون حال شخص بر خلاف این بود بل بر جمع دنیا و لذّات و شهوات نفس حریص باشد [۱۷۰ــ الف] و به زوال و تغیر آن در جزع و فزع افتد، و بدان سبب با خلق مناقشه و مخاصمه کند اگر چه خود را چنان نماید که از اهل آخرت است، از اهل دنیا بود، و از آخرت هیچ نصیب ندارد خواه در صورت علم و فقاهت و خواه در صورت زهد و ورع و معرفت؛ از بهرِ آنکه مشایخ گفته اند: «لَيْسَ أبناء جنسكَ أبناء علمك و أبناء معرفتك بَلْ أبناء جنسكَ أبناء أخذكَ و أبناء تركك».

پس هر کس که اخذ و ترک او چون بحقیقت بازبینند مثل اخذ و ترک اهل دنیا بود هیچ شک نیست که روز عرض او را در زمره ایشان حشر کنند و حساب و عتاب با وی همچنان افتد که با ایشان، بل

سخت‌تر و بیشتر؛ زیرا که بر نادانان چندان حجّت و گرفت نباشد که بر دانایان. کماقال تعالی: «هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ».

و چون عمل هر دو یکسان بود خوف و نا ایمنی دانا بیشتر باشد از خوف و ناایمنی نادان. کما قال تعالی: «اَفَمَنْ یُلْقی فِی النّار خَیْرٌ اَمْ مَنْ یَأتی آمِناً یَوْمَ القیامةِ إعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إنَّهُ بما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ».

پس هر که طالب اعمال آخرت و رضای حق تعالی [۱۷۰ــب] بود، باید که از چنین کسان بر حذر باشد، و پرهیز کند از صحبت ایشان؛ زیرا که از علم و معرفت ایشان هیچ فایدهٔ حقیقی به وی نرسد، زیرا که چون ایشان را از آن علم و معرفت حظّی و ذوقی نبوده باشد چگونه دیگری را از یشان حاصل شود بلکه اگر نیز کسی را اندک ذوقی و شوقی حاصل بود چون به صحبت چنین کسان افتد زایل شود و بیم آن بود نیز که احوال باطن و اعتقاد او چنان شود که اصلاح نپذیرد بعد از آن؛ از بهرِ آنکه کسانی که احوال ایشان مشابه و مانند اهل دنیا بود باطن ایشان معمور نباشد؛ زیرا که اگر نیز تقدیر کنند نادرا کسی بود که ظاهر حال او مانند اهل دنیا بود و باطن او معمور بود، محال است که مبتدی را در صحبت او باطن به زیان نرود، و از آن احوال سلامت یابد؛ چه غالب آن بود که کسانی که دنیا بریشان جمع شود و به تنعّم زندگانی کند باطن ایشان خراب بود، و ایشان را هیچ ذوقی حقیقی نباشد، و بدین سبب مبتدی را غلط افتد و زیانکار شود؛ زیرا که حق تعالی و تقدّس می‌فرماید که: «سَاصْرِفُ عَنْ آیَاتِیَ الَّذِینَ [۱۷۱ــالف] یَتَکَبّرونَ فی الأرضِ بِغَیْرِ الْحقّ وَإنْ یَرَوا کلَّ آیةٍ لاَیُؤمِنوا بها وَإنْ یَرَوا سَبیلَ الرُّشدِ لاَ یَتَّخِذوهُ سَبیلاً وَ إنْ یَرَوا سَبیل الْغَیّ یَتَّخِذوهُ سبیلاً ذَلِکَ بانَّهم کَذَّبُوا بآیَاتِنَا وَکانُوا عَنْها غَافِلِینَ».

علما و محقّقان در معنی این آیت گفته‌اند که: دل او را منع کنم و باز دارم از آنکه علم معنی قرآن و حلاوت کلام من دریابد و از معرفت

حق و حقیقت محروم ماند؛ از بهرِ آنکه طریق رشد ترک کرده بود و طریق غَیّ اختیار کرده و معنی آن اینست که او را از قرآن و ظاهر اعمال باز دارم بل چون غایت همّت او از علم و عمل حصول مال و جاه و تنعّم دنیا بود حق تعالی دل او را از معرفت حقیقت معنی قرآن و ذوق اهل معرفت ممنوع و محجوب دارد، و از آن نور محروم ماند چنانکه گفت:

شعر

عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

و هر که را همّت و قصد از دنیا بود بعد از آنکه [۱۷۱ــب] از حقیقت و ذوق اهل معنی باز ماند، و از آخرت بی نصیب بود، باشد نیز که آنچه مطلوب و مقصود وی بوده باشد هم نیابد و از آن محروم ماند چنانکه گفت:

شعر

كلّ يحاولُ حيلةً يرجوبهِ * دَفْع المضرَّةِ واجتلاب المنفعَةْ
والمرء يغلط في تصرّف حَالِهِ * فلربّمااختارالعناء على الدعةْ

و اگر آنچه مطلوب و مقصود او باشد بیابد، هیچ شک نیست عاقبة الأمر ملوم و مذموم بود و از حق و رضای حق مهجور و باندامت و دل رنجور. قال اللّه تعالی: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهم خَلْفٌ وَرِثُوا الكِتَابَ يأخُذونَ عَرَضَ هذا الأَدْنَى وَ يَقُولُونَ سيغفرلَنَا وَإِنْ يأتِهم عَرَضٌ مِثْلهُ يأخذوه أَلَمْ يؤخذ عَلَيْهم ميثاق الكِتَابِ الاَّ يَقُولُوا عَلَى اللّهِ إلاَّ الحقَّ وَدَرَسُوا مَافِيهِ وَ الدّارُ الآخِرةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ».

وقال: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ معيشةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ القيامةِ أعْمى».

وقال: «ربّ لِمَ حَشَرْتَنی أعْمی وَقَدْ كُنْتُ بَصِیراً * قال كَذٰلِکَ اَتَتْکَ آیَاتُنَا [۱۷۲ــ الف] فَنسیتها وَكذلک الیومَ تنسی».

وقال: «وَمَنْ یَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحمن نُقَیض لَهُ شیطاناً فَهُوَلَهُ قَرِینٌ * وَإنَّهم لَیَصُدّونَهُمْ عَنِ السَّبیل وَ یَحْسَبُونَ أنَّهم مُهْتَدُونَ».

از ین روشن‌تر چه باشد هر که ظاهر معنی قرآن نیز داند و از آن پند نگیرد و بیدار نشود، هیچ امید به هدایت وی نتوان داشت. و هر گاه که شخص با وجود چنین حالی متضرّع و متخشّع و خایف نبود و بر احوال خود دائماً متحسّر نباشد، و هر لحظه به توبه و استغفار با درگاه حق تعالی رجوع نکند و با خلق به تواضع و تخلّق و احسان پیش نیاید، بل فرحان وشادان بود و تکبّر و تجبّر کند هیچ شك مکن و یقین دان که از مستدرجان است واگر چه سالهای دراز حال وی بر ین وجه بماند عاقبت آن وخیم و نامحمود بود و به حسرت و ندامت انجامد. قال اللّه تعالی: «وَلاَ یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ كَفَرُوا انَّما نُمْلی لَهُمْ خَیْرٌ لأنْفُسِهم إنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزدَادُوا إثْماً وَلَهُمْ عَذَابٌ مهینٌ».

و قال: «ذَلِک بأنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الحَیَاة الدُّنیا عَلَی الآخِرة».

وقال: «ذَلِکم بما كُنْتُم تَفْرَحُونَ فی الأرض [۱۷۲ــب] بغَیْر الحقّ وَ بمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ».

این خود غرور اهل دنیا بود امّا غرور اهل آخرت دیگر است و غرور به خدا دیگر. قال اللّه تعالی: «فَــلا تغرّنّکم الحیاة الدُّنیا وَلایــغرّنـکم باللّه الغرور».

و قال: «سَنَسْتَدرجهم مِنْ حَیْث لاَ یَعْلَمُون * وَ أُمْلی إنّ كَیْدی مَتینٌ».

و قال: «لا تَحسَبَنّ الَّذینَ یَفْرَحُون بما اتوا و یُحبّون إنْ یُحْمَدوابِمَالَمْ یَفْعَلوُا فَلاَ تَحْسَبَنَّهم بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعذَاب وَ لَهُمْ عذَابٌ اَلیمٌ».

وقال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «اَلْمُتَشَبِّعُ بمَالَبْس عِنْدَهُ كلابس ثَوْبی زور».

وقال: «مَنْ ابْتَغَى الْعِلْمِ لِيُبَاهِيَ به العلماء أَوْ يُمَارِیَ به السُّفهاء أَوْ تُقْبل أفئدَةَ النّاس إلَيْهِ فإلَی النّار أَوْلٰی».

و امیرالمؤمنین علی کرّم اللّه وجهه گفته است که: «مَا قَطَعَ ظَهْری فِي الْإِسْلَامِ إلاَّ رَجُلاَن: عَالِمٌ فَاجرٌ یَزْهَدُ النَّاس فی عِلْمهِ لِمَا یَرَوْنَ مِنْ فُجُوره وَالْمُبْتَدِع النّاسِکُ یَرْغب النّاس فی بِدْعَتِهِ لما یَرَوْنَ مِنْ نسکِهِ».

پس باید که محقَّق داند که طریق صواب و سداد و صراط مستقیم و حذر و پرهیز کردن از غرور و خلاص یافتن از استدراج و حسبان کاذب آنست [۱۷۳ــالف] که شخص اگر از جملهٔ علما و فقها بود، و اگر از جملهٔ متصوّفهٔ فقرا یا جامع هر دو معنی؛ دائماً اعتماد او بر فضل و رحمت و عنایت حق سبحانه و تعالی بود نه بر علم و عمل و صدق و اخلاص خود، و اگر چه او را سعی تمام و مجاهدهٔ قوی باشد و غایت مجهود خود مبذول دارد؛ زیرا که این کاری بس مشکل است و سرگردانان این بادیه و غرقه شدگان این بحر بسیاراند خصوصاً درین زمان، چنانکه گفت:

شعر

آن کیست که درکارتوسرگردان[نیست] وندرره تو بی‌سرو بی‌سامان نیست
هرگم شده‌ای پی نبرد کارترا معذور بود که کارتو آسان نیست

و شرط طریقت و راه سلامت آنست که آنچه نداند و بدان نرسیده بود از خود ننماید و کذب و زور در اقوال و افعال خود راه ندهد و بدان راضی نباشد، و از حق بترسد و از خلق شرم دارد و یقین داند که هم خدا و هم اهل خدا بر همه احوال او واقف‌اند چنانکه فرموده: «أَمْ یَحْسَبُونَ أَنَّا لاَنَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهم بَلَی وَرُسُلُنَا لَدَیْهِم یَکْتُبُونَ».

و هیچ شک نکند [۱۷۳ــب] که این کار به مکر و حیله و تصنّع راست نیاید. کما قال اللّه تعالی: «قُلِ اللّهُ أَسْرَعُ مَکْراً إِنَّ رُسُلَنَا یَکْتُبُونَ ما تمْکُرُونَ».

و رسل حق تعالی دائماً در میان خلق باشند ولیکن هر کس ایشان را

نشناسند. و قال اللّه تعالی: «فَمَنْ یَعْمِلْ مِثْقَالَ ذرّةٍ خَیْراً یَرَهُ * وَمَنْ یَعْمَل مِثْقَالَ ذرّةٍ شرّاً یَرَهُ، ولاشک إنَّ اللّهَ سَریعُ الحِسَابِ، وهُوَ شدیدُ العِقَابِ، یَعْلَمُ خائنةَ الأعْین وَمَا تُخْفی الصُّدور».

و شرط آنست که آنچه داند و بدان رسیده بود نیز اگر نتواند که تعفّف کند و خمول جوید و پرده بر کار خود اندازد و با خدای عزَّ وجلَّ بسرّ معامله کند و کار به او سپارد؛ باید که زیاده از آنچه داند و بدان رسانیده باشند او را، ننماید از خود؛ و اگر چه در ابتداء احوال واجب بود ستر حال خود کردن، و چون نکند ناقص و کم مایه بماند.

اما اگر کسی را رعونت بر نفس غالب بود و نتواند که حال یا عمل خود بپوشد، باید که مرتبهٔ خود نگاه دارد و از حدّ خود تجاوز نکند و چیزی که بدان نرسیده بود و نداند بیقین،از خود [۱۷٤ــ الف] ننماید و نگوید تا در محلّ و معرض حجاب و عتاب نیاید و از جملهٔ آنها نبود که این خطابها متوجّه و متعرّض وی شود. قال اللّه تعالی: «إنَّ الَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِي آیاتِ اللّهِ بِغَیْرِ سُلْطَان اتیٰهم إنْ فِي صُدُورهِم إلاَّ کبرٌ مَاهُمْ ببَالِغِیهِ».

و قال: «فَالْیَوْمَ تُجْزونَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا کُنْتُمْ تَسْتَکْبرُونَ فی الْأرضِ بِغَیْرِ الْحقّ وَ بِمَا کُنْتُمْ تَفْسُقُونَ». و «فسق» نافرمانبرداری بود طاعت حق را.

وقال اللّه تعالی: «سَأَصْرِفُ عَنْ آیَاتیَ الَّذِینَ یَتَکبّرونَفِي الْأرضِ بِغَیْرِ الْحقّ» الآیة.

پس معلوم می‌شود از ین آیات که تکبّری هست که بحق است و تکبّری هست که بغیر حق است؛ و آنها که تکبّر ایشان بغیر حق بود مذموم‌اند، و آنها که تکبّر ایشان بحق بود مذموم نیستند.

و تکبّر بحق آن نیست که به علم یا مرتبه‌ای که یافته بود با عموم خلق تکبّر کند نعوذ باللّه منه، بل تکبّر بحق آن بود که شخص از بهر دنیا خود را پیش اهل دنیا خوار نکند و پیش ایشان نرود و عزّت خود نگاه دارد، و

اگر نیز اهل دنیا پیش او روند ایشان را تواضع و تذلّل بسیار ننماید، بل به تعزّز [۱۷٤ــب] و وقار با ایشان ظاهر شود و به هر چه ایشان در آن متمکّن شده‌اند از مال و جاهِ سلطنت التفات نکند بل آن را تحقیر کند و بی نیازی نماید از یشان، و از هر چه در دست ایشان است.

اما با درو یشان و صلحا و ابرار و اهل خیر به تواضع و تخلّق و بسط و بشاشت ظاهر شود و صحبت کند.

و هرگاه که تکبّر و تعزّز نه بر ین وجه بود خواه از عالم و خواه از عابد، قبیح و شنیع بود و صاحبش مردود و مطرود باشد و از جملهٔ اتباع شیاطین و فراعنه باشد از بهرِ آنکه سنّت و طر یقت شیاطین و اتباع او آنست که از دعوی «اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ» نگردند و عادت و سیرت فرعون و نمرود و عاد و اتباع و اشباه ایشان آنست که «اَنَا رَبُّکم الأعْلَی» گو یند، و «مَا عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْری» اختیار کنند؛ و عاقبت آن این بود که فرمود که: «فَاَخَذْنَاهُ وَجُنودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فی الیَمّ فَانظر کَیْفَ کانَ عَاقِبَةُ الظّالِمِینَ ٭ وَجَعَلْنَاهُمْ ائمةً یَدْعُونَ اِلَی النَّار وَ یَوْم القیامةِ لاَ یُنْصَرُونَ ٭ وَاَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدّنیا لَعْنَةً وَ یَوْمَ القیامةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِینَ».

اگر چه بعضی از ین آیات که ذکر کرده شد در حق علماء السُّوء و فقراء الزّور [باشد، ولی] بعضی از اهل علم ظاهر بر آن انکار کنند و گو یند که چگونه شاید که آیاتی که درحق کفّارومنافقان آمده باشد آن را بر احوال مسلمانان دلیل سازند. لیکن این سخن از بهرِ آن گو یند که هنوز ندانسته باشند که قرآن را هم ظاهری است و هم باطنی و هم حدّی و مطلعی؛ و ندانند که درکات نفاق و کفر و فسق را نیز درجات است، و هر کس که یک امر از اوامر حق تعالی را خلاف کند، و بدان راضی شود از نفس خود، بل هر که از پروردگار و معبود خود بی معرفتی صبر کند و از و به چیزی غیر از و راضی شود او نیز در درجه ای از درجات کفر و نفاق دل مندرج بود چنانکه گفت:

شعر

ای دل گراز ین حدیث آگاهی تو زین تفرقهٔ خویش‌چه‌می خواهی تو
یک لحظه گر از حضور غایب مانی آن لحظه بدانکه مشرک راهی تو

قال اللّه تعالی: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلائکةِ اسْجُدُوا لآدمَ فَسَجَدُوا إلاّ إبلیس کانَ مِنَ الجنّ فَفَسَقَ عَنْ أمْرِ رَبّه». نه از نادانی داغ لعنت بر جبین ابلیس نهادند چنانکه گفت:

شعر [۱۷۵ــ ب]

نه ازآن لعنت است برابلیس که ندانـدهمی یمین ز یسار
زان برولعنت است کاندردین علـم داندبه علـم نکندکار

این خود نیک است که سنایی گفته است امّا کار از آن بار یک‌تر و مشکل‌تر است؛ زیرا که ابلیس به یکبار ترک طاعت نکرد بل به ترک یک سجده رانده گشت. پس آنکه هر روز بل هر ساعت و هر نَفَس از امر حق تعالی غافل شود یا اگر نیز حاضر بود بر موجب امر و مقتضای حکم و رضای معبود خود قیام ننماید حال او چون بود چنانکه گفت:

شعر

گر هیچ در ین ره غم خویشست ترا فارغ منشین که کار بیش است ترا
ابلیس به یک ترک ادب رانده شده هرروز هزار ترک بیش است ترا

و روایت کرده‌اند از امیرالمؤمنین عمر که وقتی نشسته بود و آب خواست کاسهٔ آب سرد شیرین کرده به عسل به دستِ وی دادند، چون بچشید و شیرینی آن به مذاق او رسید از دهان بازگرفت و نخورد. گفتند: یا امیرالمؤمنین [۱۷۶ــ الف] چرا نخوردی؟ گفت: از بهر آنکه یادم آمد خطاب و تهدید حق تعالی که فرموده است که: «اذْهَبْتُمْ طیّباتکم فِي حَيَاتِكُم الدّنیا و اسْتَمْتَعْتُمْ بها فَالْيَوْمَ تجْزونَ عَذابَ الْهُونِ» الآیة. از بهرِ این نمی‌خورم. و شک نیست که ظاهر این آیت خطاب با کافران است؛ زیرا که اوّل آیه اینست که: «وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَروا اَذْهَبْتُمْ طیّباتکم» الآیة.

و حکایتهای صحابه و تابعین و متّقیان در ین معنی بسیار است اما صادقان و اهل بصیرت را این قدر کفایت باشد و متنبّه گردند بدان، إنْشاء اللّٰه تعالی و بیدار شوند.

شعر

ای خلق جهان بجملگی بشتابید تا قافلهٔ سوختگان در یابید
ای اهل مناجات که در محرابید صدقافله بگذشت و شما در خوابید

نَبَّهنَا اللّٰهُ وَإيّاکُمْ قَبْلَ حُلُول الْمُوْتِ والْحَسْرَة، وَوَفَّقنَا وَايّاكم لِطَاعَتِهِ بِصِدْق الرُّجوع وَالتَّوبةِ، وَمَنَّ عَلَيْنا وعَلَيْكم بِصَالح الْأعْمالِ وَخَيْر الأحوال في السرّ و العَلانِية، و اَكْرَمَنَا وَ اِيَّاكُمْ بالخلاص مِنَ الْحُجُبِ وَالْغفْلَةِ [۱۷۶ــب] إنَّهُ غفّارٌ توّابٌ مَنّان وَهّابٌ.

خاتمة الكتاب

قال اللّه تعالی: «يَمْحُواللّهُ مَايشاء وَ يُثْبِتُ وَعِنْدَهُ امُّ الكتاب».

وقال: «وَتِلْکَ ٱلأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاس».

وقال النبیّ صلّی اللّه عليه وسلّم: «لا يتنزع العلْم إنْتزاعاً ولكن يقبض العلْم بقبض الْعلماء».

وقال صلّی اللّه عليه وسلّم وقد سألَ رجلٌ، فَقَالَ: مَتَى السَّاعَةُ؟ فقال صلّی اللّه عليه وسلّم: [ما] المسئولُ عَنْهُ بِأعْلَم مِنَ السَّائل، وَلكِنْ إشْرَاط السَّاعَةِ عَشر: يقرّب فِيهِ المَاحل، وَ يطرف فِيهِ الفاجر، و يعجز فيه المنصف، وتكون الصَّلاة منّاً، و الزّكاة مَغْرَماً، والامانة مَغْنَماً، واستطالة القراء [مذهباً] فَعِنْدَ ذَلِکَ تكون امارَةُ الصّبيان، و سلطنة النساء، و مشورة الاماء.

بدانکه اگر چه رحمت ایزدی و عنایت ازلی چنان اقتضا می کند که در وقت هر طایفه ای را رهنمایی باشد که ایشان را به معرفت و طاعت حق تعالی دعوت کند و بر طریق صلاح و سداد دلیل بود؛ امّا حکمت و سنّت الهی مقتضی آنست که هر دینی را اوّلی و آخری [۱۷۷ــالف] و ظاهری و باطنی و قوّتی و ضعفی باشد و مادام که هر دینی را دولت و قوّت برقرار بوده علمای عالم و عرفای کامل و زهّاد و عبّاد و مجتهدان بسیار بوده اند که قدم ایشان در متابعت انبیا و سنن ایشان ثابت و راسخ بوده و عموم و خصوص امّت را برنهجی قویم و طریقی مستقیم داشته؛ اما چون زمان ضعف آمده روی در انحطاط نهاده و در امور دینی فَترتها پیدا شده و سبب آن نبوده إلاّ نایافتِ آنچنان علما، و قلّت ظهور

آنچنان عرفا، و ستر و خفای آنچنان متّقیان و زاهدان.

و اهل معرفت و بصیرت را محقّق و معلوم است که در ین وقت اکثر علامات آخر الزّمان واحوالی که رسول صلّی اللّه علیه وسلّم از آن خبر داده است ظاهر شده است، و در امور دینی وَهْنی و ضعفی عظیم پدید آمده. و اکثر طاعت اهل این روزگار و اعمال خیر ایشان چون بحقیقت باز بینند بنیادِ آن بر مصلحتی دنیوی بود؛ لاجرم صدق و اخلاص نایافت شده، و وفا و رضا در کشیده، و ر یا و خطا بسیار گشته [۱۷۷ــب] چنانکه گفت:

شعر

معدوم شد مروّت و منسوخ شد وفا وزهر دو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا

لاجرم اکثر طالبان و سالکان بدین سبب سرگردان و حیران مانده و رسوم و عادات قوی شده و انکار و نفاق در دلها مستحکم گشته، چنانکه گفت:

شعر

چو یک دل نیست اندرخانقاهی عوام النّاس رانبود گناهی

قال النبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «لَیَاتینَّ عَلَی النَّاسِ زَمَان لاَ یسلم لِذِی دینٍ دینه إلاّ من فرَّ بدینه مِنْ قَر یةٍ اِلَی قر یةٍ وَمِنْ شَاهِقٍ اِلَی شَاهِقٍ ومن حجرٍ اِلَی حجرٍ. قَالوا وَمَتَی یَکُونَ ذَلِکَ یا رسول اللّه؟ قال: اِذَا لَمْ تَنَلِ الْمَعیشة إلّاَ بمَعَاصِی اللّهِ فَإذَا کَانَ ذَلِکَ الزَّمَان حلّت [العزو بة].

اگرچه در ین زمان این احوال همه موجود است ولیکن به یکبارگی آیت قنوط و نامیدی بر روزگار خود نباید خواندن و از رحمت حق تعالی مأیوس نگشتن؛ ز یرا که حاصل و نتیجهٔ آن کفر است کما قال اللّه تعالی: «وَلاَ تَیاسُوا [۱۷۸ــالف] مِنْ رَوْح اللّهِ [إنَّهُ لایَایْئَسُ من رَوْح اللّهِ] إلاَّ الْقَوْمُ الْکافرُوْن».

پس اگر طالبی گو ید: چه چاره و درمان است؟ جواب آنست که «مَنْ یَهْدِی اللّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدلَهُ وَلیّاً مُرْشِداً». کار از کار خیزد چنانکه گفت:

شعر

توفرشته شوی ارجهد کنی از پی آنکه برگ توتست که گشتست بتدریج اطلس

طالب صادق اگر درین وقت کسی یابد که شفای دل و درمان دردِ خود از صحبت و تربیت او حاصل کند فخیراً و نعمةً، و إلاّ باید که روی از کار بنگرداند بل مردانه قدم در نهد و در هر وقت بقدر معرفت و قوّت خود سعی و اجتهاد می کند چنانکه آن درویش گفته که:

قدم درنه که چون رفتی رسیدی همان انگار کین ده را ندیدی

و بدان باز نماند که رفیقان همدم و مؤنسان همدرد نیابد از بهرِ آنکه:

عمرامسال پارضایع کرد هرکه در بندیارماندودیار

پس طریق صادقان پیش گیرد و اخلاق [۱۷۸ــب] و نهج صدّیقان سپرد و تسویل نفس این و آن نخرد و خود را مردهٔ پارینه شمرد و مرکب خود هاپیش برد، و راه خود و کار خود تا آخر ببرد و از بهرِیار روی دل از اغیار بگرداند، و این بیت را وصف الحال خودسازد:

شعر

درعشق یگانه باش از خلق چه باک
معشوقه ترا و بر سر عالم خاک

اگر گویی که معنی این چه باشد، گوییم معنی آن تقوی و پرهیزکاری بود و اوّل و آخر تقوی و ظاهر و باطن آن این آداب و اخلاق است که درین مختصر ذکر کرده شد:

و اگر آن همه فهم نکردی این دو سه حدیث موجز که رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم فرموده است بدان و فهم کن، و بدان عمل کن بصدق که راحت دهند و بر نقش این تخته و سرّ این صفحه اطّلاع یابی و از غوغای خیالات فاسد و توهّمات و تصوّرات باطل برهی.

قال النبیُّ صلّی الله علیه وسلّم: «مِنْ حُسْن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه».

وقال: «مَنْ صَامَ مِنَ الْحَرَام أوْ مِنَ الْغيبة خَيْرٌلَهُ مِنْ صيام خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ».

وقال صلّى اللّه [۱۷۹ــ الف] عليه وسلّم: «اَلْوَرَعُ مِنْ ذَنْبٍ وَاحِدٍ خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ».

و قال صلّى اللّه عليه وسلّم: «ذرَّةٌ مِنْ أعْمالِ الْبَاطِن خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقلين».

و قال صلّى اللّه عليه وسلّم: «تخلّقوا بأخلاق اللّه».

و مشايخ گفته‌اند: «لامعين إلاّ اللّه وَلا دليـــل إلاّ رسول اللّه ولازَادَ إلاّ التَّقوى وَلاَعمل إلاّ الصَّبر عليه».

وسَرْجملهٔ معنی این همه پرهیز کردن است از غیرخدا. اگر مرد راهی و برعزم کاری و نه بهانه‌ای یا ترانه‌ای می جو یی که به آلت حصول مال و جاه دنیا سازی صدق و صحّت این آداب و اخلاق از نفس خود طلب کن که راه تو از دلِ تو به تو نمایند. کما قال اللّه تعالی: «واتَّقُوا اللّهَ وَ يُعَلّمكُمُ اللّهُ».

وقال تبارک و تعالی: «إنْ تَتَّقُوا اللّه يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً وَ يُكفّر عَنْكم سيّئاتِكُمْ وَ يَغْفِر لَكُمْ وَاللّهُ ذُوالفَضْلِ الْعَظيمِ».

اگر چه هیچ شک نیست که همه کاری خصوصاً این کار به توفیق و عنایت و عطای حق تعالی تمام شود امّا علامت توفیق و عنایت در ین کار قوّت عشق وصحّت محبّت است و محبّت و محنت هر دو با هم روند.

از یکی از جملهٔ مشایخ پرسیدند [۱۷۹ــ ب] که چرا محبّت و محنت دایم با هم باشند؟ گفت: تا هر مخنّثی دعوی محبّت نکنند.

وقال صلّى اللّه عليه وسلّم: «إنَّ عُظْم الجَزَاء مَعَ عُظْم البَلاء».

چنانکه آن درو یش گفته:

شعر

جز جان و جگرنیست شکار وخورتو زانست که هرسری ندارد سرتو

و از ذوالنّون مصری رحمة اللّه علیه پرسیدند که: راه به خدا چونست؟ گفت: اگر می توانی که نفس خود را در ین کار کُشی بیا تا راه به تو نمایم و إلاّ به سخنهای صوفیان و شطح و طامات ایشان مشغول مشو.

و بحقیقت اکثر طالبان در ین روزگار به شطح و طامات دیگران راه بر یشان بسته شود؛ از بهرِ آنکه پندارند که اسرار[۸۹] این کار بدانستند و آنچه مقصود است یافتند، و دست از کار باز دارند و بدین سبب بازمانند و گرفتار نفس خود شوند چنانکه گفت:

شعر

اندر ره او در چه حسابیم هنوز　　کزنفس و هوی در اضطرابیم هنوز
چندانکه زخود حجاب بر می گیریم　　بر هیچ نه ایم و در حجابیم هنوز

و قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: «أَوْحَی اللّهُ تعالی [۱۸۰ــ الف] الی عیسی علیه السّلام وقال تَجَوَّعْ تَرَانِي تَجَرَّد تَصِل اِلیَّ».

وقد روی عنه صلّی اللّه علیه وسلّم أَنَّهُ قال: اِخْشَوْشِنُوا واخْشَوْشِنُوا وَامْشُوا حفَاةً عُرَاةً تَرَوْنَ اللّهَ جَهْرَةً . شعر:

چنین یار یست بسم اللّه کسی کش رغبتی باشد　　بت عاشق کشی دارم که حسنش آفتی باشد

این چنین طر یق نتواند سپردن إلاّ کسی که از رؤ یت نفس خود و غیر پاک شود چنانکه گفت:

شعر

این کوی ملامتست ومیدانِ[هلاک]　　و ین راهِ مقامران بازندهٔ پاک
مردی باید قلندر دامن چاک　　تا برگذرد عیّاروار و چالاک

اگر چه هر طالب که صاحب فهم ومجتهد ومجدّ بود اورا این قدر، بل کمتر از ین **کافی باشد** که «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» لیکن این عاجز بازمانده را معلوم و محقّق گشته است که طالبان را در ین راه عقبه ها و سرگردانیهای بسیار در راهست؛ و شاید که اگر نیز بعضی از یشان در ترک و تجر ید و انقطاع از ماسِوَی اللّه چالاک و درست آید

گاه بود که در مشکلات صفات متضاد، کــه در وجــود انسان موجود است، [۱۸۰ــب] و کشاکش باطن و نفاق و بوقلمونی دل خود درمانند و بیرون شدِ راه خود ندانند، و خلاص یافتن از آن عجایب و مصایب و نوایب نتوانند و بدین سبب از اسرار و احوال بسیار غافل مانند.

و بعضی آن باشند که به غایت و نهایت مراتب خود رسیده‌اند و از راه باز مانند و از روی شفقت بر دل طالبان کلمه‌ای چند دیگر خواهد نوشت و بر آن ختم خواهد کردن، تا اگر طالبی صادق را بعد از صدق اجتهاد و صحّت ریاضت نفس و انقیاد او در هر وقتی از سر صفایی، طنینی یا صدایی به گوش سرّ رسد، یا چشم دل او را نوری یا برقی پیدا شود و بدان سرور مغرور نشود و به اندک تصوّری یا پنداری نفس خود را به نادانی پی نکند تا بدان سبب مدحور و مهجور نگردد. و این معنی را تقریر و تحریر نتوان کرد إلاّ به ضرب امثال، و اظهار آن اسرار ممکن نبود إلاّ در صور و اشکال. کما قال اللّه تعالی: «وَتِلْکَ ٱلأمثال نَضْرِبُهَا لِلْنّاس وَمَا یَعْقِلها إلاّ الْعَالِمُونَ».

پس باید که محقّق داند که بعد از آنکه صدق به صفا پیوندد، و از وفا [۱۸۱ــالف] رضا پدید آید و ناگاه از شجرهٔ مبارکه ندای «إنّی آنَا اللّهُ» استماع کند و مرغان درخت طوبی به ترنّم غلغلهٔ «إنّی آنَا رَبُّک» در آیند اگر چه تصدیق و تحقیق آن بر وی واجب بود و سرور و شادی از آن لازم آید؛ امّا باید که غلط و غرور به خود راه ندهد و بداند که هنوز آن فتح ـ البابی است که وی را روی نموده است، و اندک فتوحی است از عالم قدس و غیب که در آن بر وی گشوده‌اند، و وقت آنست که خطاب «فَاخْلَعْ نَعْلیکَ إنَّکَ بِالْوَادِ المقدّس طویً» در یابد، و اشارت «فَا سْتَمِع لِمَا یُوحیٰ» را منتظر باشد و نفس خود را مؤدّب و مهذّب و حاضر دارد و محافظت و رعایت کند از آنکه آن معانی را در عبارت یا اشارت آرد چنانکه گفت:

شعر

در فقر دل و روی سیه باید داشت   ور دم زنی از توبه نگه باید داشت
گردر بُنِ بحرعشق دُر می جویی   در غوّاصی نفس نگه باید داشت

و به حکم «السّعید من وعظ بغیره» از احوال دیگران عبرت باید گرفت و از صولت و سطوت [۱۸۱ــ ب] الوهیت عبرت باید دید، چنانکه گفت:

شعر

گر دلْ شده‌ای ناگه سرّی زغمت گوید
خواهیش که برداری بردارکنی حالی

و این معنی را چنان تصوّر کند به مَثَل که مسافری شنیده بود از همراهان که در راه وی دریایی است وتارسیدن بدان دریا خطرها و ناایمنیها در راهست، و در مواضع بسیار دزدان و قطّاع الطریق در کمین‌اند و مع ذلک او ازسرِتهوّر و شجاعت در پیش افتد، وسعیی بجدّ و اجتهادی بقوّت می کند، ناگاه وی را کوهیٔ یا پشته‌ای بلند پیش آید و سبک درآنجا رود و نظر وی درآن دریا افتد که نشان داده‌اند؛ باید که بانگ و فریاد و فغان بر نیاورد و این قدر بداند که هنوز نرسیده است بل چون ازین کوه به زیر رود هنوز میدانها و شیب و فراز بسیار است در راه، و تا آنجا رسیدن هنوز ناایمنیها باقی است. و بعد از آن چون سیر کند و به دریا رسد باید که آنجا بر ساحل بکلّی منزل نکند و فرو نیاید و بداند که کسی که برکنار دریا بود او را معرفت به دریا و احوالی که در لجّهٔ دریا بود ظاهر شود [۱۸۲ــ الف] و اگر نیز آن احوال از دیگران استماع کند معرفت وی چنان نبود که کسی که سالها در دریا سفر کرده باشد. و اگر تقدیر کنند که وی را سفینه‌ای و سفری اتّفاق افتد، باشد که بعد از مدّتی بداند که آن دریا گوشه‌ای بوده است از دریای اعظم، چنانکه گفت:

شعر

قطره‌ای دیده‌ای چنین شادی   وای که گر بنگری توعمان را

و ندانسته بود که آن دریا که محیط و متّصل است به همه اطراف و جوانب و ظاهر و باطن و ازل و ابد در آن مستغرق است آن خود دیگر است.

و اگر نیز بدان رسد باید که بداند که در آن دریا جانوران و نهنگان عجب‌اند و جواهر و دُرَر بسیار است. و کس باشد که اگر چه سالها در آن دریا سفر کرده بود هرگز جانوری از آن جمله ندیده باشد یا اگر نیز دیده بود نشناخته و از آن جوهرها هیچ بدست وی نیفتاده.

و ازین عجب‌تر و مشکل‌تر آنکه کس باشد که سالها در آن دریا غوّاصی کرده بود و غوطه خورده و هرگز درّی از آن دُرَرِ شاهوار [۱۸۲ــب] نیافته بود چنانکه گفت:

شعر

دُرِّدریای عشق آن کس یافت   که بخون گشت سالهای دراز

و ازین عجب‌تر و نادر آنکه ساکنان این بحر و غرقه‌شدگان این دریا و سودا چنین خبر داده‌اند که درین دریا گوهری شبْ چراغ موجود است که ای بسا غوّاصان وغوطه‌خوران که در آرزوی و جست و جوی آن گوهر هلاک شده‌اند؛ وای بسا پادشاهان که در تمنّای آن خزینه‌ها برانداخته‌اند و از بهرِ حصول این گوهر درباخته‌اند و عاقبة الأمر از حسرتِ نایافت آن همچون مومی بگداخته‌اند و هیچ اثری از آن نیافته‌اند چنانکه گفت:

شعر

بحری که از اندازه فزون می‌آید   درّش مطلب که بوی خون می‌آید
بحریست که هر قطره اگر درنگری   بحری دگر ازقعر برون می‌آید

و ازین همه عجب‌تر آنکه ای بسا سوداییان که ازین بحر یا ازین گوهر هنوز خبر ندارند[۹۰] پندارند که گوهر نیز یافته‌اند چنانکه گفت:

شعر [۱۸۳ـــ الف]

می پنداری که بحر کلّی پیداست چل سال بمیر کین چنین آیدراست
بحر یست که چون نگه کنی ازچپ وراست هر قطرهٔ آن صدهزاران در یاست

قال اللّه تعالی: «وَتِلْکَ الأمْثَالُ نَضْرِ بُهَا لِلنَّاس لَعَلَّهم يَتفكَّرُون».

وقال: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فی هَذَا الْقرآنِ مِنْ كلّ مَثَلٍ لَعَلَّهم يَتذَكَّرونَ ۞ قرآناً عَرَبياً غَيْر ذِی عِوَجٍ لَعَلَّهم يَتَّقُونَ».

دلی دانا باید که امثال و اسرار قرآن را فهم کند و سرّی آشنا باید که رموز درو یشان در یابد. وَالْحُرّ يَكْفِيهِ الإشَارَةُ.

شعر

صددُر به اشارتی بسفتیم و شدیم صد گل به عبارتی شکفتیم و شدیم
گردانایی برمز بنگر بندیش آن راز که ما برمزگفتیم و شدیم

قال اللّه تعالی: «ثُمّ ذرْهُمْ فِی خَوْضِهِم يَلْعبُونَ».

وقال النبیُّ صلّی اللّه عليه وسلّم: «اَحَبّ الأولياء اِلَی اللّه هُم الأتْقياء».

وقال عليه الصّلاة والسّلام: «اِذَا اَحَبَّ اللّه [۱۸۳ـــ الف] عَبْداً اِبْتلاَهُ وَاِذَا اَحبَّهُ حُبّاً شَدِيداً اِقْتَنَاه. قيل: يا رسول اللّه كَيْفَ اِقْتَنَاهُ؟ قال: لَمْ يبقَ مَالاً وَلاَ وَلداً». صَدَق اللّه العظيم و صَدَق رَسُولهُ الْكريم ونَحن عَلَی ذَلِک مِنَ الشَّاهِدِين وَ بِهِ مؤمِنُون مُوقِنُون.

شعر

مردان رهش زنده به جانی دگرند مرغان هواش ز آشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده در یشان کایشان بیرون زدوکون در جهانی دگرند

خَتَمَ اللّهُ لَنَا برَحْمَتِهِ وَ غُفْرانِهِ وَسَلکَ بنَا سَبيل اَحِبَّائِهِ وَفتيَانِهِ وَاَكْرَمَنَا بِلِقَائِهِ وَرِضْوَانِهِ وَشَرَّفَنَا بِمُشَاهدَته و عيَانِهِ وَصلّی اللّهُ عَلَی سَيّدنَا محمّدٍ وَآلِهِ واصحابِهِ أجمعين والحمدُلِلّهِ رَبّ الْعَالَمين.

٭ ٭ ٭

وقع الفراغ منه و انتهى اِلَى آخره فى اواخر شهر اللّه المبارک رمضان من شهور سنة ثمان و عشرين و سبعمائة. [۱۸٤ـ الف]

نسخه بدلها

۱ــ ۱: است + است.
۲ــ ۱: نخود. ظاهراً «خوَد» در لهجهٔ مؤلف بجای «خواهد» معمول بوده است.
۳ــ ۱: را.
٤ــ ۱: ترک فکر در ذات.
۵ــ ۱: نعمتها ظاهر.
٦ــ ۱: نعمتها باطن.
۷ــ ۱: ترک غلو کردن.
۸ــ ۱: بدانست + که.
۹ــ ۱: نگو.
۱۰ــ ۱: عملها ضروری.
۱۱ــ ۱: هواها مختلف.
۱۲ــ ۱: علیه وسلّم.
۱۳ــ ۱: بینهم + قلوبهم.
۱٤ــ ۱: در ین + جمله.
۱۵ــ ۱: مؤدّب + او.
۱٦ــ ۱: شادی + نو.
۱۷ــ ۱: توبه کنید + که.
۱۸ــ ۱: عزّوجلّ بکوشید.
۱۹ــ ۱: برخصهٔ شرع.
۲۰ــ ۱: واذن بود.
۲۱ــ ۱: واعتماد او نیز او برغیر.
۲۲ــ ۱: از آفتها سخن.
۲۳ــ ۱: صفتها پسندیده.
۲٤ــ ۱: طاعتها خود.
۲۵ــ ۱: پرهز.
۲٦ــ ۱: طعامها لذیذ.
۲۷ــ ۱: در موضع اوخود.
۲۸ــ ۱: فی النساد محدثی.
۲۹ــ ۱: نیست.
۳۰ــ ۱: نخوردن.
۳۱ــ ۱: بگشاد.
۳۲ــ ۱: آن با هم نفس.
۳۳ــ ۱: برسنی.
۳٤ــ ۱: وهر یک + را.
۳۵ــ ۱: بقدر و استعداد.
۳٦ــ ۱: چنان.
۳۷ــ ۱: بکند + او.
۳۸ــ ۱: عد عدوک.
۳۹ــ ۱: ترشیها صفات.
٤۰ــ ۱: امیدوار بودن.
٤۱ــ ۱: نپردز.
٤۲ــ ۱: اصطحب.
٤۳ــ ۱: لاشک مردم نیز کراهیت از یشان ابن استاذ تمام بودی.
٤٤ــ ۱: صحبت آداب رسول.
٤۵ــ ۱: چه بسا شد.
٤٦ــ ۱: مر بنده ز یاده بود.
٤۷ــ ۱: و + اگر.
٤۸ــ ۱: در خدمت + بود. کاتب با علامت «ز=زائد» حذف کرده است.
٤۹ــ ۱: و در مشاهده + و احوال.
۵۰ــ ۱: خاطرهابد.
۵۱ــ ۱: هو یها مختلف را در و یشان.
۵۲ــ ۱: حال + باایشان.
۵۳ــ ۱: باشود.
۵٤ــ ۱: وثلث.
۵۵ــ ۱: علامتی دانند شود.
۵٦ــ ۱: و + ذوق.
۵۷ــ ۱: نیابی نجو یی.

٥٨ــ ١: طبقهٔ دبر.
٥٩ــ ١: در زیر کلمهٔ «مسلوب» آمده: «ربوده».
٦٠ــ ١: باشیم + اورا.
٦١ــ ١: و+ حوال.
٦٢ــ ١: نزدیک بود.
٦٣ــ ١: گفت + شعر.
٦٤ــ ١: نادانی او حیرت.
٦٥ــ ١: خوشامدها نفس.
٦٦ــ ١: شبها دراز.
٦٧ــ ١: هرچه اوست.
٦٨ــ ١: من و القال.
٦٩ــ ١: و مرادها نفسانی.
٧٠ــ ١: با + بود.
٧١ــ ١: مضطجز.
٧٢ــ ١: این آیت + باید که درو یشان.
٧٣ــ ١: کرده و گفته.
٧٤ــ ١: مردوان.
٧٥ــ ١: وحال او+ حال او.
٧٦ــ ١: دلایل کنیم.
٧٧ــ ١: باطنها پر.
٧٨ــ ١: و+ به حکم.
٧٩ــ ١: وحیلتی.
٨٠ــ ١: خلق.
٨١ــ ١: شربتها ترش.
٨٢ــ ١: لا أتخذت.
٨٣ــ ١: گردد.
٨٤ــ ١: علم و زهد.
٨٥ــ ١: دنیا دیگران.
٨٦ــ ١: و از کا راو غافل و از بطش.
٨٧ــ ١: و نحو+ را.
٨٨ــ ١: و+ بروی.
٨٩ــ ١: که + آنچه اسرار.
٩٠ــ ١: در حاشیه جمله‌ای دارد که پاک شده و فقط «که گوهر... اند» خوانده می شود.

تعلیقات و ارجاعات

تعلیقات و ارجاعات

[٤ــب] کانَ اللّهُ ولم یکن معه شیء.

حدیث نبویست که بهمین صورت در صحیح بخاری، کتاب توحید ش ۲۲ و کتاب بدء الخلق ش ۱ آمده است. در نفحة الروح جندی ٦٩ بصورت «کان اللـه و لاشیء معه» آمده در کتب صوفیه گاهگاه حدیث مزبور همراه باعبارتی دیگر نقل می‌شود به این صورت: کان الله و لم یکن معه شیء و هو الان علی ما علیه کان». قاری در شرح صحیح بخاری نیز به این نکته که تتمّه آن یعنی «و هو الان... الخ» از کلام صوفیه است اشاره کرده.رک: شرح فصوص الحکم خوارزمی ۱۵۸ ــ ر، کشف الحقایق ۳۱٦، ختم الأولیاء ترمذی ۱۷٤.

[۷ــالف] ومفسران تفسیر یقین در ین آیت به مرگ کرده‌اند.

مراد کلمهٔ یقین درآیت «واعبد ربک حتی یأتیک الیقین» ۹۹/۱۵ است. حسین بن‌محمد دامغانی نیز یکی در آیهٔ مزبور و دو دیگر در آیهٔ «حتّی أتانا الیقین» کلمهٔ یقین را به موت تفسیر کرده است. قاموس القرآن ۵۰٤، نیز رک: تفسیر مفردات قرآن ۷۲، لسان التنزیل ۱۵۰، مجمع البحرین ٦: ۳۳۱، تفسیر الصافی ۳: ۱۲۵.

فخررازی به نقل از ابن‌عباس می‌نویسد: «واعبد ربّک... یرید الموت و سمی الموت بالیقین لأنه أمر متیقّن» تفسیر الکبیر ۱۹: ۲۱٦.

[۷ــالف] و تفسیر «پرستیدن» اینجا به «شناخت» کرده‌اند.

مراد تفسیر کلمهٔ «یعبدون» است در آیهٔ: و ماخلقت الجنّ و الانس إلا لیعبدون ۵٦/۵۱. ابن‌عباس «یعبدون» را در آیهٔ مزبور به «یطیعون» تفسیر

کرده است. تنویر المقباس ۴۴۳، روایاتی از ائمهٔ اطهار داریم که تفسیر «یعبدون» رابه «یعرفون» می نمایاند. از امام صادق (ع) مرویست که «قال خرج الحسین بن علیّ علیه السّلام علی اصحابه فقال: ایّها النّاس انّ اللّه جلّ ذکره ماخلق العباد إلاّ لیعرفوه، فإذا عرفوه عبدوه و إذا عبدوه استغنوا بعبادته عن عبادة من سواه. فقال له رجل یا ابن رسول اللّه بأبی أنت و أمی فما معرفة اللّه؟ قال معرفة اهل کلّ زمان امامهم الذی تجب علیهم طاعته». تفسیر الصافی ۵: ۷۵.

فخررازی بعد از اینکه به توجیه و تفسیر «یعبدون» در آیهٔ مزبور می پردازد، می گوید: گفته اند که معنای آن شناخت است به این دلیل که رسول (ص) گفته است: کنت کنزاً مخفیاً فأردت أن أعرف. تفسیرالکبیر ۲۸: ۲۳۴.

[۸–الف] المتمسّک بسنّتی عند فسادِ أمّتی له أجر مائة شهید.

حدیث نبویست به روایت أبی هریره که طبرانی در الأوسط نقل کرده است و بهمین صورت با حذف «مائة» در جامع الصغیر ۲: ۶۶۴ آمده است. نیز درهمان کتاب و همانجا می خوانیم: المتمسک بسنّتی عند اختلافِ أمّتی کالقابض علی الجَمْرِ.

[۸–الف] سری کشیدن.

سرکشیدن: نافرمانی کردن، عصیان کردن، رسیدگی کردن. لغت نامه. دراینجا معنایی نزدیک به خود نمائی کردن و خودی ظاهر کردن دارد.

[۸–ب] علیکم بالسّواد الأعظم. قیل: وماهویا رسول اللّه؟

افلاکی در مناقب العارفین ۲: ۶۶۱ آورده است: «روزی فرمود: علیکم بالسواد الأعظم، یعنی بخدمة الشیخ العارف الکامل و ایّاکم و القری، یعنی صحبة الناقصین». با اختلاف اندکی نیز در احادیث مثنوی ۷۵ آمده، نیز طریحی در مجمع البحرین – ذیل مادهٔ سَوَد ۳: ۷۳– با اختلاف برخی از کلمات، آن را از علی (ع) دانسته است.

[۸ –ب] وفرموده است که: امّت من به هفتاد وسه فرقه متفرّق شود.

ترجمهٔ حدیث معروف تفرقه است که بصورتهای مختلف در کتب حدیث روایت شده، و از آن جمله روایت هفتادوسه فرقه است به این قرار: إنَّ بنی

اسرائیل افترقت علی اِحدی وسبعین فرقةً، وستفرقُ أمّتی علی ثلاث وسبعین فرقةً تز یدُ علیهم ملةً کلّهم فی النار إلاّ فرقة واحدةٌ.

در بارهٔ این حدیث و روایات مختلف آن رجوع شود به شرف اصحاب الحدیث خطیب بغدادی ۲۴، سنن دارمی ۲: ۲۴۱، الفصل فی الملل و الأهواء و النحل ۲: ۸۸، ترجمهٔ فرق الشیعه ۴۷: ۵۰، هفتاد وسه ملّت ۵ و ۱۴، صحیح بخاری ۱: ۸، العروة ۲۱۰ و ۵۶۴، مفتاح النجات ۳۱۷.

[۸ ــ ب] مثل اثبات کردن مشبّهان جاه و جهت و اعضاء... ذات حق را.

مشبّهان از فرق اسلامی اند که در اثبات باری تعالی جانب همانند کردن ذات و صفات و خدای تعالی را با چیزی غیر از او تعالی متوجّه بودند. آنان به دو دسته تقسیم می شدند: دستهٔ اوّل ذات حق را به ذاتی جز او مانند می کردند، و دستهٔ دیگر صفات حق را به صفات غیر او تشبیه می نمودند. بنابرقول عبدالقاهر بغدادی نخستین بار فکر تشبیه ذات و صفات خدای به چیزی جز اوتعالی از سوی غلاة رافضی ابراز شده است بطوریکه علی (ع) را به ذات خدا مانند می کردند چون وصی پیامبر اکرم (ص) معتقدان به این تشبیه را سزاوار سوزش در آتش دانست باز هم دسته‌ای از غلاة بیانیه عمل سوزاندن در آتش را از سوی آن حضرت به سوزاندن خالق بنده را در آتش جهَنم مانند کردند.

باری مستند مشبّهه آیات متشابه قرآن بود که چون در آیات مز بور ذکر سمیع و بصیر آمده، می گفتند: خداوند به آلات سمیع و بصیر است و دراثبات خدای تعالی معتقد بودند که جسم است و درجای و مکان قرار می گیرد. فرقهٔ مز بور از غایت قصر اندیشه می گفتند که هر که هنگام خواندن آیهٔ «خلقت بیدی» ۷۸/۳۸ دستش را حرکت دهد دستش از بر یدن است، و چون حدیث «قلب المؤمن بین الأصبعین» خوانده شود اگر کسی انگشت خود را تکان دهد انگشت وی از بر یدنست. برای اطلاع بیشتر بنگر ید به: الملل و النحل ۱: ۱۰۳، توضیح الملل ۱: ۱۳۳ــ ۱۳۷، العروة ۱۱۵، خاندان نوبختی ۲۶۴، الفرق بین الفرق ۲۲۵ــ ۲۲۹، ترجمهٔ فرق الشیعه ۴۳ــ ۱۴۴.

مشبّهان براثرِ داشتن این عقاید خسیس نااستوار همواره در تار یخ مذاهب اسلامی مورد نکوهش و سرزنش قرارِ گرفته اند و حتّی صوفیه و کسی مانند

مؤلّف همین کتاب که بشدّت از تعصب و مذهب گویی احتراز کرده‌اند برآنان تاخته‌اند و آنها را به قصر اندیشه و عدم دیده‌وری منسوب داشته‌اند و بعضی از مشایخ صوفیه مانند علاءالدوله سمنانی که در زمینهٔ فرق اسلامی نظر گسترده و بازی دارد آنان را سیاه دل خوانده و دیگران را از تکفیر آنها منع کرده است. بنگرید به: العروة لاهل الخلوة الجلوة ۱۱۵.

[۹ ــ ب] أمِرْتُ أن أقاتل النّاس... الخ.

حدیث نبوی است با اختلاف در کلمات در جمیع کتب حدیث آمده است. بنگرید به: سنن ابن‌ماجه ۲: ۱۲۹۵، صحیح مسلم ۱: ۵۱—۵۳. در جامع الصغیر ۱: ۲۴۹ با اختلاف کلمات وتتمّه‌ای به این صورت آمده است: أمرت ان أقاتل النّاس حتی یشهدوا أن لاإله و انّی رسول‌اللّه فإذا قالوها، عصموا منّی دماء هم و أموالهم إلاّ بحقّها و حسابهم علی‌اللّه. نیز بنگرید به: کاشف الاسرار اسفراینی ۹۷ ۹۸، اسرار الشریعة ۷۰.

[۱۰ ــ الف] مَنْ قال لاإله إلاّ اللّه... الخ.

حدیث نبویست در جامع الصغیر ۲: ۶۲۸ به دوصورت زیرآمده است:

* من قال لاإله إلاّ اللّه مخلصاً دخل الجنّة.
* من قال لاإله إلاّ اللّه نفعتهُ یوماً من دهره یصیبه قبل ذلک ما أصابه.

در تمهیدات عین القضاة ۷۸ به صورت: «من قال لاإله إلاّ اللّه دخل الجنّة» آمده و در صوفی نامه ۱۰۰ به هیأت: «من قال لاإله إلاّ اللّه مخلصاً من قبله دخل الجنّة» درج شده است.

[۱۳ ــ الف] حرّمت شفاعتی علی أهل البدع و الأهواء... الخ.

حدیث نبوی است در کتب حدیث قسمت آخر آن یعنی «شفاعتی لأهلِ الکبائر من أمّتی» روایت شده. در تفسیر ابوالفتوح ۱: ۳۱۲به صورت« جعلت شفاعتی لأهل الکبائر من أمّتی اترانی لاا کوان منهم» آمده، در جامع الصغیر ۲: ۷۹ به صورت: «شفاعتی لأهل الثواب من أمّتی» روایت شده است. نیز بنگرید به: شرح شهاب الأخبار ۳۱، ترک الاطناب ۱۸۶، مناقب العارفین ۲: ۹۶۰، خلاصه شرح تعرف ۶۳، التعرف ۵۵.

[۱۳ ــ ب] مَنْ سَنَّ سنةً حسنةً فله أجرها و أجر من عمل بها.

حدیث‌نبوی است. رجوع شود به صحیح مسلم ۱: ۷۰۵ و ٤: ۳۰۵۹. در جامع الصغیر ۱: ۱۸۰ حدیثی بروایت عمروبن عوف آمده است به این

صورت: أعلم یا بلال أنّه من أحیا سنّةً من سنّتی قد أمیتت بعدی کان له من الأجر مثل من عمل بها من غیر أن ینقص من أجورهم شیئاً، و من ابتدع بدعةً ضلالةً لایرضاها اللّه و رسوله کان علیه مثل آثام من عمل بها، لاینقص ذلک من اوزارِ النّاس شیئاً.

نیز در تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم ذیل آیهٔ ۳۲ از سورهٔ مائده می خوانیم: من سنَّ سنّةً سیئةً فله وزرها و وزرمن عمل بها إلی یوم القیامة.

[۱۴ ـ ب] مذهب گویی.

در ین کتاب در سه جای، این ترکیب مصدری بکار رفته است به معنای سخن گفتن از مذهب، بحث و جدال برسرِمذهب، آنان که براثرِ عصبیت به مذهب می پردازند، تعصب.

[۱۶ ـ الف] ماضلّ قومٌ بَعْدَ هدیً کانو علیه إلاّ أوتوا الجَدَل.

حدیث نبوی است در مسند احمد و سنن ترمذی و مستدرک حاکم بهمین صورت آمده. محشی جامع الصغیر ۲: ۴۹۹ آن را حدیث حسن برمی شمارد. نیز رک: سنن ابن ماجه ۱: ۱۹ که بروایت أبی امامه آمده است.

[۱۶ ـ الف] إذا ذکرت النّجوم فامسکوا.

حدیث نبوی است به روایت عمر که آن را محشی جامع الصغیر ۱: ۹۵ حسن دانسته و این صورت آن را سیوطی درهمان کتاب آورده است: إذا ذکر أصحابی فامسکوا، و إذا ذکرت النّجوم فامسکوا، و إذا ذکرالقدر فامسکوا.

[۱۷ ـ الف] والعاقل یکفیه الاشارة.

مَثَل معروفی است و در امثال وحکم دهخدا ۱: ۲۵۸ به صورت «تکفیه» نیز آمده است. نظیر آن در فارسی چنین است: درخانه اگر کس است یک حرف بس است.

[۱۷ ـ الف] مِنْ حُسنِ اسلامِ المرء تَرْکُهُ مالّا یغنیه.

حدیث نبوی است در شرح شهاب الأخبار ۶۶ چنین ترجمه و تفسیر شده: «از نیکی اسلام مرد، دست بداشتنِ اوست از آنچه بکارش نیاید، یعنی هرکه را غم دین و اسلام بود چون خواهد که چیزی کند یا گوید، بنگرد اگر درآن منفعتی بیند بکند والاّ گردش نگردد». نیز بنگرید به: سنن ابن ماجه ۲: ۱۳۱۶، الرسالة العلیة ۱۷۴، مناقب الصوفیة ۴۳. در لطائف الحکمة

ارموی ۱۸۳ بجای کلمهٔ «اسلام» «ایمان» آمده، و مالک بن انس در الموطأ ۲: ۹۰۳ آن را حدیثی حسن دانسته است.

[۱۷ ــ ب] علیکم بالعلم قبل أن یُقبض و قبل أن یرفع.

درسنن ابن ماجه ۱: ۸۳ آمده است: علیکم بهذا العلم قبل أن یقبض و قبضه أن یرفع، العلم والمتعلّم شریکان فی الأجر و لاخیر فی سائر النّاس. نیز بنگرید به: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث ٤: ۳۱۹.

[۲۱ ــ الف] وانسِ مالک روایت کرده است که از رسول پرسیدند که آل تو کیست؟...

عبادی مروزی در مناقب الصوفیة ٤۵ می نویسد: «و رسول صلّی اللّه علیه وسلّم گفته است: بهترین خلق آل من اند. گفتند: یا رسول اللّه آل تو کیست؟ گفت: اهل تقوی».

بهمین صورت که مؤلّف این کتاب آورده است یعنی براثرِ سؤال انس بن مالک از کمّ و کیف آل او (ص)، رسول اکرم گفته است که آل من ترسگارتر و پرهیزگارتر خلقانند، در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱٦۰ آمده است.

[۲۲ ــ الف] توبوا إلی اللّه قبل أن تموتوا.

حدیث نبوی است بااندک اختلافی درکلمات باترجمه و تفسیر در شرح شهاب الأخبار ۳۲۱ــ ۳۲۲ آمده. صورت دیگر آن نیز که در کتب صوفیه به عنوان حدیث منقول است ابن حجر آن را حدیث نمی‌شمارد چنین است: موتوا قبل أن تموتوا و حاسبوا أعمالکم قبل أن تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل أن توزنوا.

[۲۲ ــ ب] علیک بتقوی اللّه فانّه جماع کلّ خیرٍ.

حدیث نبویست در جامع الصغیر ۲: ۱٦۳ به صورتهای زیر روایت شده:

* علیک بتقوی اللّه تعالی والتکبیر علی کلّ شرف.
* علیک بتقوی اللّه فانّها جماع کلّ خیرٍ و علیک بالجهاد فانّه رهبانیة المسلمین... الخ.
* علیک بتقوی اللّه عزّوجلّ ما استطعت، و اذکر اللّه عند کلّ حجرٍ و شجرٍ... الخ.

[۲۳ ــ الف] رحم اللّه صهیباً لولم یخف اللّه...

مؤلّف این سخن را به عمر نسبت داده است عمادالدین اسفراینی معروف به شاهفور در تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم ١٤ــ ر می نویسد: «و

حقیقت عبادت آن بود که قصد آن کنی که فرمان معبود خویش بجای آوری. و متعبدان سه گروه باشند: یکی آنکه وی راهیچ قصد نبود اندر عبادت، مگر آنکه فرمان خدای تعالی بجای آورد و دل اندر ثواب و عقاب نبندد چنانکه پیغمبرصلعم گفت: رحم اللّه صهیباً لولم یخلق اللّه النّار لما عصاه».

[۲٤ ــالف] استحیوا من اللّه حقّ الحیاء.

حدیث نبویست در جامع الصغیر ۱: ۱٤۸ ــ۱٤۹ بصورتهای زیر آمده است:

* استحیوا من اللّه تعالی حقّ الحیاء؛ فإنَّ اللّه قسم بینکم أخلاقکم کما قسم بینکم أرزاقکم.
* استحیوا من اللّه تعالی حقّ الحیاء، من استحیا من اللّه حقّ الحیاء فلیحفظ الرأس و ماوعی، لیحفظ البطن و ماحوی و لیذکر الموت و البلی، و من أراد الاخرة ترک زینة الحیاة الدّنیا، فمن فعل ذلک فقد استحیا من اللّه حقّ الحیاء.

[۲۵ ــب] یدخل الفقراء الجنّة قبل الأغنیا.

در جامع الصغیر ۲: ۲۱۹ به این صورت آمده است: فقراء المهاجرین یدخلون الجنّة قبل اغنیائهم بخمسمائة عامٍ.

درسنن ابن‌ماجه ۲: ۱۳۸۰ با اختلاف اندکی درکلمات به این صورت درج است: یدخل فقراء المؤمنین الجنّة قبل الأغنیاء بنصف یومٍ خمسمائةِ یوم.

نیز بنگرید به: صحیح مسلم ۱: ۲۱۵۲.

[۲۵ ــب] الفقراء الصبّر هم جلساء اللّه یوم القیامة.

در ین کتاب بعنوان حدیث آمده است در کتب حدیث آن را ندیدم نظیر آنست که صوفیه به عنوان حدیث می آورند: من أراد یجلس مع اللّه فلیجلس مع الفقراء. (یا مع اهل التصوّف) مناقب العارفین ۲: ۱۰۳۸.

[۲٦ ــب] نصیبین.

مراد شهریست دربین النهرین، برسر راه موصل و شام، که در نه فرسنگی سنجار قرار داشته و دارای جامع رفیع و خانقاههای معروف بوده است. صفی الدین اسواق و نهر وسط آن را به نیکویی وصف کرده. بنگرید به: مراصد الاطلاع ۳: ۱۳۷٤.

[۲۸ ــ ب] من انقطع إلی اللّه کلّ مؤونةٍ فیها.

در شرح شهاب الاخبار ۲۱۰ به این صورت آمده است: من انقطع إلی اللّه کفاه اللّه کلّ مؤنةٍ ورزقه من حیث لایحتسب.

[۲۸ ــ ب] من انقطع إلی الدنیا وَکَله اللّه إلیها.

بهمین صورت در شرح شهاب ۲۱۰ آمده و ترجمه و تفسیری بسیار دلنشین و گو یا نیز از آن شده است.

[۳۱ ــ الف] ارغبوا فی دعاء اهل التصوّف اصحاب الجوع...

در ین کتاب بعنوان حدیث نبوی آمده، در کتب حدیث آنراندیدم هم نظیر آن را که بدون کلمۀ «اهل التصوّف» باشد نیافتم طبیعی است که بعضی از صوفیه نیز مانند دیگر گروهها گاهگاهی بغرض دفاع از خودشان و مستند نمودن آراءشان به جعل و تحریف احادیث دست یازیده‌اند و احادیثی چون: «من اقرب النّاس إلی اللّه یوم القیامة؟ فقال: الأنبیاء ثمّ الشهداء ثمّ أهل التصوّف» و «من اراد یجلس مع اللّه فلیجلس مع أهل التصوف» پرداخته‌اند، یا از هیأت اصلی آن با تغییر دادن کلماتی دور کرده‌اند و یا عبارتی وضع کرده‌اند و به رسول (ص) نسبت داده‌اند. به برخی از موارد آن ابن تیمیه و ابن حجر و سیوطی و زبیدی اشاره کرده‌اند نیز حرّعاملی در الأثناعشریة به ضعف برخی از احادیث و تأویلات آنان توجّه داده است، ولی باید گفت که اگر صوفیه در زمینۀ تحریف پاره‌ای از کلمات یا وضع بعضی عبارات به نام حدیث با دسته‌ها و فرقه‌های دیگر قیاس شوند کار آنان در ین مورد بسیار ناچیز و اندک است و نیز این حدیث نمایی آنان بیشتر بر اثر جنبۀ معنوی و تحریص مریدان به دقایق انسانی بوده است برغم فرقی که گاهگاهی حدیثی وضع کرده‌اند و بجهت آن سرهایی را بردار برده‌اند و باطلهایی را حق نموده‌اند و فرقۀ ناجیه ساخته‌اند و...

[۳۴ ــ الف] من کان یؤمن باللّه و الیوم الاخر فلیقل خیراً أولیصمت.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲:۶۳۹ می‌خوانیم: من کان یؤمن باللّه والیوم الاخر فلیحسن إلی جاره و من کان یؤمن باللّه والیوم الاخر فلیکرم ضیفه، و من کان یؤمن باللّه والیوم الاخر فلیقل خیراً أولیسکت.

نیز بنگرید به: الموطأ ۲:۹۲۹، سنن ابن‌ماجه ۲:۱۳۱۳، کاشف الأسرار ۱۳۱، ترجمه و شرح فارسی شهاب الأخبار ۵۸.

[۳٤ ـ الف]مَنْ صَمَتَ نَجَا.

بهمین صورت در کتب حدیث مانند مسند احمد وسنن ترمذی آمده است محشی جامع الصغیر آن را بروایت ابن عمرو برمی گیرد و بهمین دلیل ضعیف می داند ۲: ٦١٩.

مولوی گوید:

من صمت منکم نجابد یاسه اش
خامشان را بود کیسه و کاسه اش

به نقل احادیث مثنوی ۲۱۹، نیز رک: التصفیة ۱۰٤.

[۳٤ ـ الف] وَهَلْ یکبّ النّاس علی مناخرهم فی النّار إلا حصائد السنتهم

حدیث نبوی است مناوی بهمین صورت در کنوز الحقائق نقل کرده است. حاشیهٔ جامع الصغیر ۲: ۱٦۹. عبدالغفور لاری در شرح خود بر اصول عشره ٥٦ می نویسد: «و عزلت سبب صمت زبان است و صاحب آن را از وعیدِ و هل یکبّ النّاس علی وجوهم اوعلی مناخرهم در امان» نیز بنگرید به کاشف الأسرار اسفراینی ۱۳۱، اوراد الاحباب ۱۲۰.

[۳٥ ـ ب] إنَّ أحْسَن الحسن الخلق

حدیث نبویست که از طریق حسن بن علی (ع) روایت شده است در جامع الصغیر ۱: ۳۳۲ به صورت «إن احسن الحسن الخلق الحسن» آمده، و محشی آن کتاب آن را بدون دلیلی ضعیف دانسته است؟!

[۳٦ ـ الف] ضَجَر.

تنگ دل شدن،تنگ دلی، سرگشتگی، دهشت. دستور الاخوان٦٩۳.

[۳۷ ـ ب] کَماَ تَدِینُ تُدانُ

روایتی است که صوفیه تحت عنوان حدیث نقل می کنند. روان‌شاد زنده‌یاد آقای فروزانفر این بیت مولوی را که می گوید:

زانچه می بافی همه روزه بپوش
زانچه می کاری همه ساله بنوش

ـ موافق روایت مزبور دانسته اند. احادیث مثنوی ۱۷٦.

[۳۸ ـ الف] سیّدی احمد.

احمدبن أبی الحسن رفاعی از مشایخ معروف شدهٔ ششم هجریست جامی در نفحات ٥۳۳ می نویسد که: وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم

(ع) است و نسبت خرقهٔ او به پنج واسطه به شیخ شبلی می رسد. وی در أمّ عبیده ساکن بوده و بیشتر اوقات به عبادت اشتغال داشته و صاحب کرامات بسیار بوده است. اشعاری نیز به او نسبت داده‌اند که چند بیتی از آنها را جامی آورده است وفات وی به سال ۵۸۷ روی داده. مؤلف مناهج الطالبین بسیار به اقوال او توجّه داشته و از آراء او در کتابش بهره برده است. نیز بنگرید به: فرهنگ مشایخ ذیل سیدی احمد.

[۳۸ ــ ب] التصوّف کلّه خلق

صوفیه برخلق و خوشخویی بسیار تکیه می کنند و در هرکتابی از کتابهای آنان بابی به خوشخویی و خوشرویی اختصاص داده شده است. تأکید صوفیه برخلق تا بدانجاست که بسیاری از مشایخ صوفیه در تعریف تصوف گفته‌ان که: خُلق است. عبارات دیگری نیز از مشایخ صوفیه، در اینکه تصوّف فقط خوشخویی است و بس، داریم که در کتب عرفانی منقول است. بنگرید به: کشف المحجوب هجویری ۱۷، ۴۷، ۴۴.

[۴۲ ــ الف] خیارکم الّذین إذا رؤا ذکر اللّه

در سنن ابن‌ماجه ۲: ۱۳۷۹ می‌خوانیم: «سمعت رسول اللّه صلعم یقول: ألا أنبئکم بخیارکم؟ قالوا: بلی یا رسول‌اللّه! قال: خیارکم الّذین إذا رؤا ذکر اللّه عزّوجلّ.

در جامع الصغیر ۱: ۶۱۷ حدیثی نزدیک به آن آمده است: خیارکم من ذکّرکم باللّه رؤیته، وزاد فی علمکم منطقه ورغّبکم فی الاخرة عمله.

[۴۳ ــ ب] من اصبح منکم آمناً فی سربه معافیً فی بدنه...

حدیث نبوی است با اختلاف برخی از کلمات در سنن ابن‌ماجه ۲: ۱۳۸۷ و جامع الصغیر ۲: ۵۷۲ آمده است محشی جامع الصغیر ۲: ۵۷۲ آن را حدیثی حسن برشمرده و راوی اصلی آن را عبیداللّه بن‌محصن می داند که از مجروحین بوده است برای شرح آن بنگرید به: شرح شهاب الأخبار ۲۲۷.

[۴۴ ــ ب] أکثروا ذکر هادم اللّذات.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۱: ۲۰۸ آمده:

* اکثروا ذکر هاذم اللذّات، فإنّه لایکون فی کثیرٍ إلاّ قلّله، و لا فی قلیلٍ إلاّ اجزله.
* اکثروا ذکر هاذم اللّذات الموتُ، فإنّه لم یذکره أحد فی ضیقٍ من العیشِ

إلاّ وسّعه علیه، و لاذکره فی سعةٍ إلاّ ضیّقها علیه.

در آداب المریدین ۱۶۵ «هاذم» یعنی با ذال معجه آمده است. هادم: شکننده و هاذم: قطع کننده -المصباح المنیر- وبه هردو صورت یعنی هم «هادم» و «هاذم» بمعنای موت و مرگ که محدّثین تفسیر کرده‌اند درست است. سیوطی هم در جامع الصغیر و هم دراللالی المصنوعة هیأت «هاذم» را برگزیده است و فیّومی در المصباح المنیر در ذیل «هادم» شاهد نمی آورد ولیکن ذیل ماده «هذم» همین حدیث را نقل می کند. نیز رک: سنن ابن ماجه ۱۴۲۲.

[۴۵ -ب] المهاجر من هاجر السّوء.

در شرح شهاب الأخبار ٦٤ می خوانیم: «المهاجر من هاجر مانهاه اللّه عنه، مهاجر آنست که هجرت کند یعنی دور بود از آنچه خدای تعالی نهی بروی کرده است». تفاسیری که صوفیه بر «هجرت» و این حدیث دارند بانظرگاه محدّثان و متشرعان بسیار فرق دارد از جمله قیاس کنید استنباط مؤلّف همین رساله را با تعبیری که مؤلّف شرح شهاب ٦٥ کرده است.

[٤٦-الف] کارراستی

این ترکیب در ین کتاب در چندین جا بکار رفته است ظاهراً بمعنای تدارک و فراهم سازی است. به دو نمونه از استعمالهای این کتاب توجّه بفرمایید:

* باید که مرد کار راستی مرگ بود و مهیا شود.
* اما آنکه همه روز به مصلحت و کار راستی دنیا و أکل و شهوات مشغول بود...

[٤٦ -ب] رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲: ۲۵۳ به صورت: «قدمتم خیر مقدم، و قدمتم من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر: مجاهدة العبد هواه» آمده و محشی آن کتاب نوشته است که خطیب بغدادی آن‌را بروایت جابر در تاریخش آورده و آن حدیثی است ضعیف.

در مستدرک حاکم بصورت: «عن علی (ع) انّ رسول اللّه صلعم بعث سریّة فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الأصغر و بقی علیهم الجهاد

الأکبر فقیل یا رسول اللّه و ما الجهاد الأکبر قال جهاد النفس» آمده.

بنگر ید به: احادیث مثنوی ۱۴ــ ۱۵. مولوی در شرح آن حدیث گفته:

ای شهاب کشتیم ما خصم برون ماند زان خصمی بتر در اندرون
کشتن این کار عقل وهوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست
دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست کو بدریاها نگردد کمّ و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز
عالمی را لقمه کرد و درکشید معده‌اش نعره‌زنان هل من مزید
حق قدم بروی نهدازلامکان آنگه او ساکن شِود در کن فکان
چونکه جزودوزخست این نفس ما طبع گل دارد همیشه جزوها
این قدم حق را بود کوراکشد غیرحق خود که کمان ا و کشد
چونکه واگشتم ز پیکاربرون روی آوردم به پیکار درون
قدرجعنا من جهاد الأصغر یم با نبی اندر جهاد اکبر یم

[۴۸ ــ الف] این آن راهست که جز بکم نتوان زد.

چنین است در نسخه، به صورت بکم و یکم خوانده می شود.

[۴۹ ــ الف] شاورهنّ وخالفوهنّ.

حدیث نبوی است به صورت جمعی یعنی«شاور وا هنَّ و خالفواهنَّ» در مثنوی مولوی تضمین شده است:

شاور واهنّ پس آنگه خالفوا ٭ انّ من لم یعصمن تالف

به نقل مرآت المثنوی ۹۱۸. نیز رک: مناقب العارفین ۱: ۵۹، دیوان کبیر ۱: ۲۵۹.

[۴۹ ــ ب] فرحم اللّه امراء ًقدّم خیراً و انفق قصداً

حدیث نبوی است که ابن نجار بروایت عایشه آورده و محدثان آن را ضعیف دانسته‌اند. درجامع الصغیر ۲: ۱۱ به صورت زیر آمده است: «رحم اللّه امراء ًاکتسب طیباً و انفق قصداً و قدّم فضلاً لیوم فقره و حاجته». در شرح شهاب الأخبار ۲۶۵ می‌خوانیم: رحم اللّه عبداً قال خیراً فغنم اوسکت فسلم».

[۵۰ ــب] الصَّبر عندَ الصدمةِ الأولی.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲: ۱۱۳ غیر از صورت فوق به دو صورت زیر نیز روایت شده است:

* الصَّبر عنداوَّل صدمةٍ.
* الصَّبر عند الصدمة الأولى، العبرةُ لایملکها أحدٌ صبابةُ المرْإلی أخیه.

نیز بنگر ید به: صحیح مسلم ۱: ۶۳۷.

[۵۲ ــ الف] إنّی وجدتُ وخیرالقول أصدقه.

از اشعار علی (ع) است که درجواب اشعث بن قیس در نزدیکی واقعهٔ صفین سروده است. در دیوان وی ۵۶ چنین است:

اصبر من تعب الادلاج والسهر — وبالرواح علی الحاجات والبکر
لا تضجرنَّ ولایُجزک مطلبُها — فالنجح یتلف بین العجز والضجر
إنیْ وجدت و فی الأیام تجربة — للصبر عاقبة محمودة الاثر
وقل من جد فی أمر یُطالبه — واستصحب الصبر إلا فاز بالظفر

[۵۴ ــ الف] من احبّ قوماً فهومنهم...

پارهٔ دوم این حدیث یعنی: «من تشبّه بقوم فهو منهم» در سنن أبی داود ۴۴:۴ وجامع الصغیر ۲: ۵۹۰ آمده است. در آداب المر یدین ۲۰۰ می خوانیم: «من تشبّه بقوم فهو منهم و من کثر سواد قوم فهو منهم. هر که مانندگی کند به قومی، او از ایشان است و هر که بسیار گرداند سیاهی قومی، او از ایشان است».

نیز ر ک: کشف المحجوب هجو یری ۵۱، تمهیدات عین القضاة ۲۰۲.

[۵۷ ــ ب] أعدی عدوک نفسک الّتی بین جنبیک.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۱: ۱۷۳ می‌خوانیم: اعدی عدوک زوجتک الّتی تضاجعک و ملکت یمینک.

در حکمت اسلام ۲۵ آمده است: «و عقل را همچو هوی دشمنی نیست که: اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک، و از دشمن بیگانه حذر آسانتر است تا از دشمن همخانه». نیز بنگر ید به: مناقب الصوفیة ۵۴، تمهیدات عین القضاة ۱۴، احادیث مثنوی ۹.

[۵۸ ــ الف] أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری.

بهمین صورت و بصورتهای دیگر در بیشتر ینهٔ کتب صوفیه آمده است. بعضی آن راحدیث برگرفته اند و بعضی به حدیث بودنِ آن اشاره ای ندارند. در کلمهٔ «قبابی» و «قبائی» و «اولیائی» و «احبائی» آن جمله نیز در روایات عدیده اختلاف است علاءالدوله سمنانی این حدیث را در چهل مجلس ۱۱۷

شرح کرده و در العروة [۱۳۵ــ ب] نیز در باب آن سخنانی دارد. نیز بنگرید به: نسائم گلشن ۱۱۳ــ ۲٤۰، تفسیر حدائق ۳۸، کشف المحجوب هجویری ۷۰، عبهر العاشقین ۵۹ و ۸۳، رباب نامه ۳۸، صوفی نامه ۱۸۳، تذکرة الأولیاء ۱۹، نامه های عین القضاة ۲: ۳۷۰، کاشف الأسرار اسفراینی ۱۳۶.

[۵۸ ــ الف] رُبّ اشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه بِهِ لواقسم.

حدیث نبوی است. در جامع الصغیر ۲:۸ به صورتهای زیر روایت شده است:

* ربّ اشعث مدفوعٍ بالأبواب لوأقسم علی اللّه لأبرّه.
* ربّ ذی طمرین لأیوبه له لواقسم علی اللّه لأبره.
* ربّ اشعث اغبر ذی طمرین تنبوعنه أعین النّاس لواقسم علی اللّه لأبره.

نیز بنگرید به: صحیح مسلم ۲۰۲٤ و ۲۱۹۱، الجانب الغربی ۶۱ــ ب.

[۵۹ ــ ب] من تشبّه بقومٍ فهو منهم.

حدیث نبوی است در همین کتاب با اختلاف برخی از کلمات نیزآمده است بنگرید به: تعلیقهٔ ۵٤ــ الف.

[۵۹ ــ ب] أنا عند ظنّ عبدی بی.

حدیث قدسی است در صحیح مسلم ٤: ۲۰۱۲ به روایت ابوهریره آمده است: قال اللّه عزّو جّل: انا عند ظنّ عبدی بی وأنامعه حیث یذکرنی واللّه للّه أفرح بتوبة عبده من أحدکم یجد ضالّته بالفلاة.

در جامع الصغیر ۲: ۲٤۳ و ۲٤۶ به صورتهای زیر آمده است:

* قال اللّه تعالی: أنا عند ظنّ عبدی بی، فیظنّ بی ماشاء.
* أنا عند ظنّ عبدی بی: إنْ ظنّ خیراً فله، و إن ظنّ شرّاً فله.
* قال اللّه تعالی: عبدی، أنا عندظنّک بی، وأنامعک إذاذکرتنی.

نیز بنگرید به: فیه مافیه ۲۷٤، التصفیه ۶۹.

[۶۱ ــ الف] رحم اللّه عبداً اهدی الیَّ عیوبی.

این سخن در ین کتاب به کسی نسبت داده نشده، و قایل آن نامعلوم است در کتب مذهب محقّقه شیعه آن را از اقوال امام جعفر صادق (ع) برمی‌شمارند، و اهل سنّت نیز آن را به عمر فاروق، خلیفهٔ دوم نسبت می دهند. علاءالدوله سمنانی نیز آن را به‌عمرنسبت‌داده‌است. العروة۱۵۷.

[۶۱ – الف] إذا أراد الله بعبدٍ خیراً بصّره بعیوب نفسه.

حدیث نبوی است در العروة ۱۵۷ نزدیک به ضبط همین کتاب آمده و درجامع الصغیر ۱:۸۵ به صورت «إذا أراد الله بعبدٍ خیراً فتح له قفل قلبه و جعل فیه الیقین والصدق،وجعل سلیماً ولسانه صادقاً، وخلیقته مستقیمةً و جعل اذنه سمیعةً و عینه بصیرة» درج شده است.

نیز بنگرید به: کشف المحجوب هجویری ۹۶.

[۶۱ – ب] وبه درویشان... هرلحظه گرفتی کند.

گرفت: سخنی باشد که بطریق سرزنش گویند. طعنه، بدگویی. جهانگیری ۱: ۱۱۳۳.

مولوی گوید:

فرج استر لایق حلقهٔ زر است　　　زرعاشق روی زرد اصفر است

از گرفت من زجان اسپر کنید　　　گر چه اکنون هم گرفتار منید

[۶۲ – ب] طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب جمیع النّاس.

حدیث نبوی است به روایت انس، تمامی آن در جامع الصغیر ۲:۱۳۷ چنین است: طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب النّاس وأنفق الفضل من ماله و أمسک الفضل من قوله، و وسعته السنّة ولمن یعد عنها إلی البدعة.

نیز بنگرید به شرح شهاب الأخبار ۳۰۶.

[۶۲ – ب] طوبی لمن ذلّت نفسه...

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲: ۱۳۶ بروایت عبدالله بن حنطب می‌خوانیم: طوبی لمن ذلّ نفسه و طاب کسبه و حسنت سریرته و کرمت علانیته و عزل عن النّاس شرّه. طوبی لمن عمل بعلمه و انفق الفضل ماله و امسک الفضل من قوله.

نیز بنگرید به: شرح شهاب ۳۰۶.

[۶۲ – ب] طوبی لمن انفق الفضل من ماله...

حدیث نبویست بنگرید به: تعلیقات ۶۲ –ب که در سطور فوق‌سند و مأخذ آن یاد شده است.

[۶۳ – ب] من لم یولد مرّتین لم یلج ملکوت السّماوات و الأرض.

سخن عیسی (ع) است که بصورت «لن یلج ملکوت السّماوات من لم یولد مرّتین» در کتب صوفیه بکرات و مرات آمده است مولوی گوید: به نقل

احادیث مثنوی ۹۶.

چون دوم بار آدمی زاده بزاد * پای خود برفرق علتها نهاد

[۶۴ – الف] ما اصبحت اثنان قط إلّا...

حدیث نبوی است بروایت أبی موسی که در جامع الصغیر ۲: ۴۸۴ به صورت: «ما أصبحتُ غداةً قطّ إلاّ استغفرت الله فیها مائة مرّةٍ» آمده و محشی آن کتاب آن را حدیث حسن دانسته است.

[۶۵ – ب] شکرانه گزاردن.

شکر گزاردن، ادای شکر و نعمت کردن، سپاسداری.

[۶۶ – ب] الشیخ فی قومه کالنبی فی امّته.

با اختلاف در کلمهٔ «قومه» که گاهی بجای آن «اهله» و «بیته» نیز آمده، در اکثر کتب صوفیه و کتابهای حدیث آمده است. بنگرید به: جامع الصغیر ۱: ۹۰، سفینة البحار ۱: ۷۲۸، آداب المریدین ۳۴۰، کاشف الأسرار اسفراینی ۷۹، التصفیة ۴۰، اللؤلؤ المرصوع ۴۵، اللآلی المصنوعة ۱: ۱۵۳. سیوطی آن را از موضوعات می‌شمارد و در اسناد کهن‌تر قول و خبر ثبت شده است نه حدیث.

[۶۷ – ب] و خصمی نفس خود کند.

خصمی: خصم + ی= دشمنی.

[۷۰ – ب] الخادم الشؤم خیرٌ من عابد مجتهدٍ.

در ین کتاب بعنوان حدیث نبوی آمده، به روایت مالک بن انس. در الموطأ آن را نیافتم در صحیح مسلم ۱۷۴۸ و المعجم المفهرس ۲: ۱۴ نزدیک به آن حدیث، روایتی آمده است.

[۷۰ – ب] من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته.

حدیث نبوی است به روایت ابوهریره. بنگرید به شرح فارسی شهاب الأخبار ۵۹.

[۷۱ – الف] الأعمال بالنیات و المجالس بالأمانة و لکلّ امرء مانوی.

حدیث نبویست بصورت «إنّما الأعمال بالنیات و إنّما لکلّ امرىء مانوی فمن کانت هجرته إلی دنیا یصیبها أو إلی امرأة ینکحها فهجرته إلی ماهاجر إلیه» در صحیح بخاری ۱: ۳۸ آمده است. میبدی در کشف الأسرار مکرراً با اختلاف برخی کلمات، به آن استناد کرده است، بنگرید به: ۱:

۵۰۶، ۲: ۷۱۲.

[۷۲ ــ الف] انّ اللّه لاینظر الی صورکم...

حدیث نبوی است در صحیح مسلم ٤: ۱۹۸۷ بصورتهای ز یر آمده:

* انّ اللّه لاینظر إلی اجسادکم و لا الی صورکم. و لکن ینظر إلی قلوبکم.
* انّ اللّه لاینظر إلی صورکم و اموالکم. و لکن ینظر إلی قلوبکم و اعمالکم.

نیز رک: جامع الصغیر ۲: ۲۸۰ــ ۲۸۱، فیه مافیه ۲٤، الرسالة العلیة ۵۰، احادیث مثنوی ۵۹، مناهج السیفیة ۵۸.

[۷۳ ــ ب] من سَتَر أخاه ستره اللّه فی الدّنیا و الاخرة...

حدیث نبو یست در جامع الصغیر ۲: ۶۰۹ می خوانیم:

* من ستر علی مسلمٍ عورةً فکأنّما أحی میّتاً.
* من سترأخاه المسلم فی الدنیا فلم یفضحه ستره اللّه یوم القیامة.

در سنن ابن‌ماجه ۲: ۸۵۰ سوای روایت مثبت در ین رساله، این هیأت نیز آمده است: من ستر مسلماً ستره اللّه فی الدنیا و الأخرة. نیز بنگر ید به: شرح شهاب الأخبار ۱۹۵.

[۷۳ ــ ب] الفتوّة بذل الانصاف و ترک الانتصاف.

هجو یری در کشف المحجوب ۱۶ و ۱۰٤ این سخن را از ابوحفص حدّاد دانسته و بصورت «الفتوّة عندی اداء الانصاف و ترک مطالبة الانتصاد» نقل کرده است.

[۷۰ ــ ب] الملک یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم.

در ین کتاب بعنوان حدیث آمده است ولی ظاهراً از گفتار دیگران است. با توجه به اهمیّت این مطلب هرگز فرمانفرمایان جهان اسلام نپذیرفته‌اند که می‌توان ملک را حتی با کفر نگهداشت ولی ظلم توأم با ظواهر امور ــ هرچند که اسلامی هم بنمایانند ــ سبب و یرانی و... ملک خواهد شد. سنایی در طر یق التحقیق ۱۶۷ این سخن را چنین تفسیر کرده است:

بـاز دیـدم کـه ظـالـمـان بـودنـد — در جـهـان هـفـتـه‌ای نـیـاسودند
زانـکـه او ظـالـم و مـسلمان بود — خـلـق عـاجـز، خـدای ناخشنود
چـشـم دل بـازکـن ز روی یقین — ظـلـم حجاج و عدل کسری بین
ایـن یـکـی کـافـی و پـسـنـدیـده — و یـن مـسـلـمـان ولی نـکـوهیده

ظلم ازهر که هست نیک بدست / وانکه اوظالم است نیک بدست
هرکجاعدل روی بنمودست / نعمت اندرجهان بیفزودست
هرکجا ظلم رخت افکنده است / مملکت راز بیخ برکنده است
عدل بازوی شه قوی دارد / قامت ملک مستوی دارد.

[۷٦ ـ ب] هرکسی که تواضع کند توانگری را از بهرتوانگریی که دارد دوثلث دین وی برود.

اصولاً یکی از توصیه های مشایخ صوفیه ترک حطام دنیایی است و در بسیاری از ادوار عرفان و تصوف، کمتر سراغ داریم صوفیی را که بخاطر توش و توان دنیایی افراد توانگر را تواضع و یا اکرام کنند. شرح احوال مشایخ صوفیه مانند ابوالحسن خرقانی، علاءالدوله سمنانی و صدها تن دیگر از صوفیان، نمایندهٔ این واقعیت است از اینروست که در کتب صوفیه به احادیثی از قبیل حدیث مترجم مزبور و احادیثی چون «منْ تواضع للّه رفعه اللّه» و «من تواضع للّه سبحانه درجة» برمی خوریم.

[۷۸ ـ ب] انا جلیس من ذکرنی.

صوفیه آن را حدیث برمی شمارند و همراه با احادیثی چون «من أحبّ شیئا أکثر ذکره» روایت می کنند. عین القضاة در تمهیدات ۲٤ بهمین صورت نقل کرده و لیکن به قایل آن توجّه نداده است. غزالی در احیاء ۲: ۱٤۱ آن را از اقوال موسی (ع) می داند ومی نویسد: «قال موسی علیه السّلام: یاربّ اقریب أنت فاناجیک ام بعید فانادیک فقال انا جلیس من ذکرنی». به نقل فیه مافیه ۳۳۷، نیز بنگرید به: التصفیه ۳۷ و ۲۸۷.

[۷۸ ـ ب] أفضل الذکر لاإله إلاّ اللّه

صوفیه به ذکر کلمهٔ تشهد بسیار اهمیّت داده‌اند و به اخباری چون خبر مزبور و احادیثی چون: «لا إله إلاّ اللّه حصنی» و «أفضل ماقلته أنا و النبیون من قبلی لا إله إلاّ اللّه» استناد می کنند. بنگرید به: احیاء ۱: ۱٦٤، تمهیدات عین القضاة ۷۷، مناهج السیفیة ۱۱۷. نیز اقوال ابن عربی و صدرالدین قونوی ونجم کبری را در بارهٔ فضل ذکر «لا إله إلاّ اللّه» در اصول عشره ٦۱ـ ٦۲ ببینید.

[۷۹ ـ ب] الإحسان أن تعبداللّه کأنک تراه...

حدیث نبویست درسنن ابن ماجه ۱: ۲٤ـ ۲٥ بهمین صورت آمده، روایات مختلف آن را در المعجم المفهرس ۱: ٤٦۷ بنگرید نیز رجوع کنید

به: اوراد الأحباب ۵٤، کاشف الأسرار اسفراینی ۸۵ و ۱۱۸، العروة ۳۵۷، جامع الصغیر ۱: ٤۷۱.

[۷۹ ـ ب] ما را خواهی بدل حدیث ما کن.
خوها ما کن زدیگران خووا کن.

هاما= واما= باما. اصولاً این «ها» در آغاز افعال می آید. علاّمه قزوینی در پیشگفتاری که برتفسیرابوالفتوح۵: ٦۵۰، نیزمقالات قزوینی استعمالات غریبهٔ این کتاب الحاق «ها» است در اوّل بعضی افعال، و مخصوصاً در اوّل فعل «گرفتن». و گویا این استعمال مأخوذ از پاره‌ای از لهجات محلی ایران است». البته «ها» در کاربرد شعر مزبور مطلقاً به معنای «با» است اما کاربرد «ها» بصورتی که در تفسیر ابوالفتوح و النقض آمده می نمایاند که این استعمال، ظاهراً خاص لهجهٔ مرکزی یعنی نواحی ری بزرگ بوده است. باری استعمال «ها» در شعر مزبور اگر سهو کاتب نباشد ـ که نیست زیرا در یک بیت دوبار تکرار شده است ـ غیر از مقولهٔ مزبور است. همین شعر در آثار علاءالدوله سمنانی مانند بیان الاحسان لاهل العرفان ۱٤ ب و درنامهٔ او به شیخ نورالدین اسفراینی چنین درج شده است:

ماراخواهی همه حدیث ما کن ٭ خوفا ما کن زدیگران خوواکن

مکاتبات ۱٦.

[۸۰ ـ الف] باش تا برگل دلت آید.

نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در کیفیة التسلیک والاجلاس فی الخلوة ۱۲۵ این شعر را از نجم الدین دایهٔ رازی می داند بروایت همو این بیت نیز ضمیمهٔ همان قطعه است:

ملک روح را شود مسجود آدم لا إلا إلاّ اللّـــــــه

آقای محمود مدبّری نیز در مجموعهٔ اشعار دایه ٤۱ ابیات مزبور را به استناد گفتهٔ اسفراینی از نجم دایه دانسته است.

[۸۱ ـ ب] حسنات الأبرار سیئات المقرّبین.

خبری است معروف که در کتب صوفیه تحت عنوان حدیث نبوی بکار رفته است مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۳۳ آن را از موضوعات دانسته و صاحب اتحاف السادة المتقین آن را از سخنان ابوسعید خراز می داند. بنگرید به: احادیث مثنوی ٦۵، جواهر الأسرار ۲۱٤، اصول عشره ۹۰.

[٨٢ ــ ب] و محافظت احوال... داند کرد

دانستن: توانستن. داند کرد: تواند کرد.

[٨٣ ــ الف] نمایشهای عجیب روی نماید هم در بیداری و هم درخواب.

«نمایش» در ین رساله در همهٔ موارد به معنای مکاشفه بکار رفته است و آن عبارت از تفرّد روح است به مطالعهٔ مغیبات در حال تجرد او از غواشی بدن. مصباح الهدایه ١٣٤. و نیز احتمال دارد که به معنای «واقعه» باشد که عبارت است از اموری غیبی که برای اهل خلوت آشکار می‌شود. البته اگراین نمایشها در حضور باشد مکاشفه است و اگر در نوم و یامیان نوم و یقظت باشد واقعه است. مصباح الهدایه ١٣٤.

[٨٣ ــ ب] انّ للّه سبعین الف حجاب...

خبر یست معروف که صوفیه بعنوان حدیث نقل می‌کنند و با وجوه مختلف در متون عرفانی آمده است به برخی از آنها توجهٔ می‌دهم:

* للّه دون العرش سبعون حجاباً لو دنونا من أحدها لاحرقتنا سبحات وجه ربّنا.
* إنَّ بین اللّه و بین خلقه سبعین ألف حجاب.
* ان للّه سبعاً وسبعین حجاباً من نور لوکشف عن وجهه لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره.

بنگرید به: مجمع البحرین ٩١ــ الف، شرح فصوص خوارزمی ٨١، تمهیدات عین القضاة ١٠٢، مرصاد العباد ١٠١، کلیات شمس ب ١٧٢٩٠، العروة ٣٢٢، احادیث مثنوی ٥٠ ــ ٥١.

[٨٦ ــ الف] ذهاب.

در لغت یعنی رفتن، و در اصطلاح صوفیه بمعنای غیبت است و بعضی گفته‌اند اکمل و اتمّ از غیبت است و آن عبارت از ذهاب دل است از حس و محسوسات به مشاهدهٔ آنچه مشاهده شود. رک: فرهنگ اصطلاحات عرفانی.

[٨٧ ــ الف] مست از می عشق آنچنانم که از آن.

گو یندهٔ آن را نشناختم کمال الدین حسین خوارزمی در جواهر الأسرار ٣٨ نیز آن را با اختلاف کلماتی آورده است و از «بعضی» دانسته:

چندان خورم ز جام عشقش که اگر
یک جرعه ازآن بیش خورم نیست شوم

۸۸ـب]عیش هنی.

همچنانست در نسخه. عیش هم بمعنای زندگانی است و هم بمعنی طعام و خوراک. اگر اشتباه کاتب نباشد و عیش را بمعنی دوم بگیریم و دهنی را منسوب به دهن =چرب و روغن، مفهوم می‌شود که آنهم بنده را خوش نمی‌آید و ظاهراً عیش هنی یعنی عیش گوارنده، خوشگوار و موافق طبع و مزاج شاید باشد.

[۸۹ ــ ب] اَخرَس بودن.

گنگ بودن، بی زبان بودن، ناتوانی در گویایی و قوهٔ نطق.

[۹۲ ــ ب] خیارکم کلّ مفتّنٍ توّابٍ.

حدیث نبویست بیهقی در شعب الایمان و سیوطی در جامع الصغیر ۱: ۶۱۷ بهمین صورت نقل کرده‌اند.

[۹۲ ــ ب] لایلدغ المؤمن من جحر واحدٍ مرّتین.

حدیث نبوی است بهمین صورت در جامع الصغیر ۲: ۷۵۸، سنن ابن ماجه ۲: ۱۳۱۸، صحیح مسلم ۲۲۹۵ بروایت ابوهریره و ابن عمر آمده است. شارح در شرح فارسی شهاب الاخبار ۳۳۹ درسبب صدور این حدیث نوشته است: «سببِ گفتنِ این خبر آن بود که ابوعمرو الجُهَنی هجو رسول (ع) کرد یکبار، و رسول (ص) به غزائی می‌رفت هم زاری و خواهش کرد که دستم بازگیر و منّت نه برمن، رسول (ص) این خبر بگفت و وی را بکشت».

[۱۹٤ ــ الف] اعدت لعبادی الصالحین...

حدیث نبویست به همین صورت در جامع الصغیر ۱: ۲۳۷ آمده و محشی آن کتاب نوشته است: این حدیث بروایت ابوهریره در صحیحین بخاری و مسلم و سنن ترمذی و ابن ماجه نیز درج است و آن حدیثی است صحیح.

مولوی در چند جای مثنوی این حدیث را تضمین کرده از آنجمله است:

ورنـه لاعین رأت چه جای باغ　　　گـفـت نور غیب را یزدان چراغ
که مرا از غیب نادر هدیه هاست　　　که بشر آن را نیارد نیز خواست

در فیه مافیه ۱۳۱ نیز بدان تمثّل کرده است. نیز بنگر یدبه تعلیقات آقای فروزانفر بر فیه مافیه ۳۱۷.

[۹٤ ــ الف] انّ الّذی أنزل الداء انزل الدواء.

حدیث نبوی است با اختلاف برخی کلمات در مستدرک حاکم به روایت ابوهریره نیز آمده است در جامع الصغیر ۱: ۳۲۰ به صورت: «إنّ الّذی أنزل الدّاء أنزل الشّفاء» آمده.

[۹۷ ـ الف] و احادیث صحیحه در وجود ایشان ـ ابدال و اوتاد ـ وارد است.

از آن جمله است این حدیث که علاءالدوله در العروة ۱۳۵ ب آورده است: انّ اللّه ثلا ثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم ع و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی ع و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم ع و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل ع و له ثلاثه قلوبهم علی قلب میکائیل ع و له واحد قلب علی قلب اسرافیل ع.

نیز همین حدیث در مقدمهٔ شرح قیصری برفصوص آمده است و کمال الدین حسین خوارزمی در جواهر الأسرار ۱۵ـ۱۶ ترجمهٔ شیوایی به فارسی از آن حدیث کرده است.

[۹۷ ـ ب] المؤمن حیّ فی الدارین.

درین کتاب به عنوان حدیث نبوی آمده، در کتب حدیث آن را ندیدم یادآور این حدیث نیز هست: المؤمنون لایموتون بل ینقلون من دارٍ الی دارٍ.

[۹۷ ـ ب] من لیس له شیخ فشیخه الشّیطان.

درین کتاب و در بعضی از نوشته‌های صوفیه بعنوان حدیث نبوی آمده است عبداللطیف عباسی در لطائف معنوی ۶۰ می‌نویسد: قال النبیُّ صلّی اللّه علیه وسلّم: من لم یکن له شیخ فشیخه الشّیطان.

نیز یادآور این قول هست: من لاشیخ له لادین له. تمهیدات عین القضاة ۱۱ و ۲۸.

[۹۸ ـ الف] انّ اللّه خلق الخلق فی ظلمةٍ...

حدیث نبوی است و در کتب حدیث به وجوه عدیده آمده، در جامع الصغیر ۱: ۲۶۵ می‌خوانیم: إنّ اللّه تعالی خلق خلقه فی ظلمةٍ فالقی علیهم من نوره،فمن اصابه من ذلک النوریومئذٍ اهتدی و من اخطأه ضلّ.

نیز رک: انسان کامل ۲۲۱، نقد النصوص ۱۷۸، انواریّه محمد شریف هروی ۴۵، تمهیدات عین القضاة ۷۴، نفحة الرّوح ۳۱.

[۹۸ ـ ب] عـاد المیشوم الی طبعه.

مَثَل سایر است. علاّمه قزوینی در حاشیهٔ مرزبان نامه ۲۶۹ دربارهٔ کلمهٔ

«میشوم» می نویسند: «... استعمال این کلمه در کتب دیگر نیز از عربی و فارسی دیده شده است و صواب درآن یا مشؤوم است بروزن مفعول، یا مشوم به حذف همزه تخفیفاً، و آن اسم مفعول از «شأم» است و میشوم به هیچ‌وجه صحیح نیست چه فعلی از مادهٔ ــپ ش م ــدرلغت عرب نیامده است و به نظر این ضعیف چنان می آید که اصل در میشوم «مشوم» محذوف الهمزه بوده است و بواسطهٔ کثرت استعمال مشوم معاً با «میمون» که نقیض آنست... یایی در مشوم زیاد کرده‌اند تا هم وزن میمون گردد.

[۹۹ــب] بِمَ عرفت ربّک؟ فقال: عرفت ربّی بربّی.

سخنی است که هم به رسول (ص) و هم به علی (ع) نسبت می دهند در الرسالة العلیة ۱۷۳ می خوانیم: «معرفت اخصّ برحقیقتِ مشاهدات است و آن قطراتِ سحاب الفت است که هر ساعت از بحر قیّومی برایشان می بارد و طالبان سرّتجلی را از خزانهٔ قدم نقد بقا می رساند و در ین مرتبه حق را بحق می شناسند کما سئلِ علیَّ علیه السلام: بم عرفت ربّک؟ قال: عرفت ربّی بربّی و لولا ربّی ماعرفت ربّی».

بخودش کس شناخت نتوانست * ذات او را بدو توان دانست
خوش برون آی تو زجان و زجای
تا شناسی خدای را به بخدای

[۱۰۰ــب] لاأحصی ثناء علیک.

حدیث نبویست و در بیشترینهٔ کتب صوفیه آمده. صوفیه می گویند که: چون بنده در بحر معرفت حق مستغرق گردد و از خود بدر آید و رسوم و آثار بشری‌اش فانی شود بیانش قطع گردد و ثنا نتواند گفتن، و بقول سعدالدین حمّویه «چون من نیستم و هستی تراست ثنای تو هم تو گویی».

در جامع الصغیر ۱: ۵۹ می‌خوانیم: «اللهمّ انّی اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بمعافاتک من عقوبتک و اعوذبک منک لاأحصی ثناء علیک أنت کما اثنیت علی نفسک». نیز بنگرید به: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۵۴۴، المصباح فی التصوّف ص ۷۹ س ۱۳.

[۱۰۱ــالف] إنّ من العلم کهیأة المکنون لایعلمها إلاّ العالمون باللّٰه.

در کتب صوفیه بعنوان حدیث آمده است در تمهیدات عین القضاة ۵ می خوانیم: «این نور کجا جویند؟ انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب.

گمراه را این‌همه گم، و راهنمایی را این همه پیدا شده است وزبهر این گفت مصطفی صلعم: انّ من العلم کهیأة المکنون...الخ».

[۱۰۲—الف] انّ الدّین یسر ولن یّشادّ الدین احدٌ إلاّ غلبه...

حدیث نبوی است در صحیح بخاری، کتاب ایمان ش ۲۹ و سنن نسائی ۸: ۱۲۲ و مسند احمد ٤: ٤۲۲ و ۵: ۳۵۰— ۳۵۱ و جامع الصغیر ۱: ۳۰۱ با اختلاف اندکی درکلمات آمده است. نیز بنگرید به: **المعجم المفهرس** ۳: ۷٦ ذیل ماۀ شادّ.

[۱۰۳ —ب] الید العلیا خیرٌ من الید السفلی.

درکتب صوفیه بعنوان حدیث نبوی آمده است بنگرید به: آداب المریدین ۵٤، ترجمۀ رساله قشیریه ٤۱۲.

[۱۰٤ —الف] الطریق اِلی اللّه تعالی بعدد انفاس الخلائق.

درین کتاب و درنقد النصوص ۱۸۵ بعنوان حدیث نبوی آمده است در کتب حدیث آن را ندیدم نیز شیخ نجم الدین کبری در آغاز اصول عشره ۳۱ به این خبر استناد و تمثّل کرده است.

[۱۰٤ —ب] جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین.

درین کتاب بعنوان حدیث نبوی آمده غزالی در احیاء ٤: ۵٦ قایل آن را اسم نمی‌برد، در اسرار التوحید ۲٤۷ با تعبیر «کما قال الشیخ» آمده، و جامی در نفحات آن رابه ابوالقاسم نصرآبادی نسبت داده، عین القضاة در تمهیدات، شش بار به این جمله تمثّل جسته و در هیچ‌جا از قایل آن یاد نمی‌کند و نیز شاه نعمة اللّه ولی مکرراً به این قول استشهاد کرده و از قایل آن سخن نگفته است. رسایل ۱: ۱۳٦— ۱۷۲، نیز بنگرید به احادیث مثنوی ۱۱۹.

[۱۰٦—الف] من أراد أن ینظر الی میّتٍ...

درین رساله بعنوان حدیث نبوی آمده، در کتب حدیث، باب فضیلت خلیفۀ اوّل، مانند سنن ابن ماجه ۱: ۳٦ و غیره آن را ندیدم سیوطی در تاریخ الخلفاء ۵۳ در ذکر ابوبکر به نقل احادیثی که در شأن او صادر شده پرداخته، اما ازین حدیث یاد نکرده است. در تمهیدات عین القضاة ۱٤ و ۵۲ به صورت «... فلینظر الی ابن أبی قحافة» آمده است.

[۱۰٦ —ب] یافت و وجد نتیجۀ صدق و صفا... تواند بود.

یافت درین کتاب بمعنای وجد و مترادف آن کلمه آمده است و آن در اصطلاح صوفیه عبارت از واردی است که از حق تعالی آید و باطن را از هیأت خود بگرداند باحداث وصفی غالب چون حزن و یا فرح. مصباح الهدایه ۱۰۱، مجمع البحرین ۱۲۹ ب.

[۱۰۷ ــ الف] کلّ مؤمنٍ مخموم القلب.

مخموم القلب: قلب پاک که در او غل و حسد نباشد. حدیث نبوی است درسنن ابن‌ماجه ۲: ۱۴۰۹ می‌خوانیم: «أیّ النّاس افضل؟ قال: کلّ مخموم القلب صدوق اللسان. قال: صدوق اللسان، نعرفه. فما مخموم القلب؟ قال: هوالتّقی النّقی لا إثم فیه و لابغی و لاغلّ و لاحسد».

[۱۰۷ ــ ب] انّ دعامة البیت اساسه و دعامة الدّین معرفة باللّه.

درین رساله بعنوان حدیث نبوی آمده است درکتب حدیث دیده نشد سعدالدین حمّویه در المصباح ۹۰ می‌نویسد: «عقل نیز در مراتب ده است آن عقل است و لبّ و سهیه و حجر وحصاة و معقول وعلق قامع مرآتی و عقل فانی. و این مرتبه‌ها درکلام اللّه مذکور است نحو قوله تعالی: «إنّ فی ذلک لایات لأولی النهی هل فی ذلک قسم لذی حجر (فجر: ۵) و قوله علیه‌السّلام: اوّل ماخلق اللّه تعالی العقل، و قال: دعامة الدّین باللّه المعرفة باللّه والعقل الـقـامع».

[۱۰۷ ــ ب] لی مع اللّه وقت.

حدیث موضوعی است که صوفیه بسیار به آن توجه دارند و بدان استناد می‌کنند. در تذکرة الأولیاء ۴۹۴ به صورت «لی مع اللّه وقت لایسعنی فیه معه غیراللّه» آمده، نیز رک: جامع الأسرار سید حیدر آملی ۲۷ و ۲۰۵، کشف الاسرار میبدی ۷: ۱۷۲، فیه مافیه ۱۴۶، نفحة الروح ۱۲۷، تمهیدات ۷۹ و ۱۲۳، کاشف الاسرار اسفراینی ۵۶، جواهر الأسرار ۴، مشارق الدراری ۱۰۷، مقالات شمس ۶۷، مصباح الهدایه ۷۶.

محدثان همچون مؤلّف اللؤلؤ المرصوع ۶۶ دربارهٔ این حدیث موضوعی گفته است: «یذکره الصوفیة کثیراً و لم ار من نبّه علیه و معناه صحیح و فیه ایما إلی مقام الا ستغراق باللقاء للعبرعنه بالمحو و الفناء». به نقل احادیث مثنوی ۳۹.

[۱۰۸ ــ الف] العجز عن درک الإدراک ادراک.

عبارت مز بور که همانند مَثَل سایر شده در کتب صوفیه بکرات بکار رفته و در قایل آن مَثَل اختلاف است عده‌ای آن را حدیث برگرفته و به رسول (ص) نسبت داده‌اند، عده‌ای نیز آن را مصراعی از دو بیت:

اعجز عن درک الإدراک ادراک ٭ و البحث عن سرّ ذات السر اشراک
فـی سرّ و اثر همّات الوری همٌّ ٭ عـن درکها عجزت جنّ و أملاک

به امیرالمؤمنین (ع) نسبت داده‌اند —دیوان الامام علی ۹۴ —و باز کسانی آن را به خلیفهٔ اوّل —ابوبکر صدیق —نسبت کرده‌اند از آن جمله است کمال الدین حسین خوارزمی در ینبوع الأسرار ۳۷. نیز بنگرید به: مصباح الهدایه ۱۸، احیاء ٤: ۲۵۲، التصفیه ۱٦۸ و تعلیقه آقای دکتر یوسفی برآن کتاب ۳۷۰.

[۱۰۸ —ب] ربّ زدنی تحیّراً.

در کتب صوفیه بعنوان حدیث آمده است و اما منبعی برای آن نیافتم به یاد آورندهٔ این قول نیز هست: «یادلیل المتحیر ین زدنی تحیرّا» که هجو یری در کشف المحجوب ۳۵۳ و عین القضاة در تمهیدات ۲٤۱ به شبلی نسبت داده‌اند و نجم الدین دایهٔ رازی در مرصاد العباد ۳۲٦ آن را از سخنان رسول (ص) برشمرده است.

[۱۰۹ —الف] ابیت عند ربّی فهویطعمنی ویسقینی.

حدیث نبوی است درصحیح بخاری ٤: ۱۱۸ و صحیح مسلم ۳: ۱۳۳— ۱۳٤ و جامع الصغیر ۱: ٤٤۸ بصورتهای ز یر روایت شده:

٭ ایّاکم و الوصال إنّکم لستم فی ذلک مثلی، إنّی أبیت یطعمنی ربّی و یسقینی، فاکلفوا من العمل ما تطیقون.

٭ انی لست مثلکم انی اطعم و اسقیٰ.

٭ انی لست مثلکم انی اظلّ یطعمنی ربّی و یسقینی.

٭ انی لست کهیأتکم انی یطعمنی ربی و یسقینی.

[۱۱۲— الف] تفکّروا فی آلاء اللّه.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۱: ۵۱٤ بصورتهای ز یر آمده:

٭ تفکّروا فی کلّ شیء ولا تفکّروا فی ذات اللّه تعالی، فاّن بین السّماء السابعة الی کرسیة سبعة آلاف نور و هوفوق ذلک.

٭ تفکّروا فی الخلق و لا تفکروا فی الخالق فاّنکم لا تقدرون قدره.

* تفکّروا فی خلق اللّه و لا تفکّروا فی اللّه فتهلکوا.
* تفکّروا فی خلق اللّه ولا تفکّروا فی اللّه.

صوفیه گویند: تفکر در ذات باری تعالی سرگشتگی و تحیّر بار می آورد ولی اندیشه در وضع و کردار او ذوق دریافت صانع را نیز در بنده ایجاد می کند همچنانکه اگر کسی در نفس بهار بیندیشد از بهار لذّتی نبرد و لیکن چون در باغ و بوستان و گلزار نگرد ارزش و لطافت بهار را نیز تواند فهمید.

سلطان ولد شرحی بسیار زیبا براین حدیث نوشته است که خواندنی است و اندیشیدنی. بنگرید به: رباب نامه ۱۰۰— ۱۰۲، نیز رک: رتبة الحیات ٤۳ و ٦۹ و دیگر کتب صوفیه.

[۱۱۲ —ب] عرفت ربّی بربی.

رجوع شود به تعلیقهٔ [۹۹— ب] در اینجا می افزائیم که نظر کاشفی سبزواری را پیش از او هجویری نیز تأیید می کند چندانکه در کشف المحجوب ۳۷۰ می نویسد که: علی (ع) از پسِ سؤالی که در شناخت حق از وی کردند گفت: عرفت اللّه باللّه و عرفت مادون اللّه بنوراللّه. نظیرآن را در شرح تعرف ۱: ۹٦ به بایزید بسطامی، و در اللمع ۱۰۴ به ذوالنون مصری نسبت داده‌اند. در جامع الاسرار سیدحیدر آملی ۲۹۹— ۳۰۰ به صورت «رأیت ربّی بعین ربّی» از اخبار رسول (ص) دانسته شده است.

[۱۱٤ —الف] دَع نَفسک و تعال.

در تمهیدات عین القضاة ۹۲ می خوانیم: «ای عزیز بدانکه راه خدا در دل است و یک قدم است دع نفسک و تعال».

[۱۱٤—ب] الشیخ فی قومه کالنبی فی أمّته.

درین رساله بعنوانِ حدیث نبوی آمده ولی در متون کهنتر صوفیه حدیث برشمرده‌نشده است. از جمله رجوع کنید به: ابونجیب سهروردی: آداب المریدین ۱۰۵ که با تعبیر «گفته‌اند...» آورده است. سیوطی در جامع الصغیر ۲: ۹۰ غیر از روایت مزبور، بصورت «الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه» آورده و محشی همان کتاب آن را از احادیث ضعیف دانسته است. مؤلّف اللؤلؤ المرصوع ٤۵ و سیوطی در اللآلی المصنوعه ۱: ۱۵۳ نیز آن را از موضوعات می دانند. نیز بنگرید به: سفینة البحار ۱: ۷۲۸، کاشف الأسرار اسفراینی ۷۹، التصفیه ٤۰.

[۱۱٦ ـ الف] من لم یکن فی الزّیادة فهو فی النقصان.

در صحیح بخاری و سنن ترمذی «باب الدلیل علی الزیادة والنقصان» احاذیثی نظیر آن آمده است اما به این صورت حدیثی در کتب حدیث دیده نشد.

[۱۱٦ ـ الف] إنّ أحب عباد الله الی الله ...الخ.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۱: ۳۳۲ به صورت «إنّ أحبّ عباد الله إلی الله من حبب إلیه المعروف و حبّب إلیه فعاله».

[۱۱٤ ـ ب] العلماء ورثة الأنبیاء.

در جامع الصغیر ش ۵۷۰۵ به صورت «العلماء ورثة الأنبیاء تحبّهم اهل السّماء و تستغفر لهم الحیتان فی البجر إذا ماتوا إلی یوم القیامة» آمده است نیز بنگرید به: آداب المریدین ۸۰، انسان کامل ۳۲۰، تمهیدات عین القضاة ۸٤، مناقب العارفین ۲۹۵، شفاء السائل ۹٦.

[۱۱۸ ـ ب] المتشبّع بمالیس عنده کلابس ثوبی زورٍ.

حدیث نبویست در شرح شهاب الأخبار ۱۳۱ بصورت: «المتشبّع بمالا یملک کلابس ثوبی زورٍ» آمده، و در روایتی دیگر درهمان کتاب «المتشبّع بمالهم یُعط...الخ»مثبت است. نیز بنگرید به: جامع الصغیر ۲: ٦٦۳، صحیح مسلم ۱٦۸۱.

[۱۲۰ ـ الف] إیّاکم والمدح فانّه الذّبح.

حدیث نبویست در شرح فارسی شهاب الأخبار ۳۵٤ بهمین صورت آمده و چنین ترجمه و شرح شده است: «بپرهیزید از مدح مخلوقان و از مدح دوست داشتن که آن کشتن است یعنی مداح مردمان مباشید که دروغتان باید گفت و خویشتن را به مدح دوست مدارید که درخویشتن بغلط افتید و از دنیا و آخرت برایید».

در سنن ابن‌ماجه ش ۲۷٤۳ بصورت «إیّاکم و التمادح فإنّه الذّبح» آمده است.

[۱۲۲ ـ الف] من سئل عن علم یعلمه...الخ.

حدیث نبویست بهمین صورت در شرح شهاب الأخبار ۱۷۵ آمده است.

در سنن ابن‌ماجه ۱: ۹۷ بغیر روایت مثبت درین متن بصورت «من کتم علماً ممّا ینفع الله به فی أمر النّاس، أمرالدّین ألجمه الله یوم القیامة بلجامٍ من

النّار» بروایت ابوسعید خدری ثبت شده. در تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم ۱۲۱– ب می خوانیم: «هرکه پنهان کند علم از اهل آن، لگام کنند وی را روز قیامت، لگامی از آتش».

[۱۲۳– الف] **المؤمن آلف مألوف.**

مؤمن دوست دارد مؤمنان را، و چنان زندگانی کند که مؤمنان نیز وی را دوست دارند. شرح شهاب الأخبار ٤٦. در جامع الصغیر ۱: ٦٦۱ به دو صورت زیر آمده است:

* المؤمن یألف و لاخیر فیمن لایألف و لایؤلف.

* المؤمن یألف و یؤلف ولاخیر فیمن لایألف و لایؤلف. و خیر الناس انفعهم للناس.

و به صورت زیر در مسند احمد و احادیث مثنوی ۱۷۹ آمده است: ان للمنافقین علامات یعرفون بها تحیّتهم لعنة و طعامهم نهبة و غنیمتهم غلول و لایقربون المساجد إلاّ هجرا و لایأتون الصّلاة إلاّ دبرا مستکبرین لا یألفون و لایؤلفون خُشُب باللّیل صُخُب بالنّهار.

[۱۲۳ – الف] **خیرالنّاس من ینفع النّاس.**

در جامع الصغیر ۱: ٦۲۳ آمده است: «خیر النّاس أنفعهم للناس». درسنن ابن ماجه ش ۲۲۸٦ بصورت: «خیر النّاس خیرهم قضا»ثبت است. مولوی در مثنوی معنوی گوید، به نقل مرآت المثنوی ۹۱۵:

خیرناس ان ینفع الناس ای پدر * گرنه سنگی چه حریفی با مدر

[۱۲٤ – ب] **الحسود لایَسُود.**

مَثَلی است معروف که بهمین صورت در کتب امثال عرب مانند مجمع الأمثال میدانی ۱: ۲۳۰ آمده است.

[۱۲۵ – ب] **بقدر الکد تکتسب المعالی.**

مصراعی است که در الدرر المنتقاة به ابوالعلاء معری نسبت داده شده است به این صورت:

بقدر الجد تکتسب المعالی * و من رام العلا سهر اللیالی

تووم المجد ثمّ تنام لیلاً * یغوص البحر من طلب اللئالی

برای اطلاع بیشتر بنگرید به: تعلیقات دانشمند بزرگوار آقای دکتر غلامحسین یوسفی در لطائف الحکمة سراج الدین ارموی ٤٦۷.

[۱۲۶ ــ الف] البلاء مؤکّل بالأنبیاء ثم الأولیاء.

حدیث نبوی است. درسنن ترمذی ٤: ۲۸ به صورت«عن مصعب بن سعد عن أبیه قال قلت یا رسول‌الله أیّ النّاس أشدّ بلاء؟ قال: الأنبیاء همّ الصالحون ثمّ الأمثل فالأمثل من النّاس یبتلی ارجل علی حسب دینه فإن کان فی دینه صلابة زید فی بلائه و إن کان فی دینه رقةخفّف عنه و مایزال البلاء بالعبد حتّی یمشی علاظهر الأرض لیس علیه خطیئة» آمده است:

در کشف المحجوب هجویری ٥٠٤ بصورت: «اشدّ البلاء الأنبیاء ثمّ الأولیاء ثمّ الأمثل فالأمثل، نحن معاشر الأنبیاء اشدّ النّاس بلاءً» آمده است و در آداب المریدین ۱۰۷ بعکس هیأت مزبور درج شده، نیز بنگرید به: خلاصهٔ شرح تعرف ٥٠۲، احادیث مثنوی ۱۰۷.

[۱۲۷ ــ الف] امّا در بیست و چند موضع از قرآن مجید حق سبحانه اثبات رؤیت و لقاء خود کرده است.

مؤلّف همانند دیگر اصحاب کشف و ارباب شهود معتقد به رؤیت حق است بخلاف معتزله که انکار رؤیت می کنند مطلقاً، و به آیت «لن ترانی» استناد می جویند، و مخالفان معتزله یعنی اهل سنّت و جماعت و ارباب کشف معتقداند که آیت مزبور در تأیید عدم رؤیت حق است اما در دار دنیا، نه در آخرت. اینان نیز به آیاتی و احادیثی استناد می کنند مانند: «وجوه یومئذ ناضرة. الی ربّها ناظرة».

مؤلف این رساله در اثبات رؤیت مفصلاً بحث کرده و آیات و احادیثی فراوان در تأیید این مسأله آورده است هرچند که در چونی و چگونگی تأویلی که از آیات قرآن کرده جای بحث است و پرداختن به آن درین موضع مقدور نیست. بنگرید به: تعلیقات نگارنده در آداب المریدین ۳۱۷ــ ۳۱۸، و در العروة لأهل الخلوة و الجلوة ٥٥۳ــ ٥٥٤، تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم ۲۰۳ــ پ، مذاهب الاسلامیین ۱: ٥٤۸ــ ٥٥۱، مصباح الهدایه ٤۰ــ ٤۱، تحقیقی در مسایل کلامی ٦۹.

[۱۲۷ ــ ب] و اتفاق مفسّران است که ظن در اینجا بمعنی یقین است.

مراد کلمهٔ «ظنّ» در آیهٔ ٤٦ از سورهٔ بقره: الّذین یظنّون انهم ملاقوا ربّهم است. مفسران و لغویان در تفسیر آیهٔ مزبور و معنی کلمهٔ مذکور موافق اند با رأی مؤلف این رساله. فیّومی در المصباح المنیر، ذیل مادّهٔ «ظن»

می نویسد: «مصدر من باب قتل و هو خلاف الیقین قاله الأزهری و غیره و قد یستعمل بمعنی الیقین کقوله تعالی: الذین یظنّون...».

فقیه دامغانی نیز یکی از وجوه «ظن» را «علم» گرفتن است که لازمهٔ «یقین» است. قاموس القرآن ۳۱۱.

[۱۲۸ ــ ب] مالاعینٌ ولا أذن سمعت...

حدیث قدسی است در صحیح مسلم ۴:۲۱۷۴ به صورتهای زیر آمده است:

* قال اللّه عزّوجلّ: أعدوتُ لعبادی الصّالحین مالا عینٌ رأت ولا أذن سمعت ولاخطرعلی قلب بشرٍ

مصداق آن در کتاب خدای تعالی، آین آیت تواند بود: فلا تعلم نفسٌ ما أخفی لهم من قرّة أعین جزاء بما کانوا یعلمون. ۱۷/۳۲

* قال اللّه... بشر. ذُخراً. بَلْه ما أطلعکم اللّه علیه.
* فیها مالاعینٌ... بشرٍ

در جامع الصغیر ۱:۳۵۴ و ۲: ۵۹ به صورتهای زیر درج شده است:

* انّ فی الجنّه مالا عین رأت ولاأذن سمعت ولاخطرعلی قلب أحد.
* الصّومُ یدقُ المصیر و یذبل اللحم و یبعد من حرّ السّعیر ان للّه مائدة علیها مالاعین رأت و لاأذن سمعت و لاخطر علی قلب بشرلایقعد علیها إلاّ الصّائمون.

محشی جامع الصغیر هردو روایت را بی‌آنکه سندی عرضه بدارد ضعیف دانسته است. نیز بنگرید به نفحة الروح ۳۲ که بصورت «فانّ فیها مالاعین رأت... الخ» آمده است.

[۱۲۹ ــ الف] قیمه کلّ امریء مایحسنه *واللّه شاکر یحبّ الشاکرین *هو جمیل یحبّ العاشقین.

مؤلف از سه روایت مزبور بعنوان حدیث نبوی یاد کرده است. قسمت اوّل آن یعنی «قیمة کلی امریء...» در احیاء ۴: ۱۰۶ به علی (ع) نسبت داده شده به این صورت: «قال علی کرّم اللّه وجهه فی ذمّ النسب: الناس أبنا ما یحسنون و قیمة کل امریء مایحسنه». نیز درهمان کتاب ۱: ۷ بصورت «وقدر کلّ امریء ماکان یحسنه» آمده است ــ به نقل التصفیه ۳۷۵. نیز در شرح غررالحکم ۴: ۵۰۲ آن را از علی (ع) دانسته و به صورت «قیمة کلّ

امرء مایعلمه» آمده است.

در دیوان الامام علی ۷، شش بیت در فضل علم از سروده های منسوب به علی (ع) آمده که همین روایت نیز درآن مندرج است به قرار زیر:

مـالـفـضل إلا لأهل العلم انهم * علی الهدای لمن استهدی أدلاء

و قيـمة المرء ماقدكان يحسنه * و الـجـاهلون لأهل العلم أعـداء

رشید وطواط در شرح مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین... صفحهٔ ۵ در شرح آن جمله می نویسد: «قیمت هرمردی به اندازهٔ علم اوست، اگر بسیار داند قیمت او بسیار است واگر اندک داند قیمت اواندک است».

قسمت آخر روایت مزبور یعنی «هو جمیل یحبّ العاشقین» صورت دیگریست از حدیث «أنّ اللّه جمیل یحبّ الجمال» که با روایات و وجوه عدیده در جامع الصغیر ۱: ۲۶۳، صحیح مسلم ۱: ۶۵ و مستدرک حاکم ۱: ۲۶ و بسیاری از کتب صوفیه آمده است.

[۱۲۹ ــ ب] **تجوّع ترانی تجرّد تصل إلیّ.**

درین کتاب بعنوان حدیث آورده شده است در کتب حدیث آن را ندیدم. یادآور این خبر نیز هست که: اجیعوا بطونکم و اظمأوا أکبادکم و اعروا اجسادکم لعلّ قلوبکم یرون اللّه عیاناً فی الدّنیا. الرسالة‌العلية ۷۲، کشف المحجوب ۴۱۹.

[۱۲۹ ــ ب] **انکم سترون ربّکم یوم القیامة...**

حدیث نبوی است بهمین صورت و با اختلاف برخی از کلمات درسنن ابن‌ماجه ۱: ۶۳، جامع الصغیر ۱: ۳۸۸ آمده است. درمسند احمد ۲: ۲۷۵ به این صورت ثبت شده: «قال الناس یا رسول اللّه هل نری ربّنا یوم القیامة؟ فقال النبیّ صلعم: هل تضارون فی الشمس لیس دونها سحاب. قالوا یا رسول اللّه، فقال هل تضارون فی القمر لیلة البدر لیس دونه سحاب. فقالوا لا یا رسول اللّه، قال: فانکم ترونه یوم القیامة».

در سنن ابن ماجه ۱: ۶۳ بصورت «إنکم سترون ربّکم کما ترون هذا القمر. لاتضامون فی رؤیته. فان استطعتم ان لاتغلبوعلی صلاة قبل طلوع الشمس». شرح و تحقیق آن را در المجازات النبویة ۴۷ــ ۵۱ بنگرید هم رجوع کنید به جامع الأسرار سیدحیدر آملی ۱۷۳، شرح فصوص الحکم خوارزمی ۶۵ــ ر.

[۱۳۰ ـ الف] من أحبَّ لقاء الله احبَّ الله لقاءه...

حدیث نبوی است بهمین صورت در سنن نسائی ۲: ۸۹، جامع الصغیر ۲: ۵۵۲، صحیح مسلم ۲۰۶۵ـ ۲۰۶۶، فیض القدیر ٦: ۲۹، شرح شهاب الأخبار ۱۷۵ بروایت عایشه آمده است. نیز بنگرید به: جامع الأسرار ۲۰۹، کشف المحجوب ۳۹۳.

[۱۳۰ ـ ب] و درکتاب کشف المحجوب این حدیث آورده اند...: اجیعوا بطونکم....

این حدیث بهمین صورت در کشف المحجوب هجویری دو بار در صفحات ۱۳ و ٤۱۹ آمده است و نیز در همان کتاب ٤۲۷ متضمن همان معنی و نزدیک به آن حدیثی دیگر آمده به این قرار: «اجیعوا بطونکم دعوا الحرص و اعروا اجسادکم قصّروا الأمل و اظمأوا اکبادکم دعوا الدّنیا لعلکم ترون الله بقلوبکم». نیز بنگرید به مناهج السَّیفیة ۸۰. لازم به یادآوریست که کشف المحجوب هجویری بارها درهند و شوروی و ایران بچاپ رسیده و به زبانهای عربی و انگلیسی و اردو نیز ترجمه شده و چاپ تقریباً مصحح آن همانا باهتمام ژوکوفسکی انجام شده که در ایران دو بار بصورت لوحی منتشر شده است اما با همهٔ این اوصاف،این سند کهن و بسیار بسیار ارزندهٔ عرفانی باید تصحیح مجدد بشود و بصورت عالمانه‌تری آمادهٔ چاپ گردد نسخ خوبی که هرچند متأخر هم هستند درکتابخانه های پاکستان موجود است. بنگرید به: فهرست نسخه های خطی فارسی موزهٔملی پاکستان ۲٥٤.

[۱۳۰ ـ ب] بابا رَتَن هندی.

رتن: محرکةً، ابن کربال بن رتن البترندی. قیل: انّه لیس بصحابی و انّما هو کذّاب ظهر بالهند بعد الستمائة و ادعی الصحبة، و صدق و روی أحادیث سمعناها من أصحاب أصحابه». قاموس المحیط ذیل رتن. فیروزآبادی ادامه می دهد که درحالات این مرد تفحص کردم او را مدعی و دروغ زن یافتم.

ذهبی در میزان الاعتدال ۲: ٤٥ ش ۲۷٥۹ گوید: «رتن الهندی: ما أدرک ما رَتَن! شیخ دجّال بلاریب، ظهربعد الستمائة فادَّعی الصّحبة، و الصحابة لایکذبون. و هذا اجریء علی الله و رسوله، و قد ألفت فی أمره جزءاً. و قدقیل: إنه مات سنة اثنتین و ثلاثین و ستمائة».

قاضی نورالله شوشتری در شرح احوال علی لالا دربارهٔ این شخص نوشته است که ارباب حدیث او را ـ رتن هندی را ـ بجهت اینکه شیعی بوده و

احادیث او اکثراً در شأن و فضائل اهل بیت (ع) بوده، تکذیب کرده‌اند.

[۱۳۰ ـ ب] لایزال العبد یتقرّب إلـیّ بالنوافل....

حدیث قدسی است که با روایات و وجوه مختلف در کتب حدیث و آثارعرفانی آمده است برای وجوه عدیدهٔ آن بنگر ید به: **اتحاف السادة المتقین** ۹: ۵۶۹ و فیه مافیه ۳۱۳. در جامع الصغیر ۱: ۲۶۸ می خوانیم: «انّ اللّه تعالی قال من عادی لی ولیاً فقد آذنتهُ بالحربِ و ما تقرّبُ الیَّ عبدی بشیء أحبَّ الیَّ ممّا افترضتهُ علیه و مایزالُ عبدی یتقرَّبُ الیَّ بالنوافل حتّی أحبّهُ فإذا احببتهُ کنتُ سمعهُ الّذی سمعُ به و بصرهُ الّذی یبصرُ به و یدهُ التی یبطش بها و رجلهُ الّتی یمشی بها و إنْ سألنی لأعطیّنهُ و إن استعاذنی لأعیذنّه و تردَّدت عن شیء أنا فاعلهُ تردُّدی عن قَبْض نَفْسِ المؤمنِ یکرهُ الموتَ و أنا اکرهُ مُسَاء تهُ». نیز بنگر ید به: ترجمهٔ رسالهٔ قشیر یه ۸۹، اللمع ۸۸، کشف المحجوب ۳۹۳، عبهر العاشقین ۱۰۲، تمهیدات ۲۷۱، جواهرالأسرار ۱٤۵، نسائم گلشن ۳۵۳، مشارق الدراری ۶۰۶ و ۶۰۸.

[۱۳۰ ـ ب] إذا احبّ اللّه عبداً لایضره الذّنب.

حدیث نبوی است در الترهیب و الترغیب ٤: ١٤ و جامع الصغیر ۱: ۵۷ ـ ۵۸ به صورتهای ز یر آمده است:

* إذا أحبّ اللّه عبداً ابتلاه لیسمع تضره.
* إذا أحبّ اللّه عبداً قذف حبّه في قلوب الملائکة و اذا ابغض اللّه عبداً قذف بغضه فی قلوب الملائکة ثم یقذفه فی قلوب الادمیین.

در تمهیدات عین القضاة ۱۱۲ بصورت: «إذا أحبّ اللّه عبداً عشقه و عشق علیه فیقول عبدی أنت عاشقي و محبّي و انا عاشق لک و محبّ لک ان اردت اولم ترد» آمده است. نیز رک: کشف المحجوب ۳۷۹، اوراد الاحباب ۳٤۰، العروة ۲۰۹.

[۱۳۱ ـ لف] مارأیت شیئاً الاّ و رأیت اللّه فیه.

سیّد حیدر آملی در نقدالنقود فی معرفة الوجود ۷۰۱ آن را از اقوال «بعض عارفین» دانسته و به صورت «مارأیت شیئاً إلاّ و رأیت الباء علیه مکتوبة» نقل کرده است. نیز بنگر ید به: مشارق الدراری ۸۵. سلطان ولد در رباب نامه ٤۲ می نو یسد: «دیدن عالم در حق او دیدارست چنانکه ابایز ید می گو ید: مارأیت شیئاً إلاّ و رأیت اللّه فیه».

[۱۳۱ ـ ب] لاَ أعبد ربّاً لم أرَهُ.

عین القضاة در تمهیدات ۲۵۷ می نویسد: «پس این خبر که مصطفی گفت: انّ اللّه خلق الخلق... از بهرِ این گفت که وجود خلق نعمتِ ظلمت داشت آن را به نور الهیّت مقرون کردند تا همه وجود ایشان نور باشد و ظلمت ایشان به نور مبدّل شود... اینجا بدان که علی بن أبی طالب کرّم اللّه وجهه چرا گوید: لا أعبد ربّاً لم أره. سخن مصطفی صلعم اینجا جلوه گری کند که: لاراحة للمؤمن من دون لقاء اللّه».

[۱۳۵ ـ ب] من مات فقد قامت قیامته.

در ین کتاب به عنوان حدیث نبوی آمده است. کمال الدین حسین خوارزمی در جواهر الاسرار ۱: ۲۰۹ بدون آنکه از قایل آن قول نامی ببرد آن را نقل می کند. عین القضاة در تمهیدات ۳۳۵ می نویسد: «ای دوست از آیت یوم تُبلی السَّرائر چه فهم کرده‌ای؟ آن روز که اسرار بر صحرا نهند این روز باشد. آن روز کدام است؟ روز قیامت خوانند قیامت عوام نباشد قیامتِ من مات فقد قامت قیامته باشد.

ولی الدین محمد تبریزی درمشکوة المصابیح ۴۸۰ آن را به عنوان حدیث آورده است.

[۱۳۶ ـ ب] انّه لیغان علی قلبی....

حدیث نبوی است. ابن اثیر در نهایه ۳: ۴۰۳ ذیل مادهٔ «غین» بهمین صورت آورده و نوشته است: «الغین: الغیم. أراد ما یغشاه من السَّهو الّذی لایخلومنه البشر لأن قلبه أبدا کان مشغولاً باللّه تعالی، فإن عرض له وقتاً ما عارض بشریّ یشغله من أمور الأمّة و الملّة و مصالحهما عَدّ ذلک ذَنْبا و تقصیراً فیفزع إلی الاستغفار». محمد رازی در مختار الصحاح، ذیل کلمهٔ «غین» همین حدیث را شاهد آورده است. نیز بنگرید به: اصول عشره ۸۸، تمهیدات ۲۲۰، لوایح منسوب به عین القضاة ۱۲۶.

[۱۳۶ ـ ب] لی مع اللّه وقت....

حدیث موضوعی است که به کرات و مرات در کتب صوفیه آمده است در تذکرة الأولیاء ۴۹۴ به صورت «لی مع اللّه وقت لایسعنی فیه معه غیراللّه» آمده، و با اندک اختلافی در جامع الأسرار ۲۷، جواهرالأسرار ۱۶۱، نسائم گلشن ۱۰۸، ینبوع الأسرار ۶۷، فیه مافیه ۱۲، مقالات شمس ۱۵۷، التصفیه

۱۹۵، مشارق الدراری ۵۰۲ کشف المحجوب ٤٨٠، مناقب العارفین ٦١٠، نفحة الروح ۱۲۷ آمده است. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ٦٦ در بارهٔ این حدیث گوید: صوفیه آن را بسیار نقل می کنند و معنای آن نیز صحیح است و در آن اشاره است به مقام استغراق، امّا سندی برای آن نیافتم. بنگرید به: احادیث مثنوی ۳۹.

[۱۳٦ ــ ب] انّی ابیت ربّی فهو یطعمنی ویسقینی.

در بارهٔ منبع آن در تعلیقهٔ [۱۰۹ــ الف] سخن گفتم، نیز بنگرید به: احادیث مثنوی ۳٦، کشف المحجوب ٤١٦، شرح تعرف ۱: ۳۰.

[۱۳۸ ــ ب] لوکانت الدّنیا تزن عندالله جناح بعوضة....

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲: ٤۳۷ و الرسالة العلیة ۲۲۹ بجای کلمهٔ «تَزِنُ» «تَعْدِلُ» آمده، در سفینة البحار ۱: ٤٦٦ قولی متضمن آن حدیث به حضرت صادق (ع) منسوب است به اینصورت: «ما قدر الدّنیا کلّها تعدل عندهم جناح بعوضة». نیز بنگرید به: احادیث مثنوی ۲۰۱، تمهیدات ۳۱۱.

مولوی گوید:

جمله دنیا را پر پشّه بها * سیلیی را رشوت بی منتهی

[۱٤۳ــ الف] من سنّ سنّة سیئة...

در بارهٔ این حدیث و وجوه مختلف آن ذیل تعلیقهٔ [۱۳ــ ب] سخن گفته‌ام. در سنن ابن‌ماجه ج ۱ ص ۷٤ــ ۷۵ ش ۲۰٤ و ۲۰۷ به دو صورت آمده است و در زواید همان کتاب وجه اوّل را حدیث صحیح گرفته، و اسناد وجه دوم را ضعیف دانسته است.

و در مناقب العارفین ۱: ٤٤ به صورت: «من سنَّ فی الاسلام سنّةً سیئة فعمل بها بعده کتب علیه مثل وزر من عمل بها» درج است.

[۱٤٤ ــ ب] اللهمّ لا تکلنی اِلی نفسی طرفة عینٍ....

از ادعیهٔ مأثوره است. غزالی در احیاء ۱: ۲٦۷ و کیمیای سعادت ۱: ۲۷۲ آن را آورده است ابوالحقایق محمد بن احمد جوینی در مناهج السیفیة ۹۳ نظیر آن را از ادعیه‌ای برشمرده که رسول صلعم به فاطمه (ع) آموزانده است.

[۱٤٦ ــ الف] یک درم از ربا بدتر و سخت‌تر است از سی و سه بار زناکردن.

در ین کتاب بعنوان حدیث نبوی آمده است لفظ عربی آن را نیافتم، محقّق حلّی در مختصر نافع ۱۶۳ می نویسد: «... و دادن ربا از شرع معلوم شده است که حرام است تا بغایتی که روایت است از امام جعفر صادق (ع) که: یک درم از ربا به نزدیک خدای تعالی به گناه و عقوبت بزرگتر باشد از هفتاد بار زنا کردن که محرم باشد مثل مادر و خواهر».

[۱۴۷ — ب] من سأل النّاس أموالهم تکثّراً فإنّما هی جمرةٌ...

حدیث نبوی است در سنن ابن‌ماجه ۱: ۵۸۸ به صورت: «من سأل النّاس تکثّراً فإنّما یسأل جمر جهنّم فلیستقل منه اولیکثر» آمده است نیز در شرح فارسی شهاب الأخبار ۲۲۳ منقول است و چنین ترجمه شده: «هر که بی آنکه در یابدش چیزی خواهد از مردم تا مال بسیار گرداند پاره‌های آتش بود که آن می اندوزد خواه اندک باشد و خواه بسیار». یادآوری این نکته می شاید که حدیث مزبور در شرح دیگر شهاب الأخبار که کهن‌تر است و باهتمام آقای دانش پژوه بچاپ رسیده نیامده است.

[۱۴۷ — ب] الدّنیا حلوة خضرة فمن اخذها بحقها بارک الله فیها.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۱: ۶۵۶— ۶۵۷ می خوانیم: «الدّنیا خضرةٌ حلوةٌ من اکتسب فیها مالاً من حلّه و أنفقه فی حقّه أثا به اللّه علیه وأورده جنته، و من اکتسب فیها مالاً من غیر حلّه و أنفقه غیر حقّه أحلّه اللّه دار الهوان، و رُبّ متخوض فی مال اللّه و رسوله له النار یوم القیامة».

نیز وجهی نزدیک به آن در تنبیه الخواطر و نزهة النواظر معروف به مجموعهٔ ورّام ج ۱ ص ۱۲۹ آمده است.

[۱۴۷ — الف] من سأل النّاس عن ظهر غنیّ...

حدیث نبوی است. در مسند احمد ۱: ٤٦٤ و ۱: ۲۸۱ احادیثی نزدیک به آن هم از لحاظ لفظی و هم از جهت معنایی آمده است. در آداب المریدین ۱۵۹ می خوانیم: «من سأل مسئلة و هو عنها غنی یستکثر من النّار. هر که سؤال کند و او از آن توانگر باشد بدرستی که بسیار می گرداند از آتش».

درشرح فارسی شهاب الأخبار ۲۲٤ ذیل شرح حدیث مزبور می خوانیم: «و حضرت صادق فرماید علیه السّلام که: هر که در سؤال برخود گشاید و بدان محتاج نباشد مستحق دوزخ شود و نمیرد تا محتاج آن چیز گردد».

نیز بنگرید به: سنن دارمی، باب زکاة ش ۱۷۰، المعجم المفهرس ۵: ۱۸.

[۱٤۷ ــ ب] کَلپتره.

سخنان بیهوده و بی‌معنی را گویند. در معارف بهاء ولد ٤: ٦۵ می‌خوانیم: «آن بیان دینی شما را همچون قطرهٔ صافی باشد دُرد به بوی آن راه یابد که سخن گشادی دردی و تیرگی روان شد و صد کلپتره گفتن گرفتی برروی جهان».

[۱٤۸ ــ الف] جنّبوا مساجدکم بامرارکم...

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۱: ۵۵۷ به صورت: «جنّبوا مساجدکم صبیانکم و مجانینکم و شراءکم و بیعکم و خصوماتکم و رفع اصواتکم و إقامة حدودکم، و سَلَّ سیوفکم و اتخذوا علی أبوابها المطاهر و جمّروها فی الجمع».

نیز بهمین صورت در سنن ابن‌ماجه ۱: ۲٤۷ بروایت حارث بن نبهان آمده است و آن روایت را ضعیف دانسته‌اند به دلیل ضعف راوی آن.

أیضاً در تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم ٦۸ــ پ آمده است: «معاذبن جبل گفت که: پیغامبر صلّی اللّه علیه گفت: دور دارید از مسجدهای خویش کودکان را و دیوانگان را، و شمشیر مکشید اندر مسجد، و بانگ برمدارید و خصومت مکنید و بیع و شرا مکنید آنجا، و روز آدینه‌ها بخور همی سوزید». نیز بنگرید به: مفتاح کنوزالسنّة ٤٦۹.

[۱٤۸ ــ ب] النظر سهمٌ مسمومٌ من سهام ابلیس.

«نگریدن به حرام تیری است زهرآلود از تیرهای ابلیس. و حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) گوید که: نظر اوّل چون بی‌قصد حاصل آید کس بدان گرفتار [نیاید] اما باید که خود را از نظر دوم نگاهدارد که بدان مستحق عقاب شود». شرح شهاب الأخبار ۱۲۳.

در سفینة البحار ۲: ۵۹٦ از قول صادق (ع) آمده است: «ما اعتصم احد بمثل ما اعتصم بغض البصر فإن البصر لا یغضّ عن محارم اللّه».

و دیگر آمده‌است: «النظر سهم من سهام ابلیس مسموم و کم من نظرة اورثت حسرة طویلة».

در احیاء ۱: ۱٦۸ و اتحاف السادة المتقین ٤: ۲٤۵ به صورت: «النظرة

سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها خوفاً من الله آتاه الله ایماناً یجد حلاوته فی قلبه» آمده است.

[۱۵۰ ـ ب] لایؤمن أحد کم حتیّ یحبّ لأخیه ما یحبّ لنفسه.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲: ۷۰۳ سوای هیأت مزبور به صورت: «لایؤمن أحد کم أکون أحبَّ إلیه من ولده و والده والنّاس أجمعین» نیز آمده است و در سنن ابن ماجه ش ٦٦ و ٦٧ بهمین صورت، و در شرح فارسی شهاب الأخبار ٣٤٦ پاره جمله ای، و در صحیح مسلم ش ٦٧ غیر از صور مزبور به صورت «لایؤمن عبد حتی أکون أحبّ إلیه من اهله» و در مستدرک حاکم ٤: ١٦٨ به صورت« أحب لأخیک المسلم ما تحبّ لنفسک خیراً» درج است.

[۱۵۰ـ ب] پانجده.

تبدیل صامت «ز» به «ج» و بعکس آن در زبان فارسی معمول بوده، در اینجا نیز همچون بدلی روی داده است و ظاهراً در لهجهٔ کاتب یا مؤلّف پانزده بصورت پانجده ـ که تلفظ آن نیز ثقیل تر از پانزده است ـ رواج داشته بوده.

[۱۵۱ ـ ب] لوکنت متّخذاً خلیلاً لأ تخذت ابابکرٍ خلیلاً .

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲: ٤٣٧ می خوانیم: «لوکنت متخذاً من أمّتی خلیلاً دون ربّی لا تّخذت أبابکر خلیلاً، و لکن اخی و صاحبی». محشی آن کتاب نوشته است که بخاری آن را از ابن زبیر، و احمد حنبل از ابن عباس روایت کرده اند و آن حدیثی است حسن.

سیوطی در تاریخ الخلفاء ۵۳ آن را به روایت أبی سعید برمی گیرد و چنین می آورد: «إنّ من أمنٌ النّاس علی صحبته و ماله أبابکر و لوکنت متّخذاً خلیلاً غیر ربّی لأتّخذت أبابکر خلیلاً و لکن أخوة الاسلام».

[۱۵۲ ـ الف] السّعید من وعظ بغیره.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲: ٦٨ می خوانیم: السعید من سعد فی بطن أمّه، و الشّقیّ من شقی فی بطن أمّه.

نیز بنگرید به: روضة الکافی ۸۱، صحیح مسلم ۸: ٤٥، العروة ۵۵۱، مؤلف عقد الفرید ۲: ٦۳ آن را از سخنان بزرجمهر فارسی دانسته، سنن ابن ماجه ۱: ۱۸.

صوفیه به این حدیث بسیار توجه می کنند، آن دسته از صوفیانی که معتقد به جبراند آن را برظاهر حمل می کنند و اثبات جبر می نماید، و آن دسته که اختیار را نیز در آدمی درحد ارادی و مقدورش می پذیرند مانند مولوی به تأویل آن می پردازند.

و اما بعضی از علما و محدّثان آن را حدیث نمی دانند چنانکه شارح شهاب الأخبار ۲۷ می نویسد: «این خبر دروغ است و مصطفی علیه السّلام مثل این نگوید که به فعل خویش بدبخت شود آنکه عقل تمام دارد». شرح منظوم آن را در رباب نامه ۳۳٤ بنگرید

[۱۵٤ ـ الف] آه وچاه آن کوی کژبن ورای کان کژبردشی تابی نداری

از فهلویهای محلی مؤلّف بوده است. تابی در مصراع دوم بصورت «بابی» و بدون نقطه ضبط شده و کاتب نیز آن را نفهمیده و بعینه نقاشی کرده است. ظاهراً از فهلویات نواحی فارس و یاقسمتهای کوهستان کردستان بوده.

[۱۵۷ ـ ب] کلّ تقیّ آلی.

در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱٦۰ می خوانیم: «انس رضی الله عنه گوید که: پیغامبر علیه السّلام را گفتند: یا محمد آل تو کیست؟ گفت: هر که ترسکارتر و پرهیزکارتر است». قیاس کنید با مناقب الصوفیة ٤٥.

[۱۵۷ ـ ب] وبا بندگان سربسر کردن فتوحی شماری.

سربسر کردن: مدارا کردن، ملایمت نمودن، با تعادل و برابری رفتار کردن.

[۱۵۹ ـ ب] العلماء ورثة الأنبیاء.

حدیث نبوی است که ابن نجار بروایت انس آورده و محشی جامع الصغیر ۲: ۱۹۱ آن را ضعیف دانسته. روایت سیوطی چنین است: «العلماء ورثة الأنبیاء: تحبّهم أهل السّماء، و تستغفر لهم الحیتان فی البحر إذا ماتوا إلی یوم القیامة».

نیز رک: مناقب العارفین ۲۸۵، تمهیدات ۸٤، آداب المریدین ۸۵، جامع الأسرار ٤۲۱، مشارق الدراری ٤۵٦، نسائم گلشن ۸٦.

[۱٦۱ ـ الف] انّ من العلوم کهیأة المکنون لایعلمها إلاّ العالمون...

حدیث نبوی است، سیوطی در اللالی المصنوعة ۱: ۲۲۱ آن را از

موضوعات دانسته، و بهمین صورت با اختلاف برخی از کلمات در جامع الأسرار سیدحیدر آملی ۲۵، التصفیه ۳۰، مشارق الدراری ۱۰۲، تمهیدات عین القضاة ٦٦ آمده است.

[۱٦۱ ــ ب] جالس الکبراء و خالل الحکماء و سائل العلماء.

خالل از ریشهٔ خ‌ل‌ل می آید و درعربی المُخَالّة بمعنای المصادقة بکار رفته است و نیز عرب گوید: تخلّل القوم أیّ دخل بین خللهم و خلالهم. رک: مختار الصّحاح، ذیل خ. ل. ل و مصباح المنیر، ذیل خَلّ. بنابرین خالل درین حدیث بمعنی مخالطت کردن و جوش خوردن است.

در جامع الصغیر ۱: ۵۵٤ به صورت: «جالسوا الکبراء و سائلوا العلماء و خالطوا الحکماء» آمده است.

[۱٦۲ ــالف] خیارکم الّذین اذارء واذکرالله.

حدیث نبوی است در مسند احمد ۲: ۷۸ و جامع الصغیر ۱: ٦۱۵ به صورت «خیار أمّتی الّذین إذا رءوا ذکر الله و شرار أمّتی المشّاءون بالنمیمة، المفرقون بین الأحبّة الباغون البراء العنت» آمده است.

ابن ماجه ۲:۱۳۷۹ آن‌را حدیث حسن دانسته و بروایت شهربن حوشب و سوید بن سعید آورده است که نزد محدّثین از رجال مجروح و ضعیف اند.

[۱٦۲ ــ الف] العلماء ثلاثةٌ: عالم بالله وبأمر...

مؤلف این رساله آن را از سخنان عیسی (ع) دانسته، نزدیک به آن در جامع الصغیر ۲: ۱۹۱ حدیثی آمده است به اینصورت: «العلماء ثلاثةٌ رجلٌ عاش بعلمه و عاش النّاس به و رجلٌ عاش النّاس به واهلک نفسه، و رجل، عاش بعلمه و لم یعش به غیره».

و در سنن دارمی ۱: ۱۰۲ می خوانیم: «العلماء ثلاثة: عالم بالله یخشی الله لیس بعالم بأمرالله، و عالم بالله عالم بأمرالله یخشی الله فذاک العالم الکامل و عالم بأمرالله لیس بعالم بالله لایخشی الله فذالک العالم الفاجر».

[۱٦۳ ــ الف] اللهمّ أرنا الأشیاء کماهی.

خبریست معروف که بعضی از صوفیه مانند مولوی آن را حدیث برمی شمارند. نیز رک: کشف الحقایق ۲۱۱، کشف الأسرار ۱:۳۵، فیه مافیه ۲۵۱. در کنوز الحقایق ۱۸ روایتی نزدیک به‌آن بصورت: «اللهم أرنی الدّنیا کماتریها صالحی عبادک» آمده، نیز نظیر آن را از سخنان عیسی (ع)

در نوادر الاصول ۲۷٦ بصورت: «أرنی الأشياء كما خلقتها» ثبت کرده‌اند.
در نقدالنصوص ٥۱ چنین است: «اللهمّ أرنا الأشياء كماهي و سددنا و اشغلنابک عمن سواک». نیز بنگرید به: شرح مثنوی شریف ۳: ۱۱۰۷، العروة ۲۰۱.

[۱٦۳ ـ ب] من قرأ القرآن و عمل فيه...

در ین کتاب بعنوان حدیث نبوی آمده است با آنکه از لحاظ معنی استوار می‌نماید اما از جهت لفظی چونانِ آن در کتب حدیث ندیدم. در سنن ابن ماجه ۱: ۷۸ حدیثی مبتنی بر حفظ قرآن نزدیک به آن آمده است.

[۱٦٤ ـ الف] الإيمان قول باللّسان و معرفة بالقلب و عمل بالأركان.

حدیث نبویست بهمین صورت در جامع الصغیر ۱: ٤۷۸ آمده، نیز درهمان کتاب بصورت «الإيمان بالله الاقرار باللسان و تصديق بالقلب و عمل بالاركانِ» مذکور است. در زواید سنن ابن ماجه آمده که: این حدیث بروایت أبی صلت به ما رسیده و بدلیل ضعیف بودن راوی، آن حدیث نیز ضعیف است.

باری براساس همین حدیث است که بعضی از متشرعه و صوفیه و حتی حکما درتعریف ایمان گفته‌اند: «ایمان تصدیق دل است و اقرار به زبان و عمل صالح به ارکان». العروة ۲۰۱، و بعضی نیز در تعریف ایمان «تصدیق دل» را فقط شرط کرده‌اند و گفته‌اند: «لاايمان إلاّ بتصديق القلب». جامع الأسرار آملی ۲٤

[۱٦٤ ـ الف] الأعمال بالنيات و لكل أمرىء مانوى.

حدیث نبوی است در تعلیقهٔ [۷۱ــ الف] در بارهٔ وجوه و منابع آن چیزی نوشته‌ام، نیز بنگرید به: مفتاح كنوز السنّة ٥۳.

[۱٦٤ ـ ب] لن ينجي أحدكم عمله. قالوا و لا أنت يا رسول‌الله؟ قال و لا أنا إلاّ ان يتغمدنی برحمته.

پیر سمنان در العروة لاهل الخلوة ۲۱۱ می نویسد: « و در حدیث صحیح آمده که: هرگز یکی از شما به عمل خود نجات نیابید. صحابه گفتند: و تو نیز یا رسول الله؟ فرمود: من نیز نجات نیابم به عمل خود، مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را درمن پوشد». و نیز بنگرید به: کشف المحجوب هجویری ۲٥٥ و ۳۷۰ که بجای «عمله» «علمه» دارد.

[۱۶۵ ــ الف] المخلصون علی خطرٍ عظیم.

در بعضی کتب صوفیه مانند تمهیدات ۱۳۵ بعنوان حدیث آمده است خواجه ایوب، شارح مثنوی نیز آن را حدیث دانسته، ولی مؤلّف اتحاف السّادة المتقین ۹: ۲۴۳ آن را به سهل تستری نسبت داده است. مولوی گوید به نقل احادیث مثنوی ۵۳.

زانکه مخلص درخطر باشد مدام ✽ تاز خود خالص نگردد او تمام

[۱۶۷ ــ الف] ان اشدّ النّاس عذاباً یوم القیامة عالمٌ لم ینفعه اللّه بعلمه.

ترجمه: بدترین مردمان روز قیامت عالمی باشد که به علمی که خدایش داده سودی به وی نکرده باشد، یعنی عالمی که به علم خود عمل نکرده باشد.

بهمین صورت در شرح فارسی شهاب الأخبار ۳۷۱ و جامع الصغیر ۱: ۱۵۹ آمده است و محشی جامع الصغیر آن را ضعیف می داند.

[۱۶۷ ــ الف] اللهمّ انّی اعوذبک من علمٍ لاینفع وقلبٍ لایخشع ونفسٍ لایشبع ودعاءٍ لایسمع.

از أدعیه مأثور است و منقول از رسول اکرم(ص)، صورت کامل آن در جامع ۱:۲۲۳ درج شده است به آنجا مراجعه شود.

[۱۶۷ــ ب] من أراد علماً ولم یَزْدَد هدیً لم یَزْدَد من اللّه إلاّ بُعداً.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲:۵٦٤ به صورت «من ازداد علماً و لم یزدد فی الدّنیا زهداً لم یزدد من اللّه إلاّ بعداً» آمده، و محشی آن کتاب آن را ضعیف دانسته است.

[۱۶۷ ــ ب] لسان الحال أبین من لسان القال.

قایل آن معلوم نیست در تمهیدات عین القضاة ۱۹۶ نیز به صورت «لسان الحال انطق من لسان المقال» آمده است.

[۱۶۸ ــ الف] العلماء امناء الرسول علی دین اللّه مالم یخالطوا السلطان و لم یرغبوا فی الدّنیا...

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۱: ۱۹۰ــ ۱۹۲ می خوانیم:

✽ العلماء أمنا الرّسل مالم یخالطوا السلطان و یداخلوا الدّنیا، فإذا خالطوا السُّلطان و داخلوا الدّنیا فقد خانوا الرّسول فأحذروهم.

✽ العلماء امناء أمّتی.

نیز بنگرید به: شرح فارسی شهاب الاخبار ۴۰.

[۱۷۲ـ ب] فرحان و شادان.

فرحان= فرح+ انُ، به معنی مسرور و خوشحالی کنان، مترادف با شادان. مؤلّف بقیاس شادْان که مرکّب از (شاد+ان) و کـــلمهٔ فارسی است کلمهٔ عربی «فرح» را به اضافه «ان» پرداخته است.

[۱۷۳ ـ الف] المتشبّع بمالبس عنده کلابس زورٍ.

دربارهٔ این حدیث و وجوه مختلف و منابع آن ذیل تعلیقهٔ صفحهٔ [۱۱۸ـ ب] سخن گفته ام.

[۱۷۳ ـ الف] من ابتغی العلم لیباهی به العلماء اویماری به السّفهاء.

بهمین صورت در جامع الصغیر ش ۸۲۷۷ آمده است محشی آن کتاب آن را حدیث حسن برشمرده که ترمذی بروایت انس بن مالک آورده است.

در سنن دارمی ۱: ۱۰۳ چنین است: «من طلب العلم لاربع دخل النار او نحوهذه الکلمة لیباهی به العلماء أولیماری بها السّفهاء أو لیصرف به وجوه النّاس إلیه أولیأخذ به من الأمراء».

نیز بنگرید به: همان کتاب ۱: ۱۰٤ـ ۱۰۵. در اوراد الأحباب ۵۸ بصورت: «من طلب العلم لیماری به العلماء و یحاذی به السفهاء أو لیصرف به وجوه النّاس إلیه فلیتبوأمقعده من النار» آمده است. نیز نگاه کنید به: آداب المریدین ابونجیب سهروردی ۸۳.

[۱۷۹ ـ ب] تخلّقوا باخلاق اللّه.

روایت مزبور را بعضی از صوفیه بعنوان حدیث نبوی نقل می کنند و بعضی همانند غزالی در احیاء علوم الدین ٤: ۲۱۸ آن را مصدّر به لفظ «قیل» کرده اند. نیز رک عین القضاة: تمهیدات ۲۳۳، از اینرو بنابر گفتهٔ استاد زنده یاد آقای فروزانفر «از آن که غزالی عبارت مذکور را مصدّر به لفظ قیل کرده است معلوم می شود که جزو احادیث بشمار نمی رود».

در اینکه سالک به چه صفاتی از صفات حق تعالی می تواند تخلّق بیابد و چگونه به این دقیقه می تواند برسد غزالی در المقصد الاسنی ۱۵ـ ۱٦ و عبدالکریم جیلی در الانسان الکامل الی الاوائل و الأواخر و شمس الدین ابراهیم ابرقوهی در مجمع البحرین مباحث نازک و باریکی کرده اند به آن کتب مراجعه شود.

[۱۸۰ ـ الف] انّ عظم الجزاء مع عظم البلاء.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۲: ۱۵۵ به صورت: «عظم الأجر عند عظم المصیبة، و إذا أحبَّ اللّهُ قوماً ابتلاهم» آمده و محشی همان کتاب آن را حدیثی ضعیف برشمرده است.

[۱۸٤ ــ الف] إذا أحبَّ عبداً ابتلاه، وإذا احبّه حبّاً شدیداً اقتناه.

حدیث نبوی است در جامع الصغیر ۱: ۵۷ به صورتهای زیر آمده است:

* إذا أحبَّ اللّه عبداً ابتلاه لیسمع تضرّعه.
* إذا أحبَّ اللّه قوماً ابتلاهم.
* إذا أحبَّ اللّه عبداً حماه من الدّنیا کما یحمی أحدکم سقیمه الماء.

این حدیث در روایت عین القضاه، تمهیدات ۱۱۲ هیأت عاشقانه ای یافته است به اینصورت: إذا أحبّ اللّه عبداً عشقه و عشق علیه.

۳۰

فهرستها:

- فهرست آیات قرآن.
- فهرست احادیث و اخبار.
- فهرست اقوال و امثال.
- فهرست ابیات.
- فهرست اصطلاحات و تعبیرات ونوادر لغات.
- فهرست کلی اعلام.
- مشخصات مآخذ.

فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث و اخبار

فهرست اخبار و اقوال و امثال

فهرست ابیات

به ترتیب صدور

الف: اشعارفارسی

* * *

ب: اشعار عربی

فهرست تعبیرات و نوادر لغات

فهرست کلی اعلام

مشخصات مآخذ

آداب المریدین: تصنیف ضیاءالدین ابوالنجیب السهروردی، ترجمهٔ عمربن محمد بن احمد شیرکان، باهتمام نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۳.

احادیث مثنوی: بجمع وتدوین بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۶۲.

الاصول العشرة: نجم الدین کبری، ترجمه و شرح عبدالغفور لاری، باهتمام نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۳.

انواریه: تألیف محمد شریف نظام الدین احمد بن الهروی، تصحیح حسین ضیائی، تهران ۱۳۵۸.

اوراد الأحباب و فصوص الآداب: تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی، بکوشش ایرج افشار، جلد دوم، تهران ۱۳۵۸.

بیاض: مجلهٔ تحقیقات فارسی، انجمن فارسی دهلی، جلد ۳، شماره ۱، ژانویه — ژوئن ۱۹۸۳ م.

پیدایش دولت صفوی: میشل م. مزاوی، ترجمه یعقوب آژند، تهران ۱۳۶۳.

تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم: عمادالدین ابوالمظفر طاهر بن محمد اسفراینی معروف به شهفور، باهتمام نجیب مایل هروی، آمادهٔ چاپ.

تاریخ التصوف الاسلامی: تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی، کویت، ۱۹۷۵م.

تاریخ الخلفاء: جلال الدین عبدالرحمن السیوطی، بتحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۳۷۱ ق.

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه: باتصحیحات واستدراکات بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۰.

ترجمهٔ فرق الشیعة: تألیف ابومحمد حسن بن موسی نوبختی، ترجمه وتحشیه دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۴۴.

تذکرة الأولیاء: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران ۱۳۴۶.

ترك الاطناب فی شرح الشهاب: تألیف ابوالحسن علی بن احمد، معروف به ابن قضاعی، بکوشش دکتر محمد شیروانی، تهران.

تشکیل دولت ملی در ایران: والتر هینتس، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۱.

التصفیة فی احوال المتصوفة: قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۷.

تصوف و ادبیات تصوف: ا. ی. برتلس، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران ۱۳۵۶.
تفسیر حدائق الحقائق: تألیف معین‌الدین فراهی هروی، مشهور به ملامسکین، بکوشش دکتر سید جعفر سجادی، تهران ۱۳۵۶.
تفسیر الصافی: تألیف محسن ملقب به فیض الکاشانی، بیروت ۱۳۹۹ق.
تفسیرالکبیر: للامام الفخرالرازی، بیروت، بی‌تاریخ.
تمهیدات: تألیف عین القضاة همدانی، با مقدمه و تصحیح عفیف عسیران، تهران، چاپ دوم، بی‌تاریخ.
تنبیه الخواطر و نزهة النواظر: المعروف بمجموعة ورّام، تألیف الأمیر ورّام بن ابی فراس، بیروت، بی تاریخ.
توضیح الملل: ترجمهٔ الملل و النحل شهرستانی، تحریر مصطفی خالقداد هاشمی، باتصحیح و تعلیقات سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران ۱۳۵۸.
جامع‌الأسرار و منبع الأنوار: تصنیف شیخ سید حیدرآملی، با تصحیحات و دو مقدّمه و فهرستهای هانری کربین و عثمان اسماعیل یحیی، بانضمام رسالة نقدالنقود فی معرفة الوجود، تهران ۱۳۴۷.
الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر: جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر السیوطی، بیروت ۱۴۰۱ق.
جامی: علی اصغرحکمت، تهران چاپ دوم ۱۳۶۳.
جواهرالأسرار و زواهرالأنوار: کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی، مقدمه و تصحیح دکتر جواد شریعت، جلد اول، اصفهان ۱۳۶۰.
چهل مجلس: املاء شیخ علاءالدوله سمنانی، تحریر امیر اقبال بن سابق سجستانی، باهتمام نجیب مایل هروی، تهران، زیر چاپ
خاندان نوبختی: تألیف عباس اقبال آشتیانی، تهران، چاپ سوم ۱۳۵۷.
ختم الأولیاء (کتاب ـ): الشیخ أبی عبدالله محمد بن علی بن الحسن الحکیم الترمذی، تحقیق عثمان اسماعیل یحیی، بیروت، مطبعه کاتولیکیه.
خلاصهٔ شرح تعرف: باهتمام دکتر احمد علی رجائی، تهران ۱۳۴۹.
دیوان کبیر (کلیات شمس): مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، باتصحیحات وحواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
الذریعة الی تصانیف الشیعة: العلامة الشیخ آقا بزرگ تهرانی، بیروت، چاپ دوم، بی‌تاریخ.
رباب نامه: سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین مولوی، باهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، تهران ۱۳۵۹.
الرحلة فی طلب الحدیث: خطیب بغدادی، تحقیق نورالدین عتر، دمشق، ۱۳۹۵ق.
الرسالة العلیة فی احادیث النبویة: کمال‌الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری، بتصحیح و تعلیق سید جلال‌الدین ارموی (محدث) تهران، ۱۳۴۴.
رشحات عین‌الحیات: فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی، با مقدمه و تصحیح دکتر علی اصغر معینیان، تهران ۱۳۵۶.

سفینة البحار: تألیف الشیخ عباس القمی، بیروت، بی تاریخ.

سنن ابن ماجه: أبی عبدالله محمد بن یزیدالقزوینی، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۵ ق.

سنن أبی داود: چهار جزء، مصر ۱۳۶۹ — ۱۳۷۰ ق، طبع لوحی بیروت.

شرح فارسی شهاب الاخبار: تألیف قاضی قضاعی، مقدمه و تصحیح و تعلیق سیدجلال الدین ارموی (محدث)، تهران، ۱۳۴۲.

شرح فصوص الحکم ابن عربی: گزارش کمال‌الدین حسین خوارزمی، خطی، دارالکتب قاهره ۲۰ تصوف.

شرح مثنوی شریف: تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۸.

شرف اصحاب الحدیث: خطیب بغدادی، بتحقیق الدکتور محمد سعید خطیب اوغلی، دانشگاه آنقره ۱۹۷۱م.

صحیح مسلم: أبی الحسین مسلم بن الحجاج القشیری، حقّقه محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸ ق.

عبهرالعاشقین: شیخ روزبهان بقلی شیرازی، بتصحیح و مقدمهٔ هنری کربین و محمد معین، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۰.

العروة لأهل الخلوة و الجلوة: رکن الدین احمد بن محمد بن احمد بیابانکی، معروف به علاءالدوله سمنانی، به تصحیح نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۳.

الفرق بین الفرق: تألیف عبدالقاهر البغدادی الاسفراینی التمیمی، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، بدون تاریخ.

فرهنگ جهانگیری: میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی، و یراستهٔ دکتر رحیم عفیفی، مشهد ۱۳۵۱.

فهرست میکروفیلمهای: کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، تألیف محمد تقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۴۸.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی: نگارنده احمد منزوی، جلد دوم(۱) تهران ۱۳۴۹.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان: تألیف سید عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۲.

فیه ما فیه (کتاب ـ): از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، باتصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۸.

قاموس القرآن أو اصلاح الوجودوالنظائرفی‌القرآن الکریم: الحسین بن محمد الدامغانی، حققه عبدالعزیز سید الأهل، بیروت ۱۹۷۰م.

کاشف الأسرار: نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، باهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸.

کشف الأسرارو عدّة الأبرار: تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی، باهتمام علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۵۷.

کشف الحقائق: تألیف شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی، باهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، تهران ۱۳۴۴.

کشف المحجوب: ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری غزنوی، تصحیح و. ژ. ژوکوفسکی، بامقدمهٔ قاسم انصاری، تهران ۱۳۵۸.

لطائف الحکمة: سراج الدین محمود ارموی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۱.
اللمع فی التصوف: ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی، باهتمام رینولد الن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴م.
المجازات النبویة: تألیف سیدالشریف الرضی الموسوی، مصر ۱۳۵۶ ق.
مجمع الأمثال: أبی الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم النیسابوری، حققه محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت ۱۳۷۴ق.
مجمع البحرین: شمس الدین ابراهیم ابرقوهی، بکوشش نجیب مایل هروی، تهران، زیرچاپ.
مجمع البحرین: فخرالدین الطریحی، تحقیق السید احمد الحسینی، تهران ۱۳۶۲.
مرآت المثنوی: تلمذ حسین، لوحی تهران ۱۳۶۱.
مرصاد العباد: نجم الدین ابوبکر بن محمدالرازی، معروف به دایه، باهتمام دکتر محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۵۲.
مسندحمیدی: أبی بکر عبدالله بن الزبیر الحمیدی، تحقیق حبیب الرحمن الاعظمی، بیروت، بدون تاریخ.
مشارق الدراری: شرح تائیه ابن فارض، تألیف سعدالدین سعید فرغانی، بامقدمه و تعلیقات سیّد جلال الدین آشتیانی، تهران ۱۳۹۸ق.
معارف: مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی، مشهور به بهاءولد، باهتمام بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۲.
مقالات شمس: از گفتار شمس الدین، تبریزی، به تصحیح و تنقیح محمد علی موحد، تهران ۱۳۵۶.
الملل و النحل: أبی الفتح محمد بن عبدالکریم بن أبی بکر احمد الشهرستانی تحقیق محمد سید گیلانی، بیروت ۱۴۰۲ق.
مناقب العارفین: شمس الدین احمدالافلاکی العارفی، بکوشش تحسین یازیجی، چاپ دوم، لوحی تهران ۱۳۶۲.
الموطأ مالك بن انس، صححه و رقمه محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت، بدون تاریخ.
مؤلّفات الغزالی: تألیف عبدالرحمن بدوی، بیروت، الطبعة الثانیة ۱۹۷۷.
مولوی نامه: تألیف جلال الدین همایی، تهران ۱۳۵۶.
نامه های عین القضاة همدانی: باهتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۳.
نسایم گلشن: شاه داعی الی الله شیرازی، تصحیح و پیشگفتار محمد نذیر رانجها، پاکستان ۱۳۶۲.
وفیات الأعیان و إنباء أبناء الزمان: أبی العباس شمس الدین احمد بن محمد بن أبی‌بکر بن خلّکان، حققه الدوکتور احسان عباس، بیروت ۱۳۹۸ق.
وقفنامهٔ ربع رشیدی: رشیدالدین فضل الله بن أبی الخیر بن عالی الهمدانی، مشتهر به رشید الطبیب، چاپ حروفی بکوشش مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۶.
ینبوع الأسرار فی نصائح الأبرار: کمال الدین حسین خوارزمی، باهتمام دکتر مهدی درخشان، تهران ۱۳۶۰.

استدراک

همچنانکه در مقدمه (ص ۳۶) متذکر شده‌ام از مناهج الطالبین، تا زمان چاپ متن و تعلیقات، دو نسخه شناسانیده شده است پس از چاپ و صفحه‌بندی این کتاب، مجلّد سوم از فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان که باهتمام کتابشناس ارجمند و فرزانه آقای احمد منزوی فراهم آمده، عرضه شد و سومین نسخهٔ مناهج الطالبین گزارش شد. در فهرست مذکور (ج ۳ ص۳۰۴۲ش) از نسخه‌ای از کتاب حاضر در کتابخانهٔ شخصی آقای پرفسور صدیقی یاد گردیده که بخط نستعلیق و نسخ پیر علی بن ابوالفتح کتابت شده است.

در اواسط بهمن ماه سال ۱۳۶۳ که دوست دانشمندم آقای عارف نوشاهی برای دیداری به ایران آمده بودند، از ایشان خواستم تا عکس یا فتوکپی نسخهٔ مورد بحث را برای بنده تهیه کنند در ین جا می افتد که یادآور شوم که چه آقای نوشاهی وچه دوست و همکار دانشی آقای رانجها و چه اولیای علم‌پرور مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان —خاصه آقای اکبر ثبوت— هماره بنده را در کارهای تحقیقاتی، صمیمانه همراهی کرده و بر بنده منّت گذارده‌اند. باری خواست بنده را آقای نوشاهی اقبال کردند ولی بر اثر فرسودگی نسخهٔ مزبور تهیه فتوکپی و یا عکس مقدور نشد و آقای نوشاهی در پاسخ تقاضای بنده نوشتند: «قبل از اینکه این نامه را پست کنم من پیش پرفسور منظور الحق صدیقی رفتم و نسخهٔ مناهج الطالبین را دیدم. اولاً آقای صدیقی بسیار خوشحال شدند که از راه آثار با شما آشنایی پیدا کردند... و ثانیاً تاریخ کتابت آن نسخه ۸۷۵ است و نه ۸۲۵هـ، آنچنانکه در فهرست مشترک آمده. البته کاغذ و خط نسخه آنقدر کهنه بنظر نمی رسد. نظر من و آقای صدیقی این بوده که این کاغذ و خط تعلق به قرن ۱۲ هـ است و ممکن است تاریخ مذکوره تاریخ نسخهٔ منقول عنه باشد. نسخه را قدری موریانه خورده و آسیب دیده است و چنان صحافی شده است که ته اوراق در فیلم و فتو نخواهد افتاد و برای احتراز از آسیب بیشتر به نسخه، از تهیه فیلم و فتو خودداری کردیم. اگر برای شما سفر به پاکستان مقدور نیست، لطفاً متن تهیه و تصحیح شدهٔ مناهج را برای من بفرستید من با نسخهٔ آقای صدیقی مقابله می کنم و اختلاف نسخ را برای شما یادداشت می کنم....

نگارنده با کمال امتنان و اشتیاق و تشکر از جناب آقای صدیقی و همکار محقّق آقای نوشاهی، نخستین فرم چاپی و غلط‌گیری شدهٔ مناهج الطالبین را خدمت ایشان فرستادم و اینک نتیجهٔ این تلاش کتابدوستانه و محققانهٔ ایشان را برای خوانندهٔ محقّق —که به اهمیت نسخه بدلها و اینچنین آرایشها و پیرایشها توجه دارد— گزارش می کنم، و خدای را تعالی وتقدس سپاس دارم که هنوز هستند بسیاری از محققان و کتابخواندگان که بخاطر علم و دانش، به مسایل علمی می نگرند نه بخاطر عوارض ناشی از مسایل رسمی، سیاسی و اقتصادی.

پیش از گزارش نسخه بدلها به اطلاع می رسانم که:

۱: در پایان نسخهٔ آقای صدیقی اسم مؤلّف (شاید هم اسم کاتب) محمد بن سعد الله الاصفهانی ثبت

شده است. در نسخهٔ لیدن —که به سال ۹۰۲ کتابت شده و دستیابی بدان برای بنده مقدور نشد— اسم مؤلّف نجم الدین محمود پسر سعدالله پسر محمد پسرمحموداصفهانی آمده است (نسخه های خطی ۱۰/۲٦۵). همچنانکه در مقدمه نوشته ام، حاجی خلیفه نسخه ای کهن از ین کتاب رادیده و ابواب و فصول کتاب را در کشف الظنون گزارش کرده و اسم مؤلف را سید محمد بخاری آورده است. من بنده می انگارم که سخن حاجی خلیفه در ین مورد نابجا نیست همچنانکه صورت مثبت در دو نسخهٔ لیدن و پاکستان نیز نامعتبر نمی نماید. در اینکه اسم مؤلّف محمد بوده تردیدی نیست به دلیل اینکه در دو مورد چنین ثبت شده است و أمّا در بخاری بودن و بعد از آن اصفهانی شدن مؤلف نیز نباید تردید کرد. ز یرا در ین دوره، بسیار بودند از بزرگانی که همراه با خانواده‌های خود از خراسان بزرگ کوچیدند و به مناطق امن‌تری پناه آوردند تا دچار مغول‌زدگی نشوند. سید محمد نیز از همین دسته از کوچیان بوده که ظاهراً در اصفهان اقامت گز یده و از آنجا به کوهستانات کردستان و دیگر بلاد اسلامی مانند شام آمد و شد داشته است. باری این پندار، تا آنگاه که اسناد معتبرتر و کهن‌تری بدست آید، محقق و مدقّق نتواند بود.

۲: درنسخهٔ آقای صدیقی در یک موردعباراتی آمده که در نسخهٔ اول —که اساس کار ما در تصحیح این متن بوده است— نبود. چون قراین معناشناسی و شیوه و سـبک نو یسندگی مصنّف می نمایاند که عبارات مورد بحث از نسخهٔ اول افتاده است، آن عبارات را جداگانه در پایان همین بخش از اختلاف نسخ آورده‌ایم. نیز در مواردی که در نسخهٔ اوّل، کلمه ای و نیمه عبارتی محذوف بود و مصحح کلماتی را در بین [ ] در متن گذارده بود، چون نسخهٔ آقای صدیقی همان کلمات را بعینه داشت، علامت [ ] را از متن برداشتیم و در همین بخش از نسخه بدلها با ذکر نسخهٔ «اصل» متذکر آنها شدیم.

اختلاف نسخهٔ اساس با نسخهٔ آقای صدیقی*

۹/۴۵، ص: مز یده.
۱۵/۴۵، ص: در مبدأ حال.
۱۷/۴۵، ص: اشفاق فرمود.
۱۷/۴۶، ص: غالی باشند.
۱/۴۶، ص: صحت اراده.
۱/۴۷، ص: +و فیه فصلان.
۴/۴۷، ص: + مع عموم الناس.
۷/۴۷، ص: بعین القلب والبصر.
۱۰/۴۷، ص: +و فیه فصلان، الفصل الاوّل فی العلم النافع.
۱۵/۴۹، ا: احادیثی.
۲۳/۴۹، ص: نداند.
۷/۵۰، ص: «ومعارف» نبود.
۲۴/۵۰ ص: آورده‌ایم.
۳/۵۱ ص: نخرد.
۱۳/۵۱ ص: چنانکه گفت+ آن عاشق صادق.
۵/۵۲ ص: بشنود
۶/۵۲ ص: نه+ چنانکه.
۶/۵۵ ص: و شناختن.
۱۷/۵۵ ص: بلکه.
۹/۵۶ ا: از هیچ مشغول.
۱۱/۵۶ ص: غایب نباشد.
۳/۵۷ ص: این را نیز دارد: چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم+ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست.
۱۰/۵۷ ص: خدای عزّ وجلّ+ و صنع و قدرت معرفت حق تعالی حاصل شود او را بدین وجه که ذکر کرده شد چنانکه دردل او هیچ شکی و ریبی نماند و هیچ بدعتی و تصور باطل به دل او راه نیابد.
۱۹/۵۷—۲۰ ص: «دل من» نبود.
۲۱/۵۷ ص: کافی و شافی بفرمود.
۲۴/۵۷ ص: فکر است در ذات
۱/۵۸ و ۲ ص: «چنانکه گفت» ندارد.
۷/۵۸ ص: خود را بشناسد.
۸/۵۸ ص: همه عمر تا وقت.
۱۹/۶۰ ص: پیروی سنت رسول.
۲۵/۶۰ ص: همهٔ خلق.
۱۱/۶۱ ص: که حق تعالی در قرآن خود را بدان وصف کرده.
۱۵/۶۱ ص: ذات حق.
۱۸/۶۱ ص: که این میان هر دوست.
۲۴/۶۱ ص: هیچ صفت
۲/۶۲ ص: توجه پرستی.

*ص = نسخهٔ صدیقی. ا = نسخهٔ اساس.

٥/٦٢ ص: امام شافعی.
١١/٦٣ ص: پرسیدند که.
١٧/٦٣ ص: که اخلاص را ز یان بود.
٢٠/٦٣ ص: از ین خصلتها.
١/٦٤ ا: ایذاء آن.
٥/٦٤ ص: و از سخن رسول خدا.
٦/٦٤ ص: ایمۀ کبار و مشایخ روزگار.
٨/٦٤ ص: چگونه نگاه داشته اند.
٨/٦٤ ا: بطر یق عمل.
١/٦٦ ص: مشایخ مرعصر.
١١/٦٦ ص: تعلّق بظاهر دارد.
١٥/٦٦ ص: «عمل نکند و» نبود.
٢٢/٦٦ ص: سلاطین.
١٧/٦٨ ص: اتفاق صحبتی
١٨/٦٨ ص: و با یادت آید.
٦/٦٩ ص: دشمنی مسلمانان و مؤمنان
٩/٦٩ ص: او را نیز+ از آن
١٢/٧٠ ص: «تعصب» نبود.
١٩/٧٠ ص: و این جمله دلیل وعلامت باشد بر شقاوت و خذلان
١/٧٣ ص: بیم هلاکت
٣/٧٣ ص: آمدیم
٤/٧٤ ص: که طالبان
٥/٧٤ ص: نقصاننفس خود
١٠/٧٤ ص: و ارشاد ادب
١١/٧٧ ص: خدای عزّو جلّ+ را
٢٠/٧٧ ص: یافته باشد
٣/٧٨ ص: بر تو وَزَد
٧/٧٨ ص: کار نگرداند
١٤/٧٨ ص: که هر کس که
١٩/٧٨ ص: شکی نیست
١٩/٧٨ ص: شیخی بیابد.
١٦/٧٩ ص: گشاده گردد.
١٦/٨٠ ص: آنچه مبتدی را
٢٥/٨٠ ص: دوم+ آنکه
٧/٨١ ص: و بداند که
٨/٨١ ص: و چون بدانست
١١/٨١ ص: درست+ بود.
٨/٨٢ ص: «به یکدیگر» نبود
٢٣/٨٢ ص: راهی
٨/٨٢ ص: می کند.
٥/٨٣ ص: یاد کنیم
١٣/٨٤ ا: «زندگانیی دهیم ابدی با عیش خوش و مکافات کنیم عمل او را» نبود.
٢/٨٥ ص: بهمه چیزها
٩/٨٥ ص: منتهیات
١٦/٨٥ ص: وی را+ هم+ چون.
٢٠/٨٥ ص: نه از ترس عقوبت
٦/٨٦ ص: حکمتها
٩/٨٦ ا: «بر رخصت» نبود.
١٥/٨٦ ص: در رسد
٢١/٨٩ ص: «ولی به حضرت... گناه است» نبود.
٤/٩٠ ص: وآنچه بر آنست
٨/٩٠ ص: ترک دنیا و زینت دنیا کند.
١١/٩٠ ص: فرموده است و بیان کرده.
٢٢/٩٠ ص: از آن جمع اینست
٣/٩١ ص: و آن ده هدیه اصول است.
١٥/٩٢ ص: محقّق بداند.
١٨/٩٢ ص: و نایافتن
٢/٩٣ ص: و خوش بیاسای
٦/٩٣ ص: نبود+ باسم بلدیدیا را لبک(؟)
١٧/٩٣ ص: نیز بدان مایل
١/٩٤ ص: طعام و آب
٢/٩٤ ص: و هر که باید خواهد
١٤/٩٤ ص: بل بیشتر از آن
٤/٩٤ ص: از «درویشی خود را» تا ١٥/٩٦ «چنانکه گفت» ندارد.

۲۲/۹۶ ص: بر+ دل+ وی
۲۲/۹۶ ص: پا+ بشوید
۱٦/۹۹ ص: اعتماد او بجز حضرت
۱۰۰/٤ ص: شرف و علوّ
۱۰۰/۹ ص: کی تواند
۱۰۱/٦ ص: اکتفی+ و چنانکه آن عاشق گفته است
۱۰۳/٦ ص: و منهزم چنانک ... سرکار آید
۱۰۳/۲٤ ص: این باب
۱۰۳/۱۲ ص: هر دو+ حال
۱۰۳/۱۷ ص: کیف ماکان+ هرکس

۱۰٤/۱۰ ص: سبقت گیرد
۱۰۵/۹ ص: هرچند که من نان شکنم در کاسه
۱۰۵/۱۰ ص: و طالب صادق چون چیزی یابد.
۱۰۵/۱۵ ص: هیچ باک
۱۰۵/۲۲ ص: این ادب
۱۰٦/۲۱ص: گر گوید جان بده مگو کز چه سبب
+ ور گوید جان مده مگو کی باید.
۱۰۷/٦ ص: پنجم آداب
۱۰۷/۱۸ ص: الاّ ضرورت بود
۱۰۸/۲ ص: نه+ اندازد
۱۰۸/۲۰ ص: نماید+ و توبه درست نیاید بر کسی تا آنکه بر خاموشی ملازمت ننماید
۱۰۹/۲ ص: هرکه بدان سخن
۱۰۹/۲ ص: عملهای او شمارند
۱۰۹/۵ ص: یعنی بنده هیچ
۱۱۰/۱۲ ص: در وصف مؤمنان
۱۱۰/۱۲ ص: همه نیکوئیها و خوبیها
۱۱۱/۲۰ ص: دو معنی است
۱۱۱/۵ص: نیکوئیها توان کرد و از سر چیزها گذشتن و با مردم مسامحت کردن در رالغ
۱۱۱/۲۳ ص: در خشم رود

۱۱۲/٦ ص: تا سرش را بشکست
۱۱۲/۱۳ ص: من از خیر تو باشد
۱۱۲/۱۷ ص: من+ می خواهم
۱۱۲/۲۰ ص: آن شخص بیامد
۱۱۲/۲٤ ص: مرا+ در خانه
۱۱۳/۲ ص: سگان را چون بخوانید بیاید و چون برانید برود.
۱۱۳/۱۰ ص: پاداشت
۱۱۳/۱۵ ص: عیب می کند
۱۱۳/۲۰ ص: گفت که
۱۱٤/٦ ص: و هنر تمام در دنیا
۱۱٤/۱۰ ص: موجود باشد.
۱۱۵/۱۸ ص: هر کس که
۱۱٦/۱۹ ص: حال
۱۱٦/۱۰ص: وگفته اند که صدق آنست که خودرا راست نمایی که جز دروغ وناراستی ترا نرهاند یعنی بهیچ حال از راستی برنگردی واگر چه درآن هلاک خوددانی+ و گفته اند آنجا که
۱۱٦/۲۰ ص: عمل توان کرد
۱۱٦/۲۵ ص: «مبذول دارد» تا ۱۱۷/۱ «مادام که تواند» نبود.
۱۱۷/۳ ص: ثمره و نتیجهٔ آن
۱۱۷/٤ ص: تمام ظاهر نگردد.
۱۱۷/۱۷ ص: مست ازل آمدیم مستیم هنوز
۱۱۸/۷ ص: اخلاص آنست
۱۱۸/۱۲ ص: در وی هیچ
۱۱۸/۲۲ ص: تمام نشود إلاّ به صدق و صبر کردن
۱۲۰/۱٤ ص: بترک آن آداب
۱۲۰/۱٦ ص: و دل از
۱۲۰/۱۹ ص: [دوری] از خود
۱۲۰/۲۵ ص: پرهیز کند
۱۲۱/۱۱ ص: صحبت بعبادت
۱۲۱/۱۱ ص: گفت و شنید+ به عبادت
۱۲۱/۱۲ ص: او را+ آن

۲/۱۲۳ ص: وبدان+ خشنود باشد

۱۰/۱۲۳ ص: از همه مدد می یابند

۲۰/۱۲۳ ص: ازعجب رؤیت

۸/۱۲۴ ص: آن+ سگ

۲۰/۱۲۴ ص: اکثروا ذکر+ الموت فان ذکره

۵/۱۲۵ ص: وآن را+ هیچ

۱۰/۱۲۵ ص: بالا بنمای

۱۱/۱۲۵ ص: بصیرت را معلوم است بحق محقق که زندگانی

۲۱/۱۲۵ ص: مشغول گشت

۲۳/۱۲۵ ا: «گفت» نبود

۵/۱۲۶ ص: مابعد الموت

۱۴/۱۲۶ ص: هیچ عمل

۱۱/۱۲۷ ص: دشوار بود و ترک

۱۸/۱۲۷ ص: که به بدن تعلّق دارد+ ومجاهده مخالفت نفس است در اموری که به باطن تعلّق دارد

۵/۱۲۸ ص: آن کراهیت

۱۰/۱۲۸ ا: «دارد» نبود

۱۳/۱۲۸ ص: و ترک او نه از بهر خدای

۳/۱۲۹ ص: ولیکن شک نیست که بخلاف

۶/۱۲۹ ص: و نفس+ خود

۲۰/۱۲۹ ص: فارغ باشد و آسوده

۲۳/۱۲۹ ص: چه خبر زمزمهٔ + حیوانات...

۲۱/۱۳۰ ص: خوشامد او.

۲/۱۳۱ ص: چنان سخت نباید

۴/۱۳۱ ص: دیگران

۸/۱۳۱ ص: گشاده نگردد

۱۱/۱۳۱ ا: اختلاف خود را اصطلاح کند

۱۴/۱۳۱ ص: سخت است و مشکل

۳/۱۳۴ ص: بذل

۶/۱۳۴ ص: در آن مواظبت ومداومت

۱۰/۱۳۴ ص: که+ هر فضیلتی

۱۷/۱۳۴ ص: بپاسای و برستی

۲۰/۱۳۴ ص: بسیار اند

۲۱/۱۳۴ ص: آید از وی

۲۱/۱۳۴ ص: زود+ به توبه

۱۶/۱۳۵ ص: که شخص فرق نکند

۲۰/۱۳۵ ص: و قسم ششم+ از صبر

۲۳/۱۳۵ ص: بهیچ عوضی

۴/۱۳۶ ص: روایت کرده در صبر

۱۱/۱۳۶ ص: بپرستد علامت دون همتی

۱۴/۱۳۶ ص: مندرج بود

۸/۱۳۷ ص: تا جان داری جمله طلب باید کرد

۹/۱۳۷ ص: گردر هر دم+ کم باید و کرد و خشک لب باید کرد

۱۳/۱۴۱ ص: یاد کرده شد

۲۲/۱۴۱ ص: دعوی فقر

۳/۱۴۲ ص: تشبّهی می نماید و سعی می کند.

۴/۱۴۲ ص: وطامات گفتن

۵/۱۴۲ ا: و هم اصل

۶/۱۴۲ ص: مؤدب ومهذب می دارد

۳/۱۴۳ ص: «و بعضی گفته اند... نشان بود» ندارد.

۶/۱۴۳ ص: آن همه

۲۴/۱۴۳ ص: غم اندوه ما برخاست امروز

۳/۱۴۴ ص: و هر آنچه باقی بود

۱۱/۱۴۴ ص: در آخر آیت

۲۰/۱۴۴ ص: حاصل شود.

۲/۱۴۵ ص: صورت معین و عمل مخصوص

۱۰/۱۴۵ ص: مضرت بسیار یابد

۲۰/۱۴۵ ا: در ابذا بود که چه زشت بود

۹/۱۴۶ ص: «از بهر آن اصم» نبود.

۲/۱۴۷ ص: گرد پیراهن

۱۹/۱۴۷ ص: اخلاص نه هر کسی به ریا بشناسد

۲۲/۱۴۷ ص: «که کسی» نبود

۶/۱۴۸ ص: به گناه کسی

۹/۱۴۸ ص: آمرز یدگان گردد

۱۴۸/۱۵ ص: توبه+ بروزی کند
۱۴۸/۱۷ ص: تکلیف
۱۴۸/۲۱ ص: که در+ همه
۱۴۹/۱۳ ص: عشق و عنایت و ارادت
۱۴۹/۱۳ ص: لیکن ارادت باید که
۱۴۹/۲۲ ا: حسن ظن ک ار
۱۵۰/۱۹ ص: هر چیزی
۱۵۰/۲۴ ص: نگر یستن
۱۵۱/۲ ص: کثر
۱۵۱/۹ ص: امیدوار بودن باشد
۱۵۱/۱۷ ص: چنانکه بزرگان
۱۵۲/۱۵ ص: تعبات
۱۵۲/۱۷ ص: در خلق خدا
۱۵۳/٤ص: و ندانند + و عاقل آنست که نداند و بداند که ندانند و بترسد که بپرسد که بدانند که نداند.
۱۵۳/۱۵ ص: چنانکه+ گفت رسول
۱۵۳/۱۸ ص: من ماله+ وامسک الفضل من قوله
۱۵۳/۲۵ ص: و راه و روشن
۱۵٤/۲ ص: چنین سازد
۱۵٤/۷ ص: دم نزنند
۱۵٤/۱۰ ص: دل از دیده شود
۱۵٤/۱۹ ص: ناگز یری است
۱۵۵/۵ ص: ناگاه+ وی را
۱۵۵/۱۵ ص: بر حقیقت بسته و رضا
۱۵۵/۱٦ ص: «حضرت کبر یا» نبود.
۱٦۰/۱ ص: می کند
۱٦۰/٦ ص: عزت و اکرام
۱٦۰/۱۵ ص: کراهیت
۱٦۱/٤ ص: رغبتی تمام هست نصیحت در یغ ندارد
۱٦۱/۸ ص: و شرایط آنست
۱٦۱/۱۱ ص: و شاعر+ گفت
۱٦۱/۱۳ ص: بی حرمتی بدیدم از صحبت یار+ صحبت که نبود حرمت از آن دوری به

۱٦۱/۱٤ ص: ونیز+ گفته اند
۱٦۲/۸ ص: اما بطر یق تفصیل+ بدانکه
۱٦۲/۱٤ ص: بازرگانان
۱٦۲/۱٦ ص: صحبت رسول
۱٦۳/٤ ص: حضرت خضر با موسی علیه السلام
۱٦۳/۲۵ ص: بر روی
۱٦٤/۳ ص: در صحبت شیخ
۱٦٤/۱۹ ص: آن را بطر یق
۱٦٤/۲۲ ص: چنین کردی و چنین گفتی
۱٦۵/۳ ص: چنان اعتقاد کند که گفته شد
۱٦۵/۲۵ ص: کرده بود+ و در باخته
۱٦٦/۵ ص: چنانکه+ عاشقی گفت
۱٦٦/۱۲ ص: از آنکه در چیزهای دیگر
۱٦۷/۱۸ ص: که بدرستی ایشان
۱٦۷/۱۸ ص: که وقت دولت آنست
۱٦۷/۲٤ ص: که به درو یشی
۱٦۸/۱۰ ص: بسیار است
۱٦۸/۱٦ص: خادم وار نمودن
۱٦۹/۲ ص: دوست دارد
۱٦۹/۹ ص: حاجت او گزارد
۱٦۹/۱۱ ص: در بند آن بود که به خدمتی قیام نماید و راحتی به کسی... (نسخه پاره شده) دایم در بند آن بود که نفس خود...
۱٦۹/۲۰ ص: سع او+ همه
۱٦۹/۲٤ ص: و بغایت بر حذر باشد
۱۷۰/۱۹ ص: چنین است که باشند
۱۷۰/۲۳ ص: ز یرا که+ شاعر گو ید مصراع
۱۷۱/۲۱ ص: تفاخر و مباهات
۱۷۲/۱٤ ص: همه حال
۱۷۲/۱٤ و ۱۵ ص: با ایشان به مناظره و
۱۷۲/۱۷ ص: بر+ حالی
۱۷۳/۱ ص: انصاف+ درستی
۱۷۳/۲۳ ا: «ننهادمی» نبود.

۱/۱۷٤ ص: را سیدی خواندی یعنی ای بزرگ من
۸/۱۷٤ ص: طاعتی وعمل
۱۹/۱۷٤ ص: بنده را دهد
۱۳/۱۷۵ ص: وهم از دیگران از وی
۱٦/۱۷۵ ص: از بهر نشستن
۳/۱۷٦ ص: ظلم کند و ستم
٦/۱۷۷ ص: خرم می باشند
۸/۱۷۷ ص: صحبت نکند
۹/۱۷۷ ا: محفلی در سفری
۱۱/۱۷۷ ص: بل عزت درو یشی نگاه دارد زیرا که.
۱۸/۱۷۷ ص: از برای طمع
۲۱/۱۷۷ ص: ایشان را+ در میان
۱۵/۱۷۸ ص: بل
۱۵/۱۷۸ و ۱٦ ص: هرچه در صورت و نفس روی کم گرداند تا نور و روشنی در دل او بافزاید
۲/۱۷۹ ص: چنان کند
۳/۱۷۹ ص: و+ در فصل ششم.
۱۷/۱۸۳ص: فرموده+ است
۲۵/۱۸۳ ص: و خلاء و ملاء
۳/۱۸٤ ص: که+ دل+ به
۷/۱۸٤ ص: و دائماً
۲۲/۱۸٤ ص: ذکر کردن و غیر آن دایم در بند
۲۳/۱۸٤ ص: خاطر
۲/۱۸۵ ص: خوبا ما کن
٤/۱۸۵ ص: که از یاد غیر خدای
٦/۱۸۵ ص: مدت
۱۹/۱۸۵ ص: شکفته شود
۲۵/۱۸۵ ص: که آواز او مردم
۱۱/۱۸٦ ص: وجد و یافت حاصل شود
۱۱/۱۸٦ ص: و ذوق نماند
۱۳/۱۸٦ ص: روی دل جمله بختیاران سو یت
۲۵/۱۸٦ ص: امروز مرکز تو بگرداند روی

۱/۱۸۷ ص: «و مشایخ گفته اند که تا» نبود
۲/۱۸۷ ص: و ذوق+ دل
۹/۱۸۷ ص: نماز کردن
۱٤/۱۸۷ ا: «بود» ندارد
۱۵/۱۸۷ ص: غیر آن هر چیز که
۱۵/۱۸۷ ص: از آن ناگز یرست
۲۱/۱۸۷ ص: میسر شود
۱/۱۸۸ ص: آنجا طلب گهر
۱۱/۱۸۸ ص: ذوق و انس.
۲۱/۱۸۸ ص: توبه عارف آنست که از غفلت و نسیان
۱۰/۱۸۹ ص: واجد مجدد
۱۲/۱۸۹ ص: بکار باید
۱۹/۱۸۹ ص: از طریقین
۲۵/۱۸۹ ص: گر همدمی مایی
۱/۱۹۰ ص: در کار نهد
۸/۱۹۱ ص: قال رسول الله
۱۱/۱۹۱ ص: کشفی
۱۵/۱۹۱ ص: شناختن
۳/۱۹۲ ص: و آن را نامزد
٦/۱۹۲ ص: مکاشفات نکند
۱۱/۱۹۲ ص: در حالت غلبهٔ
۱۵/۱۹۲ ص: و مراقبه چیزی
۱۷/۱۹۲ ص: طاقت+ آن
۲۰/۱۹۲ ص: چنانکه+ شاعر گفت
٤/۱۹۳ ص: اندک+ اندک
۷/۱۹۳ ص: سرِخود را
۱۱/۱۹۳ ص: بر سر من
۱۵/۱۹۳ ص: از بهرِ من
۱۸/۱۹۳ ص: حالتی
۲۰/۱۹۳ ص: دوئی دیگر باید
۲٤/۱۹۳ ص: اجزاء وجودم همگی... الخ.
۲/۱۹٤ ص: وحدی بغایت
۷/۱۹٤ ص: قوت نظر+ وهمت

۱۹۴/۷ ص: آگاهی نبوده است.
۱۹۴/۱۷ ص: می دید صورت لیلی در نظر او می آمد
۱۹۴/۱۷ ص: ترک عجمی.
۱۹۵/۱۰ ص: اندک باشند.
۱۹۵/۱۴ ص: ضعیف.
۱۹۵/۱۸ ص: خیال کژ.
۱۹۵/۲۳ ص: بایزید قدس الله روحه در جواب او این معنی نوشت.
۱۹۶/۱، ۱: خود را همه چشم بیند قال الله تعالی.
۱۹۶/۸ ص: ناگاه بر وی ظاهر گردد.
۱۹۶/۱۰ ص: خبر داده که.
۱۹۶/۲۰ ص: مسلوب + یعنی ربوده.
۱۹۷/۳ ص: و وجد او.
۱۹۸/۶، ۱: هر حال را که شخص را.
۱۹۷/۱۴ ص: بتکلف باشد.
۱۹۷/۲ ص: تفاوتی نباشد.
۱۹۷/۲۲ ص: خوشامدن ایشان.
۱۹۸/۳ ص: از آن همه من.
۱۹۸/۶، ۱: از «چگونه کسی که» تا «سوختگان». نبود. رک: پایان همین استدارک.
۱۹۸/۷ ص: محبت در هروقت.
۱۹۸/۹ ص: چنانکه آن عشق گفت.
۱۹۹/۱ ص: تقرب و غیرت.
۱۹۹/۵ ص: + چنانکه گفت.
۲۰۰/۹ ص: یا غالب‌تر.
۲۰۰/۹ ص: یقین بر وی.
۲۰۰/۲۰ ص: گفت + شاعر.
۲۰۲/۱۳ ص: باشیم + او را.
۲۰۲/۱۵ ص: یعنی + در.
۲۰۲/۱۸ ص: از یکی مشرکان.
۲۰۳/۶ ص: مسلمانان و غیر ملسمان.
۲۰۳/۱۲ ص: صفای دل بود به فراغت.
۲۰۳/۱۹ ص: ظاهر گردد.
۲۰۴/۷ ص: هرگز + دیگر نشود.
۲۰۴/۱۶ ص: یکبار وی را.
۲۰۵/۸ ص: خیالی یا وهمی.
۲۰۵/۱۶ ص: باشند.
۲۰۶/۲ ص: الهوی + چنانکه شاعر گفت.
۲۰۶/۸، ۱: رباعی «به کوی عاشقان... الخ» نبود.
۲۰۷/۵، ۱: در ناشناختن طالب.
۲۰۷/۱۰ ص: وقال + النبی.
۲۰۷/۱۹ ص: و یا عالمی محقق.
۲۰۸/۴ ص: وی + آن.
۲۰۸/۸ ص: کشتگان و تشنگان که در ین.
۲۰۸/۹ ص: در یاها.
۲۰۹/۱۷ ص: تحمل شرایط تواند کرد.
۲۰۹/۲۵ ص: هیچ + التفات.
۲۱۰/۷، ۱: از صحبتی.
۲۱۰/۹، ۱: امیدوارست.
۲۱۰/۱۸ ص: بگرداند + همچنان بود که.
۲۱۰/۲۰ ص: و باشد که بداند.
۲۱۰/۲۲ ص: صحبت توبه کسی است؟
۲۱۱/۴ ص: که اولیایی که.
۲۱۱/۶ ص: شک بود.
۲۱۱/۱۲، ۱: پس هیچ.
۲۱۱/۱۴ ص: طریقت.
۲۱۱/۱۹ ص: بل + که.
۲۱۱/۲۵ ص: برهرگامی.
۲۱۲/۲۰ ص: هر کس + را.
۲۱۳/۵ ص: این سخنها که گفته‌اند دو معنی است.
۲۱۳/۸ ص: این حال + و احوال.
۲۱۳/۱۱ ص: کس باشد که ده بار.
۲۱۳/۱۷ ص: اجتهاد می نماید.
۲۱۳/۸ ص: و به طلب صحبت.
۲۱۳/۲۰، ۱: چه وصف غالب است.
۲۱۴/۵ ص: از کجا + است.

۱۵/۲۱٤ص: تا عارفان... خواهند شد تا معلوم شود.
۲۵/۲۱٤ ص: هر وقتی.
۱۱/۲۱۵ ص: انابتی.
۱۱/۲۱۵ و ۱۲ ص: برسرّی اطلاع.
۱۹/۲۱۵ ص: گفت + آن عاشق.
۱۱/۲۱٦ ص: به + بینی.
۱٦/۲۱٦ ص: همه داند.
۱۸/۲۱۷ ص: تا خون نکنی دو دیده در پنجه سال + از قال کجا نمایدت روی به حال.
۱۳/۲۱۸ ص: و باشد که بر + وقت موقوف بود پس ناچار باشد که به قدر وسع.
۱۱/۲۱۹ ص: نه + به چیزی.
۱٤/۲۱۹ ص: تصورات.
۲۱/۲۱۹ ص: مدت مدید.
۱/۲۲۰ ص: در + پیش.
۷/۲۲۰ ص: خود را گاهگاه.
۸/۲۲۰، ۱: این شرایط از ذکر.
۱٤/۲۲۰ ص: «یا او را فهم... کار نباشد» نبود.
٤/۲۲۱ ص: صحبت فقرا و درویشان.
۱٤/۲۲۱ ص: نظر رحمت حق.
۲۱/۲۲۱ ص: گنجد، مصراع: حدیث...
۱٤/۲۲۲ ص: ره می نبریم... الخ.
۱٦/۲۲۲ ص: این حال به + کسانی.
۱٤/۲۲۳ ص: نکند تا + آنگاه که.
۱۷/۲۲۳ ص: اهل روزگار دنیا.
۱۸/۲۲۳ ص: اختیار بود.
۲۳/۲۲۳، ۱: پروسر.
۲۳/۲۲۳ ص: با سوختگی.
۸/۲۲٤ ص: بعاریت ایستده است.
۹/۲۲٤ ص: باز سپر + به نعیم دایم پیوست.
۱۵/۲۲٤ ص: «جوهر را... گفت» نبود.
۱۸/۲۲٤ ص: مستی خام.
۲٤/۲۲٤ ص: یعنی اگر نظر.
٤/۲۲۵ ص: «فرمود کلّ مؤمن... چون باشد» ندارد.
۱۳/۲۲۵ ص: حسدی نباشد.
۱٤/۲۲۵ ص: گفتند + صدق.
۱۸/۲۲۹ ص: گفت + آن عاشق.
۲۰/۲۲۹، ۱: می نوازد باز.
۲/۲۳۰ ص: ربیی + به.
٤/۲۳۰ ص: از بهر + مزید.
۱۷/۲۳۰ ص: گفت + آن عاشق.
۱۲/۲۳۰ ص: تصورات + و خیالات.
۱۲/۲۳۰ ص: مهجوران و دونان.
۱۹/۲۳۰ ص: سوزی که.
۲۲/۲۳۰ ص: بچشم دل و نور.
۲۵/۲۳۱ ص: گفت + آن عاشق.
۳/۲۳۱ ص: گویی که مگر بر زمینند همه.
۱۱/۲۳۱ ص: ماییم ز نفس خویش.
۲۰/۲۳۱ ص: از عاشق شوق.
۹/۲۳۲، ۱: معانیی درویشان.
۲۰/۲۳۲ ص: امکان افهام.
۷/۲۳۲ ص: بازی و خیال.
۲٤/۲۳۳ ص: نسبت نفس است به چیزی.
۱/۲۳٤ ص: و دل.
۱۲/۲۳٤ ص: علامت + صدق.
۱۳/۲۳٤ ص: معرفت خود بود.
۱٦/۲۳۵ ص: آداب قرب حضرت خود در آموزد.
۸/۲۳٦ ص: ناخوض خلق.
۱۲/۲۳٦ ص: توانگری او به مولا بود.
۱٤/۲۳٦ ص: «و گفته اند که زاهدان... اند از معرفت» نبود.
۱/۲۳۷ ص: بر ینسان بود.
٤/۲۳۷ ص: هیچ سعی.
٦/۲۳۷، ۱: اندوه و طلب.
٦/۲۳۷ ص: گفت + آن عاشق صادق.
۹/۲۳۸ ص: بداند + و آنچه ایشان یافته اند بیابد.

١٦/٢٣٨ ص: می بینم من.
١٣/١٣٩ ص: بدانکه + این.
٢٠/٢٤١ ص: دعوت به احکام ظاهر شریعت.
٢١/٢٤١، ١: «تعلق» نبود.
٣/٢٤٢ ص: صحت پذیرد.
١١/٢٤٢ ص: بداند + که چگونه است.
٩/٢٤٣ ص: «از آن کسی همه عمر سعی کند» تا «اصلاح دل» فقط در نسخهٔ ص آمده است
١٠/٢٤٢ ص: خمود و خول.
١٦/٢٤٣، ١: طمأنینت و الهامات.
١٦/٢٤٣ ص: الهامات ربانی + را.
١٨/٢٤٣ ص: بازماندگی و بی معرفتی.
٥/٢٤٤ و ٦ ص: «ظاهراً یک جامه... با حق تعالی» نبود.
٢٠/٢٤٤ ص: در + قرآن.
٢٢/٢٤٥ ص: ذکر کرده شد.
١/٢٤٦، ١: نترسد.
٩/٢٤٦ ص: خوشامدن.
٩/٢٤٦، ١: و مباح کردن.
٢٠/٢٤٦ ص: ابتداء احوال.
٦/٢٤٧ ص: گشته بدان پندارد.
٣/٢٤٨، ١: اینست میل دل.
١٠/٢٤٨ ص: بهدالکور + چنانکه گفت.
٢٠/٢٤٨ ص: مضطجر.
١٥/٢٥٣ ص: تجاوز کردن + و گذشتن.
٧/٢٥٤ ص: مطلقا + نفی.
٩/٢٥٤ ص: دعوت کند + و ترغیب نماید.
٧/٢٥٥ ص: مردی بکنی نگاه داری سر کوه. احتمال دارد که در لهجهٔ کاتب یا مؤلف (ی) بصورت جمع و بجای (اید) استعمال داشته بوده است چنانکه در تفسیر ابوالفتوح و دیگر تفاسیر کهن نمونه های آن استعمال را داریم.
٢٤/٢٥٥ ص: و نیز + بزرگان.
١٢/٢٥٦ ص: مشقّت.
٦/٢٥٧ ص: گفت + آن عاشق صادق.
١٧/٢٥٧ ص: مرا رفیق چوگویند.
٢١/٢٥٧ ص: بلکه علامت.
٧/٢٥٨ ص: صحت انابت.
١٠/٢٥٨ ص: یاد +و+ وصال.
١١/٢٥٨ ص: چنانکه آن عاشق گفت.
١٣/٢٥٨ ص: جز لطف بگو.
١٤/٢٥٨ ص: با وصل تو یارم که کند.
٢٥/٢٥٩ ص: و سخن + ما با کسانی.
٩/٢٦٠ ص: مفسران + آنست.
١٤/٢٦٣ ص: تمام داند و شناسد آن چیز را.
٦/٢٦٥ ص: نه چنین + است.
١٤/٢٦٥ ص: پاک و صافی.
١٧/٢٦٦ ص: شیوهٔ منافقان.
٢٤/٢٦٦ ص: بظاهر + هم.
١/٢٦٨ ص: گوش دارد.
١٩/٢٦٩ ص: وصف باشند.
١٢/٢٧٠ ص: ایشان + در خواب و بیداری نیز.
١٦/٢٧٠ ص: پاکدلی.
١٧/٢٧٠ ص: چیزها.
٢٠/٢٧٠ ص: عقولهٔ علیل.
١٧/٢٧١، ١: معانی خطاب.
٢٥/٢٧١ ص: واجب است بدان ایمان داشتن.
١/٢٧٢ ص: هم به قلب.
٢/٢٧٢ ص: چند سخن.
١٠/٢٧٢ ص: رحمت ایزدی.
١٥/٢٧٢ ص: دیگران.
١٨/٢٧٢ ص: و بعد از آن خدای.
١٤/٢٧٢ ص: دعوت خلق + یعنی پیغامبر گفت علیه السلام: مرا با خدا وقت و مقامی است که نمی گنجد در آن وقت هیچ مقرّب و هیچ پیغامبر مرسل.

۱۳/۲۷۳ ص: سخن او هم.
۲۰/۲۷۳ ص: +امیرالمؤمنین جواب داد که من بیش از ین و عجب‌تر از ین باور می دارم. از وی باور می دارم که به یک نَفَس سفر آسمان می کند و از آنجا خبرها و نشانها می دهد.
۱۸/۲۷۵ ص: عشق او + از او.
۲۱/۲۷۵ ص: طرفه عیار.
۱۲/۲۷۹ ص: معلوم آنست.
۱۹/۲۷۹ ص: حاجت نبوده.
۲۳/۲۷۹ ص: سرمو یت.
۸/۲۸۰ ص: کتب.
۱۹/۲۸۰، ۱: باز بینی خلق.
۱۶/۲۸۲ ص: علی التقدیر.
۸/۲۸۳ ص: به نیابت شرع.
۱۷/۲۸۳ ص: معتقد + معقد.
۱۳/۲۸۴ ص: بغایت + نیکو.
۲۱/۲۸۵ ص: اگر چه به ارادت حق بود.
۲۸۶/۷و ۸ ص: اگر اهل آنت.
۷/۲۸۷ ص: جانب دیگران است.
۱۸/۲۸۷ ص: و اگر چه شک نیست که سخن گفتن در آن و اظهار.
۲۳/۲۸۷ ص: رضای حق.
۱۰/۲۸۸ ص: زنا کردن + و فرموده است که کمتر ین درجه از ربا همچون زنا کردن است با مادر خود.
۲۳/۲۸۸ ص: تعظیم + و تشدید.
۱۶/۲۸۹ ص: بظاهر گو یند.
۱۹/۲۸۹ ص: شده + است.
۲۴/۲۸۹، ۱: «می خوانند» نبود.
۴/۲۹۰ ص: به + یکدیگر.
۲۰/۲۹۰ ص: از ین همه شنیع تر.
۴/۲۹۱ ص: بحکم + و.
۶/۲۹۱ ص: ز یاده تر بود.
۶/۲۹۱ ص: ایشان + نیز فرموده اند.
۲۴/۲۹۱ ص: نمی توانند که.
۱۳/۲۹۲ ص: آمده است + رسول(ص).
۲۱/۲۹۲ ص: لاشک چون.
۲۱/۲۹۲، ۱: عاملان چنین.
۳/۲۹۳ ص: برسببی وقوتی.
۴/۲۹۳ ص: بلکه امید باید داشت که از میان این همه.
۸/۲۹۳ ص: یارب تو به فضل خو یشتن نوری بخش.
۱۳/۲۹۳ ص: با درِ خلق نروند.
۱۱/۲۹۴ ص: پانزده.
۱۳/۲۹۴ ص: بر ین احوال اطلاع.
۱۳/۲۹۴ ص: هرگز کسی در ین احوال با هیچ کسی...
۱۴/۲۹۵ ص: بدانند + و پیدا شود.
۱۶/۲۹۵ ص: بخندد ز پیش و بگر ید ز پس.
۲۵/۲۹۵ ص: فقر او+ اهل معنی.
۲/۲۹۶ ص: که پیش از ین + ذکر کرده شد.
۱۶/۲۹۶ ص: بادرد کسی رسد... الخ.
۲۵/۲۹۶ ص: کار + چنین.
۲/۲۹۷ ص: کار بمراد خواهی و جامه‌ای چست + این هر دو نشاید... الخ.
۱۰/۲۹۷ ص: هر لحظه نشوند.
۳/۲۹۸ ص: چشم دل +او.
۱۲/۲۹۸ ص: چگونه خطابهای.
۴/۲۹۹ ص: کانک از بردشی بای نداری.
۱۲/۲۹۹ ص: «طبیعت و هوی» نبود.
۲۱/۲۹۹، ۱: «طرق انوار» نبود.
۱۲/۳۰۰ ص: در و یشان بلکه نه نیز.
۱۸/۳۰۰ ص: فهم کنند + و مردی باید که از خود پاک شده که هر چه فهم کند.
۶/۳۰۱ ص: فهم نمی دانی کرد.
۲۰/۳۰۱ ص: دلت را نور چشم هم بباید.
۲۱/۳۰۱ ص: که عیسی را و مرکب هر دو سر بود.
۲۴/۳۰۱ ص: فقرا و عرفان.

۶/۳۰۲ ص: چون ندیدی.
۷/۳۰۳ ص: این قضیه.
۱۰/۳۰۳ ص: باری + به انکار.
۱۸/۳۰۳ ص: تخلّق و تواضع.
۸/۳۰۴ ص: با یار کهن.
۲۳/۳۰۴ ص: این نه طریق.
۱۵/۳۱۱ ص: زینت معرفت.
۹/۳۱۳ ص: ندانسته و نشناخته.
۲۴/۳۱۵ ص: برنیت + عمل.
۱۱/۳۱۷ ص: و حاصل آن راجع است.
۴/۳۱۹، ۱: و ایشان.
۹/۳۲۱ ص: در صورت ورع و+ تقوی.
۱۱/۳۲۱ ص: غالب بودی + یعنی اگر عالم و عارف بود و.
۶/۳۲۲ ص: روشن‌تر + نیز.
۱۶/۳۲۲ ص: تعیّر و ضرب.
۱/۳۲۳ ص: می کنند.
۱۱/۳۲۳ ص: حضرت جبّار.
۲/۳۲۴، ۱: دانا.
۱۴/۳۲۴ ص: که اگر چه+ ظاهر.
۲/۳۲۵و۳ ص: «از قرآن... همت او» نبود.
۱۹/۳۲۵ ص: کلوم و مذموم.
۱۰/۳۲۶ ص: مغروران +و مستدرجان.
۱۸/۳۲۷ ص: احوال و افعال.
۲۵/۳۲۷ ص: ورسل حق تعالی علی المدام.
۵/۳۲۸ ص: خمول اختیار کند.
۶/۳۲۸ ص: بسرّمعامله زندگانی کند و کار خود.
۳/۳۳۰ ص: درگاهی تو.
۱۱/۳۳۰ ص: به یکبارگی.
۱۸/۳۳۰ ص: عمر+ رضی الله عنه.
۱۷/۳۳۳ ص: در هر وقت.
۲۰/۳۳۳، ۱: «ومادام» نبود.
۹/۳۳۴ ص: شعر را ندارد.
۲/۳۳۵، ۱: برگ پوده است. ص: برگ تودست.
۱۳/۳۳۵ ص: سازد + که گفت.
۷/۳۳۷ ص: گفت + آن عاشق صادق.
۱۵/۳۳۷، ۱: مصراع دوم را ندارد.
۱/۳۳۸، ۱: صفات انسان.
۳/۳۳۹ ص: دم نگه باید داشت.
۱۴/۳۳۹ ص: در آنجا دود.
۲۲/۳۳۹ ص: تقدیر کنیم.
۱۴/۳۴۰ ص: سودا زدگان.
۲/۳۴۲ص: ببلدة پاوة من جبال شاهو...(؟) تذکرةً الا... (نسخه خوانده نمی شود) الصالحین و الفقراء السالکین راجیاً لا ینسوه فی صالح دعوا... غفرالله تعالی لکاتبه و مؤلفه محمد بن سعدالله الاصفهانی تمّت کتابة هذه النسخة الشریفة المیمونة علی ید اضعف عبادالله و افقرهم الی الملک العلی الاعلی پیر علی بن ابوالفتح خیلح(؟) فی اواسط شهر ذی العقده سنة خمس و سبعین و ثمانائة الهجریة النبویة المصطفویة اللهمّ اغفر لکاتبه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات برحمتک یا ارحم الراحمین.

(۱) عبارات زیر را پس از «مرانیت زوال» ص۱۹۸ سطر۶ بخوانید.

چگونه کسی که روح او مستغرق عالم قدس بود و دل او دائماً در مشاهده و انس بود وی را التفات بود به لذات طبیعت و آلایش معیصیت، بلکه آن نه علامت صحت حال بود چنانکه گفت؛ شعر:

تعصی آلاه و أنت تزعم وحبّه — هذا شفیع... الفعال بدیع
لو کان حبّک صادقاً لاطعته — انّ المحبّ لمن یحبّ مطیع

حاشا و کلاّ آن طریق مدّعیان بود و کسانی که حقیقت کشف و وجد لذّت نیافته باشند و شهوات طبیعی و لذات نفسانی و جسمانی برایشان غالب بود. أمّا عاشقان که یافت و وجد ایشان حقیقی بود و ذوقهای روحانی بر دل ایشان [متواتر] گردد اگرچه از روی مستی همهٔ احوال خلق در نظر ایشان یک‌سان بود ولیکن ایشان را چه التفات بود به لذتهای طبیعی و شهوتهای نفسانی. چنانکه گفت شاعر؛ شعر:

آن را که در آن جمال حیران باشد — نیک و بد و زشت و خوب یکسان باشد
حاشا که به معصیت گراید دل او — کو مست شراب عشق رحمان باشد

* *

اگر لذّت ترک لذّت بدانی — وگر لذّت نفس، لذّت نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت — گر از جنگل نفس...

مادام که صاحب وجد از وجود خود و خلق چیزی یابد هنوز خام است زیرا که سالک را از مشاهدهٔ مطلوب خود هیچ حجابی نیست الاّ دیدن خود و خلق؛ چون از ین حجاب برست و فنا تمام شد و مشاهد بقای باقی گشت آنگاه [سلوک] بر وی سهل شود و نسبت او در توحید درست گردد. گاهی خود را مسجود همهٔ موجودات یابد وگاهی او همهٔ موجودات را ساجد بود. وعشق و عاشقی آنگاه حقیقی گردد چنانک گفت، شعر:

ای دل تو هزار سجده کن پیش رخش — آن سجده که تن کند نمازی نبود

آنگاه درجهٔ متوسطان بود. و در احادیث ربّانی آمده است که: «إذا کانَ الغالِبُ عَلیَ عَبْدی ذکری عَشِقَنی و لا عَشِقتهُ». و هر سالک که این وجد بر وی غالب بود این حال بر وی تمام و صافی شود. شرط آنست که محافظت حال و وجد خود کند و وقت خود را عزیز دارد تا در حجاب نیفتد. و باید از ین غرور به خود راه ندهد و نپندارد که بعد از ین هیچ کار و هیچ حال را محجوب نگرداند. ای بسا کس که در ین پندار راه بر وی زده‌اند و از مطلوب و معشوق خود محجوب گردانیده و در حسرت عذاب انداخته. چنانکه گفت؛ شعر:

گر غرّه بدان شوی که دادم به تو دل — صد قافله بیش برده‌ام از منزل

— آخر نمی شنوی که با گزیده از قمة القدم خطاب رفته است که: «ولئن شئنا لنذهبنّ بالّذی أوحینا إلیک ثمّ لا تجد لک به علینا وکیلاً ٭ الاّ رحمةً من ربّک» از اینجا قیاس می کن احوال دیگران را. می ترس از فراق و عذاب حجاب، که هیچ عقوبتی از آن سختر نیست. از ین جهت مشایخ رحمهم الله گفته‌اند که: «مِن

الذّنوب مایکون‌عقوبتها سَلْبُ التوحید.» و شک نیست که عذاب فراق کسی ادراک کند که پروردهٔ لذّت وصال بود. و اگر در همهٔ عمر یک لحظه کسی را آن وقت دست داده باشد باقی عمر در آرزوی آن لحظه بود چنانکه گفت شاعر؛ رباعی:

از عشق فرو گرفته‌ای پیش و پَسَم   تا در غم عشقت ندهد جان، نه کسم
اندر همه عمر دیده‌ام یک نَفَست   عمری‌ست که سرگشتهٔ آن یک نَفَسَم

و باید که محقق بداند که بعد از آن کار بسیار است بلکه اگر بعد از آن مدتی صبر کند و محافظت و مراقبت احوال خود کند بداند که مرد این راه هست یا نه؟ زیرا که این قدر که کرده شد، بدایت این کار است. اما حبّذا و خوشا کاری کش این بدایت بود؛ اگر کسی همهٔ عمر خود صرف کند و هردو جهان ببازد تا به بدایت این کار رسد، زیانی بود سهمگن سودمند. چنانکه گفت شاعر:

جان پیشکشِ یاد جمالت خوشتر   وز هردو جهان دمی وصالت خوشتر
بر مهرهٔ جانْ خال غمت نیکوتر   بر صفحهٔ دل نقش خیالت خوشتر

انواع و وجوه کشف و مواجید و احوال... (پاک شده) بیش از آنست که کسی آن را در قلم آورد و یا در مشافهه نیز، به مدتها به وصف آن قیام نماید با اهل آن؛ فکیف با کسانی که نه از اهل معرفت و سیر و سلوک باشند از بهر آنکه عظمت جمال و جلال الوهیت تعالی و تقدس اقتضای آن می کند که در آیینهٔ دل عاشقان آن حضرت و سوختگان محبت.



LIBRARY … 2

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمداً يوافي نعمه ويكافي مزيده والصلوات
الزاكيات على نبيه محمد وآله اما بعد درويشى از جملهٔ برادران دينى
مسلمانى و طالبى از جملهٔ راغبان در معرفت كمال انسانى ازين عاجز التماس كرد
مختصرى كه در زبان پارسى تا ازو دستورى سازد در تحصيل رضاى حق و وسيله
بود او را در دانستن كيفيت صحبت و معاشرت با خلق و اين ضعيف
اگرچه بحسب ضعف حال و ضيق وقت درين امر راغب نبود و در مبداء
حال سايل را منع و ابا نمود اما چون توفيق الهى و عنايت ازلى بحكم
وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ در حق او اشفاق ظاهر نمود و بر مقتضاى وَأَمَّا
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ بر ارشاد او ارفاق نمود و بر ملتمس [illegible]
قوم هاد [illegible] و هر طالبى كه صادق بود اين كلمات تقرير كرد
و باميد آنكه حق سبحانه و تعالى بوسيلهٔ قوله جل و على وَتَعَاوَنُوا
عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى و بموافقت حكم وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ
فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ گوينده را مغفور و ماجور
و شنونده را منتفع و متمتع گرداند ليكن بايد كه معلوم [illegible]

بدين منفعت كه بعضى اختيار دران شروع افتاد و بعد از التماس درويشى
[illegible] مخصوص طايفهٔ مخصوص را بمتابعت درويشان بى تكلف
[illegible] است [illegible] سلطان اين طريق را مبتديان كه خالى باشند از
[illegible] احوال اين طايفه و نه منتهيان كه بمقصد و غايت مقام خود
رسيده باشند و در علم طريقت و حقيقت كامل و راسخ شده و در
[illegible] و مبتدى كسى كه بقوت عزم قدم در طريق [illegible]
[illegible] و در دل او اشراق صبح ازل پيدا گشته و شك نيست
[illegible] بود در شرايط اين طريق اقامت نتواند نمود و تحمل
رياضات و [illegible] اين طايفه او را مشكل بود و هر چيزى كه
از سخنان ايشان ورا از ارادت فايده نباشد و بفهم آنچه مقصود
[illegible] را در نيابد اوراكما قال الله تعالى سَأَصْرِفُ عَنْ
آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ [illegible]
الله و قال لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ [illegible]
[illegible] قوت عزم و صحت ارادت و صدق طلب نباشد
[illegible] ترك دنيا و ترك متابعت هوا و اهل هوا [illegible]
[illegible] و در سخن درويشان معتقد نباشد بايد كه بمطالعهٔ
[illegible] مشغول نشود و ازان بر حذر باشد تا بانكار و غيبت
[illegible] مبتلا نگردد و در شبهت و شكوك نيفتد و ظاهر [illegible]
[illegible] زيرا كه دليل و برهان [illegible] اين طايفه [illegible]

آغاز نسخهٔ پرفسور صديقى، پاكستان.

بأمرٍ بيّن غير ذي عوج لعلّهم يتّقون دلی دانا باید کامند
سرّ قرآن را فهم کند ستری آشنا باید که رموز درویشان دریابد و الحرّ
تكفيه الإشارة. صد دُر باشارتی بسفتیم و شدیم صد گل
عبارتی شکفتیم و شدیم گر دانائی رمز بنگر بندیش آن راز که ما رمز
هفتیم و شدیم قال الله تعالی قل الله ثمّ ذرهم في خوضهم
يلعبون و قال النبيّ صلّی الله علیه و سلّم أحبّ الأولياء إلى الله عزّ
الأتقياء الأخفياء و قال علیه السّلام إذا أحبّ الله عبداً
ابتلاه وإذا أحبّه حبّاً شديداً اقتناه قيل يا رسول الله
وما اقتناه قال لم يبق له مالاً ولا ولداً صدق الله العظيم
وصدق رسوله الكريم ونحن على ذلك من الشاهدين
وبه مؤمنين موقنون شعر مردان ره عشق زنده گیان دیگرند
مرغان هوا عشق ز آشیان دیگرند منگر تو بدین دیده درویشان کایشان
بیرون ز دو کون در جهان دیگرند ختم الله لنا برحمته و غفرانه
و سلك بنا سبيل جنانه و منّانه و أكرمنا بلقائه و رضوانه
و شرّفنا بمشاهدته و عيانه و صلّى الله على سيّدنا محمّد و آله و صحبه
أجمعين والحمد لله ربّ العالمين وقع الفراغ منه وانتهى إلى
تسويده في أواخر شهر الله المبارك رمضان من شهور سنة ثمان و
عشرين وسبعمائة ببلدة باوة من جبال شاهو … الله
الصالحين عن الفقراء السالكين راجياً أن لا ينسوه في صالح دعوا[تهم]
غفر الله تعالى له ولوالديه ومؤلّفه محمود بن سعد تقبّل الله سعيهما
… كتابة هذه النسخة الشريفة الميمو[نة]
بمنّه على يد أضعف عباد الله وأفقرهم
إلى الملك العلي الأعلى … علي بن أبو
الفتح … في أواسط شهر …
سنة خمس وسبعين وثمانمائة
الهجرية النبوية المصطفوية
… اللهم اغفر لكاتبه
ولجميع المؤمنين والمؤ
منات والمسلمين
والمسلمات برحمتك
يا أرحم الراحمين

٨٧٥

پایان نسخهٔ آقای صدیقی، پاکستان.